



# انفاس العارفين

سنة ۱۲۸۰ھ



کتابخانه حاجی مشتاق احمد صاحب مدظلہ العالی  
ملنے کا پتہ: لاہور

انفاس العارفين

Marfat.com



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين وعسى الله على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين اما بعد بر اهل بصيرت مخفی نیست  
 که بحکم حکایات المشایخ جنود من جنود الله احوال مشایخ صوفیه که حاوی کرامت و استقامت اند  
 جامع علوم ظاهری باطن - بتدیباں و التثویق و ترغیب مبدء منتبهیا نزد ستور و میزان می باشد و تخصیص اولاد  
 اختفا و در اجتماع ما نرا با و اجداد فائده هر چه تمامتر مترب است زیرا که بسیار است که مستعدی را عرق غیرت  
 بجنباند این غیرت او را بجای رساند منصفی را بر قصور نشن منبیه سازد و این دید قصور در توبه انا به کشاید با این لحاظ فقیر حقیر  
 ولی الله عفی الله عنه و الحقه بسلف الصالحین خواست که شمره از فوائد الدیر گوار خود قدوة العارفين بقه الواصلین  
 صاحب الکرامات البحریه المقامات البجلیده سیدنا و مولانا شیخ محمد الکریم رضی الله عنه و ارضاه از غرائب واقعات و  
 حکایات نوادر و انترقات تصرفات که بر حضرت ایشان و شیوخ ایشان واقع شده و آداب طریقتی و دقائق حقیقت که را  
 صدر زین کرام از سحاب الهام قبول فرموده اند و هدایت سالکین بسیاری ازین مقولات و محال صحبت یازد ایام خلوت  
 بر زبان گوهر نشان حضرت ایشان میگفتند و ذوق کاتب حروف ضبط و احاطه آنها کما فیخبر کرده در قید کتابت آن  
 و نیز جمع و تالیف بندی از معارف عم عالی مقدار خود پیشوائی این فرق و وجود و امام رباب معرفت شهود و مسئله  
 عقد عارفين انسان عین کاطین الفرد باله الصمد سیدنا و مولینا ابو رضنا محمد قدس سره الامجد که نزدیک این فقیر ثقیل  
 صحیح ثابت شده پرواز و بعد فراغ ازین و مقصد اهم بنندی از احوال بزرگان که این فقیر را علاقه و قرابت با ائمه  
 بالایشان واقع است بیان نماید باشد که اهل زمان عموما و اهل این خاندان خصوصا منتفع نشوند و کاتب حروف را  
 بدعوات صالحه یاد نمایند و جعلت الکتاب علی ثلثة اقسام و سمیته بانفا العارفين و جعلت  
 کل مقصد من المقصدین الاولین سئالة علی حدة و کذا کل فصل من المقصد الثالث و من شاء  
 فلیجمع و من یشاء فلیفرق **و** الناس فیما یعشقون مذاحب و سالت الله ان ینفع به  
 عباده الصالحین انه قریب مجیب حسبما الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

قسم اول رانقاس نفیسه واقعات یہ تصرفات عجیبہ جناب کریمت ماب  
 قدوة العارفين زبدة الواصلين سيدنا مولانا شيخ عبد الرحيم رضی اللہ عنہ وارضاه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي فرق قلوب العارفين بطلائق الواردات والتجليات وملاء صدورهم بذوات العرش وشرايق  
 المعارف من دقائق الاسماء والصفات اعطاهم بالاعين رأت ولاذن سمعت ولاخطر على قلب احد  
 سوى ادراك الاحكام الثقات فاحاطت بهم من بين ايديهم ومن خلفهم ومن فوقهم ومن تحتهم انواع النعم  
 وصرف البركات ونطق السننهم بما افاضهم على العامين طريق السبل والوصول من غوامض الحكم والاسرار  
 والوادي انقاس الحكام فظهر على ايديهم ما ميزهم من سائر البشر من ذوارق الخوارق ونفائس الايات والكرامات  
 فسبحان من يهب ما يشاء لمن يشاء لا ماله لحكمه ولا امره لقضائه له المحامد وله الخيرات واشهد ان لا اله الا الله  
 وحده لا شريك له واشهد ان محمداً عبده ورسوله شهادة من خيلها مجياه والهمات صلى الله عليه وعلى  
 اله واصحابه بنجوم الهدى وقادة التقى مادامت الارض والسموات اما بعد سيكو يفتقر ولي الله عني عنه  
 اين كلمه چيز است از اقوال احوال واقعات وتصرفات حضرت والذبير گوار قدوة العارفين زبدة الواصلين  
 صاحب الكرامات الجزية والمقامات الجليلة سيدنا مولانا شيخ عبد الرحيم قدس سره اعسرير وسميته  
 بياسق الولاية حسبنا الله ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم له

**مباركي حال حضرت ايشان مي فرمودند** مراد و مراد بحال بجزا شيخ رفيع الدين الفقيه پيداشد  
 آنجا ميرتم و بقبر ايشان متوجه ميشدم بسامی بود که غيبت دست دادی از احساس خود بردم و منزل شدی  
 مي فرمودند که شيخ رفيع الدين در او اخرايم حیات روزی اثناث بيت خود جمع کردند در در ايشان خود  
 قسمت نمودند هر کس را از اولاد حسب حال امید اوند چون نوبت خورد تيرين اولاد ايشان و آن الله حضرت  
 ايشان بود رسيد جزو از فوائد طريقت و اوراد و شجرة پيراى عنایت نمودند زوجه شيخ گفت که و می فروجه غيبت  
 اسباب تزويج اورا بايست و اونه اين اجزاء فرمودند اين اجزاء را از بندگان ما ميراث رسیده است - اين  
 صبيبه را فرزندى خواهد بود مستحق ميراث محنوى باليتها و اونها هميد و اما اسباب تزويج خدا تعالى اسان کرد  
 ما را غم اين کار نيست - بعد مدت مدیده چون منو له شدیم و پوشيا گشتم خدا تعالى در دل جده ما انداخت که آن

Marfat.com



فرمود زبیر واقعه شام است که مباحثت خواجہ کائنات علیہ الصلوٰۃ وایمن التحیات میسر آید و منزلت این  
فقیر زائل گم است که شیخ سعید الغریب بخواجه تعبیر کنند این فقیر را پندین محفوظ است و بعضی یاران بجای شیخ عبدالغریب  
خواجہ نقشبند ذکر میکنند واللہ اعلم بالجملة میفرمودند بعد از آن منتظر این معنی بودم و بدرود بسیار مشغولی داشتم  
شبے دردی خواندم نودے سیمہ نور قرطابہ شد حالاً کہ شب تم نبود آہستہ آہستہ بردے زمین فسط شدن گم  
بعد از بر سر زمین و جسد من آمد تا وقتیکہ فرود از زمین بود ذوق و شوق ہر چہ تمام داشتم چون بر سر من آمد  
بیہوش شدم ظاہر وجود من مفقود شد واللہ اعلم کہ الیمن علیہ الرحمۃ جسند و نیافتند و این معنی اضطراب قوی  
بر ایشان مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد آسمانے طے کردم نافع آہنار سیدم و ملازمت سید الانام  
علیہ الصلوٰۃ والسلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و فنی و اثبات بلیقین کردند بعد از آن افاقت شد بعد چند روز  
خواجہ خرد التماس کردم کہ آنچه موعود بود بحصول انجامید حال اصلاح کار من صحبت فرمودند کہے در ظاہر ہم بیعت  
باید کرد گفتم میخوانم کہ بشما بیعت کنم فرمودند من شمار بسیار دوست میدارم اینجا ہم کہ بیعت شما من باشند گفتم بیچ  
ام کہ دوستی سبب عدم قبول بیعت چگونہ باشد فرمودند غرض آنست کہ بعضی امور ممنوعہ مکریم و در اتباع سنت  
تساہل دارم مبادا قدم شما بواسطہ ارتباط بیعت از جادۃ تشریح بجنبید لیکن در صحبت از فیض بیچ دریغ نخواہد  
گفتم پس بہر کہ فرمایند متوسل شوم فرمودند اگر کسی از مخلقاتی شیخ آدم بنوری قدس سرہ باشد مناسب تر است  
کہ ایشان در تشریح و ترک نیاد و تہذیب نفس قدمی از ند کہ دیگراں را ستر نیست گفتم در جوار مایید عبداللہ از خلفا ایشان  
اقامت دارند فرمودند معتزم اندوز و بالیشان باید پیوست بخدمت ایشان آدم با وجود آنکہ طریق اخفا و حمل برایشان  
غالب بود در اول مرتہ بیعت قبول فرمودند بعد از آن بخدمت خواجہ خرد رسید عبداللہ سرود و میر سیدم و از ایشان  
فیض صحبت میگیرم میفرمودند شغل اکم ذات کہ از حضرت زکریا علیہ السلام یافتہ بودم غالبے بود از دے  
بسیار لذت یافتہ و فنی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میگردم لذت نمی یافتہ ازین معنی بچالت تمام داشتم بسید عبداللہ  
قدس سرہ التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجہ شدند بجایے رسید فرمودند چیزی کہ بسبب القاس طیبہ انبیا  
علیہم السلام استقرار یافتہ باشد مانعی تواند تعمیر دادن بکسرت خاتمیتہ علیہ الصلوٰۃ والسلام متوجہ شوید علاج این  
از ہماں جا خواہد بود بہر پنجاب التجا کردم شغل فنی و اثبات غالب آمد و بر من بسیار آسان شد بویہی گذران  
رسن در یکدم دو صد بار می گفتم و بیچ طالب را بیلان انجناب و کشش ندیدہ ام با وجود اشتغال  
من بہ تحصیل و سائر موانع

نہی یاران  
بجواب

بسیار گوی  
اور ذرا فنی

طایر می  
بسیار

ایرودح  
دو صد بار ذکر

## ذکر حضرت حافظ سید عبد اللہ قدس سرہ !!!

میفرمودند حضرت سید عبد اللہ در اصل از قریہ کھسری کہ در ناحیہ بارہست بودند والد ایشان آنجا وطن گرفته بود در صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان را بہمدان وقت داعیہ خدا طلبی پیدا شد جای متخص اولیامی گشتند تا در نواحی بہ بزرگی رسیدند کہ در قراۃ بید طولی داشتند و در مسجدی کہ بصرہ بود روزگار میگذرانید و انتقاد مردم و آمد و شد ایشان فراغت یافته نہایت توکل متصف بود و در خدمت سے ماندند و طلب این راہ کردند این عزیز فرمود کہ تلقین ارشاد شما بعزیز منوط است کہ بوسے خواہید رسید۔ انشاء اللہ تعالیٰ لیکن حفظ از من بگیرد ایشان در ہماں باد یہ مدتی ماندند و قرآن از بزرگی رفتند و از برکت صحبت آن عزیز آداب تجرید و تزک دنیا و ہمت از غوائل نفس و شیطان نذوقند میفرمودند روز سے آن بزرگ و حضرت سید ہر قرآن در رمی کردند کہ مردم عرب شکل بہر پوشش فوج فوج ظاہر گشتند و رئیس ایشان نزدیک مسجد السیادہ و قراۃ آن قاری استماع فرمود گشت باریک اللہ اذیت حق القرآن و مراجعت فرمود عادت آن عزیزاں بود کہ در وقت تلاوت چہاں را سے خواہانید بہ بیچ چیز التفات نمی کرد چوں سورہ بانہر سائید از سید عبد اللہ رسید کہ ایشان چہ کساں بودند کہ از ہیبت ایشان دل من میلزید اما بسبب حرمت قرآن بر رخاستم سید گفتند مردم چہاں چہاں بودند چوں رئیس ایشان رسیدن تو استم کہ نشستہ مانم بر خاستم و تعظیم ایشان کردم ہمدیں سخن بودیم کہ مرے بگر ہماں وضع آمد و گفت کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ آلہ وسلم و شن ر مجمع اصحاب نشستہ بودم و صفت حافظے کہ دریں باد یہ ساکن است میفرمودند و میگفتند علی الصبح و سے را خواہم دید و قرات او استماع خواہم کرد آمدہ بودند بانہ و اگر آمدہ بودند کجا رفتند این ہر دو عزیز چوں این حروف شنیدند ہمینا و شمالا دیدند و بیچ اثر سے نہ دیدند چہما اللہ تعالیٰ انھن کاتب حروف این است کہ فرمودند بعد این اقسامد تھا بوسے خوش آن باد یہ محسوس می باشد میفرمودند چوں از حفظ قرآن فراغ دست داداں عزیز رخصت کرد کہ بروید ہر جا کہ صاحب ولایت باشد در خدمت سے سعی بلیغ مبذول کنید ایشان سیر میکردند تا آنکہ در سامانہ بشیخ او رسید سامانی رسیدند رحمہ اللہ تعالیٰ و ایشان متوکل بودند و در آمد و رفت بند کردہ گذران صعب می کشیدند و در سلسلہ تادرت ہنگام بودند اول بار کہ با ایشان در خوردند شیخ فرمود کہ فقیراں بسیار اند جائے دیگر و دید پیش من نمی تواند ماند مگر مردہ کہ از طعام و لباس آمیزش خلق ہر کی متقطع شدہ باشد و بروں دروازہ من زود الابرائے حاجت ضروریہ

ذکر خواہد حافظ سید عبد اللہ قدس سرہ

آن سنہ  
بے حضور  
رفتند

حضرت حافظ این ہمہ شرط قبول نمودند پیش ایشان سلوک میکردند و باین مردان برای موت اختیار می  
صابر بلکه راضی می بودند و بلا حظه این امور توجیه شیخ بحال ایشان بسیار شد در آن اثنا پسر شیخ از ایشان قرآن یاد میکرد  
و باین اعتبار توجیه شیخ دو بالاگشت و ایشان در خدمت شیخ دقیقه فرود میگذاشتند و حضرت حافظ میفرمودند در آن  
ایام عادت داشتیم که کلوخ استنجا را برای بنگ صاف میکردم روزی بملا حظه این معنی در نزد شیخ رسید  
داشتم شیخ باین امر مشرف شدند و گفتند برونی و بدن من هیچ اثری و تغییری می بینی گفتیم آری گفتند در ابتداء  
طلب بندگی رسیدم و کلوخ استنجا را برونی و بدن خود می مالیدم و از آن مالش لذت تمام می یافتم - باین  
از جرأت آنت - نیز میفرمودند که در آن مدت عادت داشتم که جامه های شیخ و اهل بیت ایشان بر من میپوشیدند  
بر سر آب جوی می بردم و بدست خود می شستم تا بر آن نماز جمعه جامه سفید پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فاقه  
داشتم و بدستور جامه بر سر آبی بردم و بطرفی خالی از مردم مشغول شدم چون آفتاب گرم شد جوخ و  
عطش استیلا یافت پوشش افکادم در آن زمان مرصع برقع پوشی بر سر دقت من رسید مرا بیدار کرد و از درون برقع  
نان گرم بر آورد و من داد و گفتم آیا نخورده و لا تلتقوا ابائیکم الی التهلکة ترسیدم که شیطان باشد که مرا  
فریب می دهد آن نان را قبول نکردم آن عزیز برین اندیشه مشرف شد و فرمود فلانے این گمان کن بجز و این حرف  
اندیشه از خاطر من بدر رفت بگفتم و میر خوردم - بخاطرم آمد که آب جوئی گرم است کاش اینجا آب سرد بود  
تا نوشیده - برین خطره نیز مشرف شد او او از زیر برقع بر آورد و مراد او آب سرد بود یا شامیدم - بعد از آن جامه  
شسته بخدمت شیخ آوردم همین که مراد دیدند گفتند سیدتان از دست منظر گرفتید - محاربان را بایده که  
منت خضر را تحمل نکنند -

میفرمودند که یک نوبت خواجهدرین در حجره بخی تعالی مشغول بود و عادت اهل بیت ایشان آن بود که  
بر سال در آن حجره علف و دواب خیره می کردند و اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند و از  
مشغولی شیخ شعور نداشتند و شیخ نیز غیبت تویه داشت احساس نکرد - و آن حجره را پر کردند و دروازه اش  
مسدود ساختند و چون دیر می برآمد متفحص حال شیخ شدند و مسجد طلبیدند نیاقتند از آیندگان و روندگان  
استفسار کردند و هیچ خبر نیندند بایوس شدند و عتس نیز نگذاشتند - بعد شش ماه علف دواب محتاج شدند در  
حجره کشودند و علف می بر آوردند و بالاخره دست بر آورنده بر شیخ افتاد تنبیه شد که این جا کس هست باین  
بیک تفحص کرد شیخ را شناخت هجوم کردند آن وقت ایشان را فاقه حاصل شد و آن طویل مدت ایشان را

استنجا  
اصول

شیخ  
طوال  
در آن

حضرت  
شما

کوه  
کوه



خبر سے ورنہ ازنا خوردن جب بسم البیتاں انزے دایں از نوادہ و قانع است. واللہ اعلم. استماع افتاد کہ چون  
 ارشاد شیخ بنگوار حضرت شیخ احمد ہندی و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادیس بخد مت ایشان گفتہ  
 فرستادند اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم۔ اگر بجانب آسمان نظری اندازم آن را نیز نمی یابم۔ و پتہ عرش  
 و کرسی و بہشت و دوزخ را بر خود نمی یابم و پیش کسی کہ میروم اورا نیز بر خود نمی یابم و خود را و خود نمی دانم و وجود  
 حق سبحانہ بے پایاںست۔ نہایت اورا هیچ کس نیافتہ بزرگان نیز نایابا گفتمہ و بایں مقام رسیدہ از سیر ماندہ شدہ  
 اند۔ اگر شما نیز بہیں را کمال می دیند بہا و اگر امرے دیگر در آئے این کمال است اطلاع بخشند تا ما دیا و دیگر  
 کہ در و طلب بسیار دارد۔ آنچه بر سیم حضرت شیخ احمد ہندی جواب نوشتند مخدوم این احوال و ایشاں این احوال  
 از لونیات قلب است مشہود میگردد کہ صاحب این احوال از مقامات قلب زیادہ از ربع طے نہ کردہ است۔  
 نہ حقہ دیگر از مقامات قلب طے باید کرد۔ تا معاظہ قلب را بتمام طے کردہ باشد از گذشت قلب طے است  
 و از گذشت روح سر است و از گذشت خفی است۔ بعد از ان خفی ہر کدام ازین چہا را باقی ماندہ احوال ہوا بجد علیہ  
 دارد۔ ہمہ را جدا جدا طے می باید کرد الی آخر تا کتب بعد از ان شیخ مشتاق خدمت شیخ احمد شدند و عنایت محبت  
 ایشان مصمم کردند۔ تا بسبب بعض مواخ این اہمیتہ بظہور نہ رسید و ایام ارشاد شیخ احمد منقضی شدند و در نیست  
 کہ مراد از بار دیگر سید عبد اللہ ثناء باشند۔ بخاطر این فقیر ماندہ است کہ حضرت ایشان این قصدا بہ نسبت شیخ  
 آدم نقل می کردند۔ میفرمودند کہ شیخ ادیس بخد مت ایشان نوشتند فرستادند کہ در ہمہ چیز خدای بیہم و در رولوار  
 ہمہ از ان یک نور پاک متلی می بینم۔ شیخ آدم نوشتند کہ حالی نسکوف است۔ تا در جنب کمل کو چہ تنگے پیش  
 نیست۔ شاہراہ در پیش است۔ بعد از ان شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما ہم دلال ریام بیمار  
 شدند و رحمت حق پیوستند۔ و سید عبد اللہ بنا علی ہذا بعد وفات ایشان بصحبت شیخ آدم رسیدند معلوم نیست  
 کہ این ہمہ قصہ اول است کہ بسپوے متغیر شدہ یا قصہ دیگر است باجمہ سید بصحبت شیخ آدم بنور مقدس  
 رسیدند شیخ عالی مقام قشرع عظیم المعرفہ قومی تاثیر یافتند۔ طریقہ ایشان پسندیدہ و پائے ترویج شکستہ نہا  
 بایشان صحبت داشتند۔ باید التمت کہ عم ما این عم سید عبد اللہ کہ سید عبد الرحمن نام داشت فسطا الحال بود و در  
 سلک امرانسک و نہایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند و میفرمودند کہ نیز از ہر بیان  
 شیخ آدم بنوری قدس سرہ بود و ابتدا حضرت سید بعد از انتقال شیخ ہمیشہ با سید عبد الرحمن یکجا می بودند و با ہم  
 بسیار مودت داشتند۔ حضرت سید عبد اللہ حضور بودند گاہے ترویج نہ کردہ بودند و بسبب آقامت حضرت سید

درین محلہ کشک زور مراقتت سید عبد الرحمن بود و در مکتوبات شیخ آدم ہر مکتوب کہ بہ سید عبد اللہ  
 صدور یافتہ نام ایشان بانام سید عبد الرحمن مفزون است بطریق اشتہار و در مکتوب از مکتوبات حضرت  
 شیخ آدم قدس سرہ بعبقہ نقل می کند بہ حافظ عبد اللہ و سید عبد الرحمن صدور یا بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد  
 لله رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین اکہمیں حضرت اللہ تعالیٰ  
 در امور دینی و دنیاوی بحسب مرضات خود موفق بحجیت خالص فخلص از سہراں یار و نواز مگر سیت نے  
 شکایت بہ گرنکتہ وان عشقی خوش بشنوائیں حکایت بہ این سلام نامہ فقیرانہ بآن برادران معنوی بنظر انتہاء  
 مطالعہ افتاد وقت گذرانست کار فردا و عمل فردا محسوسست و اللہ ولی التوفیق و منہ المرشد و علی صراط  
 السداد بجمہتہ جیبہ و آلہ و اصحابہ تبعہ الامجاد و علیہم الصلوٰۃ والسلام از ہمہ یاراں این جامی سلام  
 برادرانہ سلام خواند بہ سیادت پناہ سید عماد و حافظ عبد اللہ و حافظ عبد الرحمن صدور یافت بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین اکہمیں ملازمین انومی معنوی سیادت پناہ  
 و توفیق آثار سید عماد و حافظ عبد الرحمن بعد سلام فقیرانہ مطالعہ فرمایند احوال این محال مستوجب حمدست سلامت  
 و استقامت بر لوراں مطلوبست و الایجابتہ من اللہ سبحانہ بقیہ المرام یک عنایت نامہ گرامی اخلاص مشغون از مقام  
 بارہ از ایشان و ثنائی از حافظین از مقام اکبر آباد رسیدہ بود الحمد للہ و المننتہ کہ بہ صحت و سلامت اندازہ یاد  
 فقیران غافل نیستند متوقع بہر حال کہ این اخلاص نتیجہ بخش سعادت دارین باشند بمنہ و فضلہ سبحانہ و تعالیٰ  
 اے برادر وقت گذرانست سعی بہ تضرع و دعا و صدقانہ ضروریست کہ حق سبحانہ و تعالیٰ باقی عمر  
 ازیں در فانی ضائع نگذارد حضرت ایشان می فرمودند کہ سید عبد اللہ می فرمودند در اوائل آنکہ نزد شیخ  
 آدم رسیدم اندرون من از نسبت بہ کلی خالی شد و فتور تمام در جمعیت مشہود گشت مشوش شدم و بخدمت شیخ  
 عرض دکنتم ایشان فرمودند نسبت اول حکم سرکہ دارد و جمعیت کہ در صحبت ما خواہید یافت حکم گلاب دارد  
 قاعدہ آنست کہ اگر در شیشہ سرکہ باشد و خواہند کہ گلاب اندازند اولاً اورا خوب بشویند تا عین و اثر سرکہ  
 باقی نہ ماند آن گاہ قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم بنوری نقل می فرمودند کہ سید  
 عبد اللہ در ایام صحبت شیخ آدم روزی زبرد رختی بحجیت خاطر چشم بستہ بہ تلاوت قرآن مجید مشغول  
 شدند کجھکال بسیار ازاں درخت مرده افتادند و بعض ماوراء النہریاں کہ برائے بیعت بہ حضرت  
 شیخ آمدہ بودند ہمہ بذوق اشماع بہ وجد آمدند کہ شیخ را ازیں صورت خبر کردہ آمدند و گفتند

حافظ بس کن ایشان چشم کشادند و به تواضع برخاستند و بس کردند. حضرت ایشان می فرمودند که هرگاه  
سید قرآن می خواندند در مسجد پیش کس نمی بود الا سرافکنندند بدوق استماع قرارة ایشان و یک بار از قاریان  
و از اشکوه نه کس با امتحان ایشان آمدند هر یک قاعده چون وقت و مدتی تفخیم و تزیین و یرتلون و غیر اختیار  
کردند و از ایشان استماع قرارة کردند فرمود اگر یک دور کوع خوابید الحال بخوانم و اگر توقف کنید دو سپاره  
بعد از نماز صبحی خواهم خواند ایشان توقف کردند درین دو سپاره هرگز محل بحث نیافتند. بعد از فراغ حضرت  
حافظ فرمودند که مردم قرأت سبعة یابین هیچ می خوانندند که هر لفظی به چند نوع تلفظ می نمایند و این طریقه پیش من  
قدری ندارد و مختار من آنست که یک بار تلاوت بطریق عاصم کند که طریقه دیگر در آن هرگز مختلط نباشد و بار دیگر همه  
قرآن را به طریق ابو عمر و بخواند طریقه دیگر در آن مخرج سازد و علی هذا القیاس همه ازین نوع عاجز آمدند میفرمودند که از  
حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام گفتش بر سر کشف یعنی اعتبار استقامت در استقامت را میفرمودند طریقه حضرت  
حافظ انحصار و خمول بود و در مردم کا حد من الناس می بودند هرگز از کسی تمیز نمی نمودند. بسامی بود که بدر و از با  
ایامی و عجز نمی گشتند و خدمات ایشان چون آب آوردن یا گندم و نخ و خریدن به تقدیم می رسانیدند و بسامی بود که عجز  
اندرم را اهل این خدمات میفرمودند حافظ از ایشان می گرفتند می گفتند بولی خود نخواهید گفت که ایشان شمارا ایدخواهند و او  
یا بجمله با وجود این همه خمول اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبد اللہ کہانی که به حاجی بہادر ملقب بودند و شیخ با نیرید  
و اتمثال ایشان در تعظیم حضرت سید مبالغه تمام داشتند می فرمودند که سید عبد اللہ می فرمودند در او اول طلب  
به مجذوبی رسیدم که پیوسته در بازار با برهنه می گشت چون مرادید بگر بخت در عقب او میر می کردم  
چون از قریه بروں آمدیم پیرزالی آن جا سیمه جمع میکرد آن مجذوب خاروی گرفت ازار بست و بمن  
متوجه شد و سلام علیک گفت آن گاه گفت برهنه بودم و از شما جیامی کردم چرا تعاقب کردید گفتتم سیدم  
که عادت شما همین است گفت اهل قریه انعام اند اولئک کالانعام بل هم اضل سبیل و از ایشان  
پروائی نمی کنم و چون اهل دلی میرسد نقیدی شوم می فرمودند که سیدی فرمودند که در آنچه شیخ آدم  
قدس سره عزیمت حج مصمم کردند من هم با ایشان عزیمت کردم. موقوف داشتند و رخصت کردند التماس  
کردم که ارباب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر که حضور است متعهد نفقه کسی نیست چرا مردم  
مانند فرمودند مانند ن شتابنا بر حکمتی است که شمارا معلوم خواهد شد. حالا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما  
بوده است می فرمودند که سید میفرمودند که تو طفل بودی و در میان طفلان بازی میکردی که طبع ما

بسوئے تو منجذب می شد و عا میگردم که بار خدا با این طفل را از اولیاء گروان و کمال بدست من ظاهر کن الحمد لله  
 که مقرر آن لظهور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نمی کردند اگر می کردم به نوعی آنرا موقوف  
 می داشتند شبی ازین صحرای بخاطر من خطر آمد به زاویه ایشان بقصد اظهار آن فرم وقت گرم بود و جامه از تن کشیده  
 بودند چون مراد دیدند فرمودند خوش آمدید و سخ ازیدن من دور کنید بخود می هر چه تمام تر متصدی این امر  
 شدم در آن میان فرمودند تمام دست را چو رنج می درمید این کار بد و انگشت هم می آید بد و انگشت انگشت کردم  
 بعد از آن فرمودند آنچه شرط طریق بود پیوست دیگر این خطر را بخاطر خود راه ندیدید که جمیع حقوق صحبت چه  
 ظاهری و چه باطنی همه عفو کردم حضرت ایشان از بزرگی که به صحبت شیخ آدم بنوری رسیده بود وطن کاتب  
 حرف آنست که علم سید عبداللہ با این علم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم اللہ پیش من تحصیل علم میکردند در آن  
 و لا ایشان را شوق طریق پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بسیار بود که در تحصیل علم فتور مشهور می گشت  
 من ایشان را از جریح کردم در آن میان بزبان من بگذاشتند که از صحبت فقیران عالمیان که از علم هیچ بهره ندارد  
 نزاچه سود خواهد بود سید علم اللہ ازین منخص شده گفتند که شما و انما شما اگر به صحبت ایشان خود را با کم و چال محض  
 پندارند بسیار بر آفتنم ز نفس من بخوش آمد و مسئله بجایت صعب در علم کلام راست کردم و صحبت ایشان  
 برائے تعجیر و بیکیست زتم تعظیم و تکریم من کردند اشکال پیش آوردم - ایشان در اول فرمودند این مسئله  
 علمی ست و شما عالمید و فقیر عالمی ست من چه دانم از شما باید پرسید بچنان عذر می گفتند تا آنکه دانستم که  
 دعوائے علم لدنی اصلی نداشت و عجز درین اشکال ظاهر شد آنگاه روئے ایشان سرخ شد و او از ایشان بلند گشت  
 و گفتند که این مسئله ایست که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد - این را ما حل کنیم  
 آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال برخاست و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ  
 نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب بدم چون از آن برخاستم بخاطر آنکه خفایت ایشان واضح شد تو به باید کرد - اما  
 جمعیت هوایے نفس نگذاشت مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بروم و بر ایشان القا نمودم مثل  
 روز اول تعظیم کردند و عذر از حد گذرانیدند و بعد از آن که بخاطر من عجز ایشان تمکن شد متغیر شدند و تقریر واضح  
 کردند روز بیوم مثل این معامله واقع شد بخود گفتیم که ایشان مؤید اند و منصف و تو کج می روی تو به کردم  
 و از سر مسکنت و دید حضور بصحبت ایشان شتافتم این بار بیح التفات نه کردند در صفت انحال نشستم  
 و اظهار نیایش و توبه کردم فرمودند شما عالمید موسی سر زیاد از حد چه اگر گذارند آید و ایصال از راه چو اگر آید

حلاق را طلبیدند و حلق کردند و از ازا تا کعبین آوردند آنگاه بیعت قبول فرمودند۔ استماع افتاد که شیخ ابراهیم  
 مردے بزرگ بود از طریقہ چشتیہ وے می گفت کہ در او اہل طلب بخدمت شیخ آدم بنوری رسیدم  
 عزیزے از یاران ایشان سفارش من کرد کہ این شخص طالب خداست۔ ہاں ساعت نگاہے ہن کردند  
 بہ من کیفیتے و گرفت کہ نا حال در من باقی ست۔ بعد چند روز از آن سفر کردم و بہ شیخ محمد صادق قدس سرہ  
 پیوستم و از انجا فائدہ یافتم اما بعد ریاضت و تصفیہ معلوم شد کہ اصل بایہ جمعیت من ہاں نگاہ شیخ  
 است و ریاضات بجز رولق و صفا آن زیادہ نہ کردہ استماع افتاد کہ شیخ بایزید اللہ کو کہ مردے نفس و سخن  
 بود و شفقت بر خلق اللہ زیادہ از حد و صف داشت میفرمودند کہ در ابتدا آنکہ بخدمت شیخ آدم رسیدم دیدم  
 کہ خدمات خانہ شیخ ہمہ یاران قسمت کردہ گرفتند و خدمتی معطل نماندہ مدتی انتظار کردم بعد از آن دیدم کہ  
 یارے کہ ہمہ آوردن ہمہ از صحرا بولے مفوض ست ضعیف و تنگ است ادارتی آن بواجبی نمی تواند کرد۔  
 و من جوان قوی بودم آن را اختیار کردم ہر روز و خود ارہمہ می آوردم و آن مرتبہ نہ دیشتم کہ مجالست شیخ کنم  
 بعد مدتی شیخ باب جوئے رفتہ غسل میکردم و یاران باز الہ درن و مالش بدن ایشان مشغول بودند در وقت  
 من نیز بہ آن مشغول شدم و آن خدمت از من نسبت بسائر یاران بہتر ظہر یافت شیخ در آن اثناء بر من  
 متوجہ شدند و در یک نگاہ نظر فرمودند کہ در ہائے جوئے پہوش افتادم یاران مرا مردہ و از انجا بخاند آوردند  
 و بعد شش ماہ باز بہاں جوئے بہ مالش بدن ایشان مشغول بودم کہ باز تفقد حال من فرمودند باز پہوش افتادم  
 ہرچہ من دارم از برکت ہماں دو نگاہ ست حضرت ایشان می فرمودند کہ شغفے بخدمت شیخ آدم آمد التماس  
 توجہ کرد فرمودند برو وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و پیش من آن شخص کج روئے کردہ گفت کہ وضو نماز مکفر  
 ذنوب اند نبض شارع علیہ السلام حاجت توجہ شما چیست شیخ این سوئے ادب وے دیدہ اعراض  
 فرمودہ برخاست و برفت در آن وقت حق سبحانہ در دل ایشان الہام کرد کہ ما ترا در میان خلق برائے  
 آن داشتہ ایم کہ ایشانرا ہدایت کنی و یے ادبی ایشان در گذرانی دیدار دن بالحسنۃ السیئۃ  
 چرا اختیار کردی ایشان وے کسے را فرستادند کہ اورا باز گردانند تا بی ملاحظہ این آداب بروے توجہ  
 کنند آن کس رفت و خواست کہ باز آورد انا وے قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم شیخ آن یار را  
 فرمود و در گوش وے اسم اللہ بخوان بجز این معاملہ بہوش افتاد و مردہ وار اور برداشتند حضرت ایشان  
 از بعضے یاران شیخ نقل میکردند کہ چون غلغلہ شیخ بسیار شایع شد بشاہجہاں خبر رسید سعد اللہ خان و

ملا عبدالحکیم سیالکوٹی رافرستاد تا ایشان را به بیدار هر دو بخانه ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مراقبه بودند  
 مدتی بر دروازه نشستن چون بافاقت در آمدند هر دو در زاویه ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجای نیاوردند  
 این وضع سبب تغییر مزاج هر دو عزیز گشت. سعد اللہ خالی گفت من از اہل دنیا ام مستحق تعظیم نیستم اما  
 مولانا عبدالحکیم عالم اندر تعظیم ایشان لازم بود فرمودند در خبر آید العلماء امناء الدین عالم بخالطوا الملوك فخالطوا  
 خالطوہم فہمہم النصوح دیگر پرسیدند کہ نسب شما چیست فرمودند ہم بیدم۔ آنا چون اہبات از انا غنہ بودند  
 در السنہ عوام لقب افغان شایع شد۔ دیگر پرسیدند کہ ما شنیدہ ایم کہ علم لدنی دارید فرمودند آری الحمد  
 للہ علی ذلک پس برخاستند و بہ شاہجہاں گفتند پھرے ست عامی تکلیف کہ دعویا ہائے عریض میکنند۔ افغان ست  
 خود را سید میگوید یا مع هذا انا غنہ اور بسیار معتقد اند خوف آنست کہ فتنہ بہ خیر مزاج شاہجہاں منبجہ شد گفتند  
 فرستاد کہ شاہ حج روید ایشان بہ تعجیل تمام عازم کہ مبارک شدند چون بسبوت رسیدند حاکم سورت مخلص ایشان بود  
 فرمودند خدمت تو آنست کہ ما را زود بہر چهار سوار گردانی۔ چون سوار شدند حکم بادشاہ رسید کہ آن فقیر را زود باز  
 گردانید کہ بخواب بیدم کہ زوال ملک تو در خروج و سے از مالک تو است حاکم غدر نوشت کہ قبل از وصول حکم  
 بہر چهار روانہ شدند غنقریب بادشاہ محبوب گشت و وفات شیخ در مدینہ واقع شد و در بقیع نزد قبہ حضرت  
 عثمان رضی اللہ عنہ مدفون گشتند حضرت ایشان فرمودند کہ طالب نام آوریشے با سید عبد اللہ قدس سرہ  
 صحبت میداشت پیوستہ می گریست و ہائے ہائے نعرہ می زد۔ حضرت سید از سبب گریہ دائمی وے استفسار  
 کردند بن اشارت کرد کہ این عزیز بہ تحصیل علم مشغول ست کہ من فارغ و یکت۔ با وجود این کشود کار این  
 عزیز از من زیادہ ترست فرمودند در بند این خطہ مباحث کہ این داشت حضرت حق ست ہر کسے را حوصلہ دیگر  
 دادہ اند وے ہمچنان میگرسیت حضرت سید فرمودند اصلاح تو آنست کہ سفر کنی وے سفر دائمی اختیار کرد  
 گاہ گاہے بہ دیدن من می آمدی گفت کہ اثر آن نفس کہ از حضرت سید صادر شد آنست کہ ہمیشہ در سفر  
 مجموع خاطر و متبسط می باشم و در اقامت محزون و منقبض و وے در بعض اوقات مغلوب می در انحالہ بخانہ  
 کسے در آمد وے تعذیب کرد و جس فرمود بہر چند تعذیب او زیادہ می شد ضررے بہ وے می رسید۔ پسرش  
 مرد پیش سقط شد۔ پسرے دیگر بیمار شد۔ بعد مشاہدہ این امور نام گشت و استغفار کرد و نیاز مند بہا نمود۔  
 می فرمودند در آن ایام کہ او رنگ زریب در اکبر آباد بود پیش میرزا زاہد ہرودی محتسب تحصیل می کردم  
 باین تقریب ہمراہ والد خود بہ اکبر آباد رفتم و سید عبد اللہ بسبب مرافقت سید عبد الرحمن ہماں جا بود در آن محل

انفا العس رفین  
 عسرف

ایشان را عارضہ مرض پیش آمد و برحمت حق پیوستند و وصیت کردند کہ مراد مقبرہ غریباں دفن کنید تا کسی نہ شناسد چنان کردند مرانہ مرض شدید بود طاقت نہ داشتیم کہ ہمراہ جنازہ روم۔ چون صحت حاصل شد وقوت معاودت کردیم بارے را کہ در دفن حاضر بود ہمراہ گرفتیم و زیارت مرقد الشیخان رفتیم بہ تاثیر نفس مبارک ایشان آل عزیزہ ہر چند تامل کرد قبر ایشان نشناخت آخر بہ تخمین بسوئے قبرے اشارت کردیم آنجا ششم و قرآن می خواندم حضرت بیدار پس پشت من ندا کردند کہ قبر فقیر این است اما ہر چہ شروع کردہ اید آنجا تمام کنید و ثواب بہ صاحب آن قبر دید و ثنابی نہ نماید ہر چہ شروع کردہ بودم بانجام رسانیدم و بہ آن عزیز گفتم کہ نیک تامل کن قبر حضرت بیدار است کہ باں اشارت کردی یا پس پشت من تامل کرد و گفت خطا کردہ بودم قبر ایشان پس پشت شمام است آن سوئے نشستم و قرآن خواندن گرفتیم در آن آثار بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرارت نامرعی گذاریم از درون قبر ندا کردند کہ فلاں جا و فلاں جا۔ مسالہ کردید در امر قرارت حرم رعایت باید کرد۔

## ذکر خواجہ محمد قدس سرہ ولد خواجہ محمد باقی

حضرت ایشان ذکر میفرمودند کہ رسائل صفحہ تا شرح عقائد و حاشیہ خیالی بخدمت مخدومی ابو الرضا محمد گذرانده ام و کتب دیگر بر میرزا زاید ہرومی روزے در اثناء قراۃ شرح عقائد و حاشیہ خیالی اعتراضے بخاطر من رسید و مخدومی متصدی جواب آل شدند و این مناظرہ بامتداد کشید و بہ بخش اینجا میدخواندن این کتاب موقوف کردم بعد از آن روزے ماہر دو بخدمت خواجہ خسرو رفیقیم از من پرسیدند کہ خیالی نشانہا کجا رسیده گفتم مدتی است کہ موقوف کردم گفتند بہ چه سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز روزہ معلوم کردہ شد زیادہ بر آن پیشہ نمی آید در استفسار حال مبالغہ کردند آخر با قصہ روشن شد فرمودند پیش ما بخوابید و این امر را موکد کردند علی الصباح کتاب پیش ایشان بروم درس گفتند و آن اعتراض را نیک بہ پسندیدند و قوۃ اعتراض ظاہر کردند روز دیگر نیز ہمچنین دسہ دیگر ہم روز چہارم فرمودند کہ جد شماسیخ رفیع الدین مرا بجز سہ سبق نگفتند اند من ہم بجز سہ سبق نخواہم گفت۔ آن گاہ حکایت آغاز کردند کہ در عنفوان شباب بہ جمال ظاہری سری داشتیم شیخ رفیع الدین را پسر صاحب جمال بود بقصد دیدن اورفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دانند کہ برائے تحقیق مسائل تصوف آمدہ ام ایشان در شہر ما

در حل مشکلات بے نظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکہ متوسل بودند بجناب خواجہ ما  
 بہ من التفاتہا کردند و تعظیمہا بجا آوردند چون سبق در میان آوردم دوسرے صرف سرسری گفتند و زیادہ  
 تحقیقی نہ کردند آنکاہ برخاستند و آن پسر را طلبیدہ فرمودند در خدمت خواجہ حاضر باش نخل شدم و دامت  
 کردم اما ایام جوانی بود روز دیگر بہ ہماں نیت و اسلوب معاودت کردم ہماں معاملہ دیدم روز سیوم  
 دامت قوی مسئولی بر من شد تو بہ کردم و نیت خالص نمودم ایشان تلقی بہ احسان کردند و زیادت التفات فرمودند  
 و امروز تحقیق تصوف نمودند و بایں پسر سبب التفات نہ کردند و چون سبق فارغ شد گفتند اگر شمارا مقصود تحقیق این  
 فن امر فرمائید کہ بدولت خانہ شامہ روزی آمدہ باشم اما آمدن شامہ گزرتجویر نمی گتم کہ از ادب دورست گفتم  
 آمدن مرا حضرت تجویز نمی فرمائید و تصدیح حضرت این عاجز چگونہ تجویز نماید معلوم شد کہ این امر موقوف ماند  
 در انتظار آمدہ فرمودند این جا وہی دیگرست پس دست مرا گرفتند و مسجد فیروز شاہ آمدند و جگہ تعیین کردند  
 کہ این جا شمارا پادشاست و ہر کتاب منعلق کہ در تصوف باشد مطالعہ باید کرد اگر حل نشود عہدہ آن  
 بر من است از ان بازہ مشکلے کہ مراد پیش می آمد در انجا رفتہ مطالعہ میکردم حل می شد اگر یک شہر از انجا تفاوت  
 می کردم بمنزلہ سائر مواضع می بود چون خواجہ سخن بدیں جا رسانید التماس کردم کہ اکتفا بر سہ سبق مقید بیں  
 کرامت بود خواجہ نیز اگر چنین تصرف فرمایند ازین چہ بہتر شود فرمودند بہیں عرض دارم اگر شمارا در علمی مشکلے  
 پیش آمد کہ حلش نتوانید مرا بگوئید کہ فلان نابکار چنان راہ من زد حضرت ایشان می فرمودند بحمد اللہ  
 از ان بازہ مشکلے مراد پیش نیامدہ اگر چہ اتمام تحصیل بخدمت میرزا زادہ کردم اما گویا تحصیل حاصل می شد بسا  
 می بود کہ از اول می خواندم و از آن در کس میگفتم می فرمودند کہ خواجہ خرد با بہام پیوستہ بر اصابع خود  
 چیزے می نوشتند و در وقت در کس سخن گفتن و غیر آن روزے از ایشان پرسیدم فرمودند این عملے سنت  
 کہ بران مداومت میکنم بجز تو استفسار نہ کردہ و ثابت اے حال بہ اشکساب مشغولی کردم و حالانہ نگاہ گاہے  
 بحکم عادت کریمہ کردہ می آید می فرمودند روزے خواجہ خرد بہ اصحاب اجاب خویش نشستہ بودند  
 خود بر سر بیے و سائر مردم بر بویادراں محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زاد الوصف  
 نمودند خود پایان سر بر خود نشاندند و مرا بر صدر آن نشانند ہر چہ عذر می کردم پزنجیدی شدند ازین معاملہ  
 حاضران متعجب شدند و خواجہ رحمت اللہ پسر ایشان برخاست و التماس کرد کہ دریں مجلس از ایشان محرم نزد  
 تعظیم لائق تر ہستند نکتہ در تخصیص ایشان باین تواضع چیست فرمودند برائے آن کردیم کہ شامہ لوک امشاہدہ



کیند و بہ ہماں صفت با ایشان معاملہ کردہ باشند چون من بخانہ جداب الام ایشان شیخ رفیع الدین میر تقی  
 بہیں نوع معاملہ میفرمودند حالانکہ استاد من بودند و از ایشان فیضها اندوختند ام چون شیخ بخدمت خواجہ  
 خواجہ محمد باقی قدس سرہ می آمدند قریب بہیں وضع در میان می آوردند اگر چه شیخ از خلفائے خواجہ بودند زیرا  
 کہ در ابتدائے سلوک بخدمت شیخ قطب العالم ماندہ بود و چیزے از کتب تحصیل کردہ و فوائد اندوختہ  
 مارا بہیں سلوک پایدار کردہ میفرمودند و ہر دو برادر بخدمت خواجہ بودیم بر ایشان جمع غلبہ کرد و ہر دو  
 سبب نمی توانستند کہ درس گویند۔ از اہل بیت خود استفعا نمودند کہ در خانہ ما پہنچ طعمے ہست گفتند  
 ارے برائے طفلے از اطفال قدرے قلیل از طعام پختہ اند فرمودند قدرے از ان بیارید قدرے نہایت  
 در قلت در صحنک خود آوردند۔ ایشان دست کشستند حاضران را گفتند بیاید بخورید ہمہ را کفایت خواہد کرد  
 ہمہ متعجب شدند تا را بنوعے دیگر اشارت کردہ کردند پیش رفتیم و ما ہر سہ خوردیم تا آنکہ سیر شدیم ریح معتدل  
 و در صحنک قدرے باقی ماند باں طفل فرستادند۔ میفرمودند کہ شخصی پیش خواجہ خورد آمد التماس کرد کہ بادشاہ  
 مرا بہ ہمہ می فرستد اعدا بعد و حد بسیارند و من پیر اسباب جنگ ندارم و عذر ہم نمی توانم گفت تو بھی  
 مبذول فرمایید بطریق مہاسطت فرمودند کہ نقدے پیش آمد تا خاطر ما متوجہ بتوشود اتفاقاً در ان وقت باو  
 پہنچ بود از ہماں ان خویش طلب کردہ یافت خنجر از کمر خود برد آورد و گروہا دودہ رو پہر پیش ایشان آورد ایشان  
 میعاد می مقرر کردند گفتند فلاں روز جنگ کن و از کثرت اعدا و قلت اجہار ہماں مہاش و از جلے  
 خویش متزلزل مشو! نگاہ مرا فرمودند چون آن میعاد رسید بن خنجر کیند چون آن میعاد رسید یاد او در حجرہ تنہا  
 نشستند و مرا بردار آن حجرہ نشاندند تا کہے در ان وقت آنجا محل نہ شود بعد ساعتے شاداں بر آمدند فرمودند  
 اعدا در غایت کثرت بودند و اجہار در نہایت قلت۔ در اول مرۃ ہر میت بر اجہار افتاد و اما ان عزیز ہر میت  
 در زید و از جائے خود بچینید در ہماں حال با ایشان رسیدم بچمد اللہ فتح واقع شد و بسیارے از اعدا مقتول  
 گشتند و بقیہ ہر میت غنیمت شمارند بعد تے سر بیضہ آن عزیز رسید در انجا ہمیں قصہ بہ تفصیل نوشتہ بود  
 قدرے کثیر نیاز فرستادہ ایشان قبول نہ کردند میفرمودند کہ شخصی از محلہ کوشک نزد خدمت خواجہ  
 اناس کرد و توجہ فرمایند تا از تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواہم چون بخانہ خود آمد کہے در عقب  
 فرستادند و رقعہ بدست او نوشتند کہ فردا انشاء اللہ از جمیع علوم فارغ خواہید شد این نوید شنیدہ  
 متعجب شد فردا بے موجب خارج نجفت و جاں بجاں ہ سپرد کہے از حضرت ایشان سوال کرد کہ

در افواه مردم شائع است که خواجہ خرد بشریب خمر فرنگب بودند این چگونه بود فرمودند در ابتداء حال  
 ایشان را مرضی بغایت صعب عارض شدہ بود اطباء بلد اتفاق کردند کہ علاج این خمر است و عسلاً  
 بریں موجب فتویٰ نوشتند ایشان با وجود این ہمہ بآن نیل نمی کردند خواجہ حسام الدین آمدہ بمبالغہ نمودند  
 و ایشان را نوشتند خوردن خمر باین تقریب بود اما جاہلان تہمت ہا بر بستند و فعل ایشان را غیر محمل  
 آن حمل کردند و در ورطہ اباحت و نہادون بشریعت افتادہ بودند فرمودند روزی بہمن یارخان لباس  
 بیقیدان پوشیدہ بخدمت خواجہ خرد آمد در آن وقت بجاہ ایشان بیخ فرش نہ بود مردم بزرین نشستی  
 بودند بہمن یارخان ہم زین نشست کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوش خواجہ گفت کہ این بہمن یار  
 است تعظیم دے باید کرد خواجہ با دوز بند گفتند اگر یار است محتاج تعظیم نیست و اگر اختیار است  
 لائق تعظیم نہ این حرف شنیدہ بہمن یارخان بسیار مخطوط شد و این قصہ مختصر کردہ شدہ میفرمودند یکے  
 از خدامان ایشان می خوردہ بود مرا باوے بخت افتادہ و بہ انقباض خاطر انجامید عزم کردم کہ دیگر آنجا  
 نروم بعد از دو سہ روز خواجہ بنفس نفیس خود تشریف آوردند و در روزہ من ایستادند و از پیرزادے نشان  
 پرسیدند وے گفت در خواب است فرمودند چون بیدار شود بگو خرد شمار می جوید در مسجد جہوٹ خستہ است  
 خبر او گیرید چون بیدار شد می مرا خبر کرد زو و بآن مسجد رفتم ایشان دستار خود را زیر سر نہادہ بودند و بے تکلف  
 خستہ چون اذان ظہر گفتند بیدار گشتند و بمن تظفہا نمودند و تقدہ ہا فرمودند حضرت ایشان می فرمودند  
 کہ خواجہ خرد خواجہ کلان ہر دو صغیر بودند کہ خواجہ محمد باقی وفات یافتند بعد از آن چون بسن بلوغ رسیدند  
 بخدمت شیخ احمد سہرندی رفتند و مدتی آنجا بایشانند و حقیقت خواجہ کلان معلوم نیست آقا خواجہ خرد  
 از ایشان اخذ طریقہ کردند و اجازت یافتند بعد از آن بار گشتند و از خواجہ حسام الدین و شیخ المدد او کہ ہر دو  
 خلیفہ خواجہ بودند استفاضہ واستر شاد نمودند محضی نماز کہ خواجہ حسام الدین در اوائل حال در سلک  
 امر وقت انتظام داشتند و والد ایشان از اعظم امرای زمان بود چون صحبت خواجہ رسیدند جذب طریقہ  
 بایشان تاثیر کرد ہمہ را ترک کردند و طوعاً و رغبتاً از ہمہ برآمدند چون بقارب ایشان نمی گذاشتند کہ وضع فقرا  
 بخود قرار دہند خود را بدیوانگی انداختند و در جمعی بر ضربہ نشستند و ثیاب خود را ملوث ساختند از آن  
 باز دست نشویش آن جماعت از ایشان کوتاہ شد آنقدر مراعات جانب خواجہ در بارہ اولاد ایشان اتباع  
 ایشان و طریقہ ایشان اشغال ایشان کم ازین و عزیز نظہور پیوستہ از دیگران بود قوع نیامد حضرت

ایشان میفرمودند که یک بار در غمفوان شباب خواجہ خرد بدعت اسما مشغول شدند چنان ایشاں مراحت  
رسایندند و در بدن ایشاں دخل کردند ایشاں پہوش مرده وضع افتادند خواجہ حسام الدین آمدہ ساعتی بر  
ایشاں متوجہ شدند تا افاق حاصل شدہ شیخ الہ و ادنخت از طریق ہائے دیگر بہرہ یافتہ بودند و بصحت  
بزرگان عصر رسیدہ چون بخدمت خواجہ محمد باقی رسیدند آن ہمہ دفتر را طے نمودہ بالکلیتہ متوجہ ایشاں گشتند  
و خدمات خانقاہ خواجہ بر خود گرفتند چہ خدمت ظاہری از تہیہ آب و نان و چہ باطنی از تفقد حال خدا  
طلبان و توجہ بر ایشاں و بہ کیفیت بے خودی و استغراق کہ حاصل نسبتہ نقشبندیہ بہاں است با وجود  
اشتغال بآن ہمہ خدمات آن قدر تمکین یافتہ بودند کہ از دیگرے بظہور زنیویست محضی نماز کہ حضرت  
ایشاں از شعبات طرفیہ نقشبندیہ آن قدر شعبہ حضرت خواجہ محمد باقی را پسند می کردند و میل می نمودند کہ  
مثل این میل بدگر شعب نبود ہمہ ارشاد و تربیت ایشاں باین شعبہ بودہ است شیخ تاج سہلی کہ اول  
خلفا حضرت خواجہ بودند و در آخر مکہ معظمہ اقامت اختیار کردہ بہاں جا مدفون شدند و این فقیر از  
متاخران مشائخ اہل ہند ہیچ کس را نہ دید کہ اہل مکہ زیادہ از شیخ تاج معتقد باشند و کرامات وے و این کنند  
در بیان اشتغال شعبہ باقیہ کہ بہاں طرفیہ نقشبندیہ است بے افراط و تفریط رسالہ عربیہ دارند حضرت  
ایشاں در ترجمہ آن رسالہ فارسیہ نوشتند ملقطاً از عبارات سلف این فقیر ہر دور انجامد مت حضرت ایشاں  
گذرانندہ والحمد للہ حضرت ایشاں می فرمودند وضع خواجہ جمول بود عزیزے عالم کہ بسیاری از شہر یا  
بخدمت ایشاں استفادہ می کردند و محمد صالح نام داشتند در مسجد فیروز شاہ درس می گفتند طرفیہ از خواجہ  
خرد گرفتہ بودند خواجہ ایشاں را بہ تا کہ گفتند بودند کہ انتساب خود من ظاہر نہ کنید و صحبت نیز در خلوت دارید  
ایشاں ہمچنان بیگانہ تمامی بودند چون بجانب پنجاب کہ وطن ایشاں بود و غریمیت کردند التماس نمودند  
کہ مردم خواہند پرسید کہ طرفیہ از کجا گرفتید چہ جواب گویم فرمودند اگر ضرورت واقع شود نام من خواہید  
گفت و الاخیر خواجہ گاہی عرس خواجہ بزرگ خواجہ محمد باقی سے کردند حضرت ایشاں میفرمودند بار بار  
دیدہ ام کسی پیش ایشاں می آید و میگوید برنخ بر ذمہ من دیگرے می گوید گوشت بر ذمہ من دیگرے میگوید  
فلان قوال را من می آرم و علی ہذا القیاس و خواجہ را در آن میاں ہیچ تکلف نبود میفرمودند خواجہ خرد  
در آخر عمر من فرمودند کہ مراد در محل خلع لعال از روضہ خواجہ محمد باقی قدس سرہ دفن کنید و بر عایت نسبتہ  
نبوت داخل مقبرہ بسازید کہ لائق ہیں جا ام گفتیم این کار بدگر اہل مسلم خواہد شد مرا چہ اختیار فرمودند ابلاغ

خواهید کرد بعد مردن خواهی با و از ثواب ایشان گفتیم که وصیت خواهد این است گوش نه کردند.

## ذکر خلیفه ابوالقاسم اکبر آبادی قدس سره

حضرت ایشان می فرمودند در اکبر آباد چون حضرت سید عبداللہ بر حجت حق پیوستند بسیار مقالم و مخزون شدند. و طالب عزیز گشتم که بصحبت او مستفیض باشم در آن ولا کسے مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کردیم بر قاف آن عزیز بصحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان بجمارت خانه خود مشغول بودند معمار را می فرمودند چینی کن و چینی کن در آن میاں این بیت بزرگان مبارک ایشان گذشت **بهر کز آذره وجود بود پیش** **بهر ذره در سجود بود** فقیر این بیت را عاده کرد باین وضع **بهر کز آذره شهود بود پیش** **بهر ذره در سجود** بود. فرمودند من نسخ صحیح مطالعه کردم در آن بلفظ وجود مرقوم است گفتیم فقیر هم نسخ صحیح مطالعه کرده در اینجا لفظ شهود مسطور است فرمودند معلوم می شود که از علم هم بهره دارید گفتیم اگر در راه حق ضار باشد تو به کتم فرمودند هر کس را ضار نیست و هر کس را نافع هم نیست و این بیت خوانند **علم را بر تن زنی ماری بود** علم را بر دل زنی یاری بود گفتیم ضمیر شیر شامک است استفسار می کنم که علم من مرا نافع است یا ضار آنگاه صحبت منقضی شد و سخن دیگر در میاں نیامد روز دیگر بخاطرم رسید که به عمارت مشغول بودند زیادہ تحقیق نکردن سخن نیم گاه ماند امروز باز بخدمت ایشان باید رسید چون رسیدم تلمتی به احسان و بشاقت فرمودند و گفتند وے روز به عمارت مشغول بودم سخن ناتمام ماند الحال بگوئید که نسخه شهود را چه معنی است گفتیم هر کس را که اول شهود حضرت حق در ذرات عالم پیدا شد لا محاله پیش هر ذره سجود خواهد کرد اما آنکه در مرتبه جمع که وجود عمارت از آنست مستغرق باشد از سجود فراغت دارد فرمودند در بعضی نسخ صحیح وجود یافته می شود تاویل آن چه باشد گفتیم تواند بود که وجود معنی و حدان باشد و آن قریب است از این سخن بومی آشنائی شنیدند و بسیار بشگفتند و صحبت موافق افتاد از آن باز پوشته بخدمت ایشان می رسیدم و ایشان التفاتهای بیکراں مبذول می داشتند تا آنکه بعضی قدمیاں بر من حسد می بردند محقق تمامند که خلیفه ابوالقاسم داماد ملا عمر بودند که یکی از علمای معتبر آن عصر بودند و بر شرح ملاحاتین اردو بخدمت حضرت میرالعیان نیز رسیده بود و شاگرد ملا ولی محمد بود که ایشان نیز از اعیان آن زمان و از کبار خلفاء حضرت امیر بودند و نسبت ایشان در میان خلفاء حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیر الدین بود در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره مدفن ایشان در اکبر آباد است باید و الشیخ که حضرت  
 میر ابو العلی اکبر آبادی از طرف آباء بسبب معینی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصه ایشان با خواجہ احرار  
 در شحات به تفصیل مرقوم است و جد مادری ایشان خواجہ محمد فیضی ابن خواجہ ابو الفیض بن خواجہ عبد اللہ  
 بن خواجہ احرار است و والد ایشان میر ابو الوفا سبط خواجہ ابو الفیض مذکور و جد ایشان میر عبد السلام سبط  
 خواجہ عبد اللہ مذکور بودند نسبت احراری ایشان را زین بہت است۔ جد ماجد و والد بزرگوار ایشان  
 از خطہ سمرقند مسافرت نموده بہ ہندوستان گذشتہ بنگہ معظمہ رسیدند و بہاں جابر حمت حق پیوستند  
 تو کہ حضرت امیر سیم درین سفر بود بعد وفات ایشان در سایہ پرورش خواجہ فیضی در ان زمان رفیق مان سنگھ  
 صوبہ بوردجووان شدند و چون خواجہ فیضی وفات یافت چندان بدان وضع نوکری می کردند و پرورش سپاسی  
 می بودند در ان اثنا مرتبے بہ خواب دیدند کہ سہ بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند کہ این چہ وضع است کہ  
 بخود قرار داده وضع این است کہ ما داریم بہ وضع ما باش و اگر از وجہ معیشت فکرے بخاطر می رسد خدائے  
 تعالیٰ می فرماید اللہ نور السموات و الارض بعد از ان یکے از ایشان استرہ گرفتہ سر ایشان تراشیدہ و در بگہ  
 قمیص در ایشان پوشانید و سیمی ستار کرد فعلی ایشان را و او از ان باز در خاطر ایشان قلقی و اضطرابی  
 پیدا شد خواستند کہ نوکری بگذارند اما مان سنگھ مانع می آمد تا آنکہ بحکم اذا امان اللہ شیئاً ہیئاً ایلیا  
 رفتہ رفتہ اسبابی واقع شدند کہ جبراً یا طوعاً از ان کار فراغت یافتند و در خدا طلبی یک بہت و یک روح  
 شدند در ان اثنا ہزار ناقص الاوار حضرت خواجہ معین الدین قدس سره متوجہ می بودند از ان جناب بابا  
 یافتند و فیضیہا گرفتند اجتماع افتاد کہ خانکباں ایشان بسبب کسلی کہ عارض میر نور العلی شدہ بود بآن مزار  
 یک رویہ و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر را اطلاع نبود روزے بآن مزار متوجہ بودند کہ  
 از درون آن ند آمد کہ این قدر از خانہ شما تیار آمدہ و برائے صحت فرزند شمار خواہش فرزند دیگر التماس  
 کردہ اند و آن التماس مبذول است و نیز اجتماع افتادہ کہ از ان مزار خطاب شد کہ این نعمت کہ بہ شما  
 عنایت شدہ بعد و بہت سال یا سی صد سال بہ یکے از بندگان خاص عنایت می شود۔ چنانچہ  
 در عصر ما بہا عنایت شدہ بود بعد از ان از قریبید جعفر خید سید تقی الدین کرمانی مذکور تحریریں بر مباہلت  
 امیر عبد اللہ عم بزرگوار حضرت میر ابو العلی واقع شدہ و ایشان بظاہرے نوکری پیشہ بودند و بحقیقت اثنا  
 دلایت از ایشان بسیار ظاہر می شد۔ و ارتباط ایشان در طریقہ بحال خود بود۔ خواجہ یحییٰ و ایشان را بحکم خود

خواجہ عبدالحق وایشان را بوالد بزرگوار خود خواجہ عبید اللہ احرار بموجب آن بشرہ عمل فرمودند اما بحسب حقیقت  
 تربیت ایشان اولسیانہ بود من انفاسہ النقیسہ ترقی نسبت مثل سیر کشتی است سواران می پندارند که  
 ساکن است چون به ساحل می رسد ناگاہ منبہ می گردد و ایضا مقصود او سماع و بی خودی قمار زدا و ایل بشیر بہ  
 است نہ محض معلوب شدن عقل چنانکہ مقصود و خواص یافتن در است نہ داخل شدن آب در بینی و دہن  
 و ایضا مثال آگاہی بحضرت حق سبحانہ تعالیٰ در ضمن اشتغال دنیا است کہ کسی سلوی زیر سومی نہادہ بر سر  
 گیرد و بسخن گفتن مشغول شود در آن میان توجہ پنهانی آواز سپید منقطع نمی گردد ایضا اگر کسی در صحبت ما الطیبان  
 در است محسوس میکند بجز آن کہ در بادیر افتادہ باشد و گوی بجد یافتہ ناگاہ زیر درختی برسد و آسائش  
 وجود احساس کند اورا صحبت نامبارک است و الا جائے دیگر رود این جا عالم لوندی است عالم  
 کشف و کرامات نیست ایضا میر نور العالی نفی و اثبات بحسب نفس بسیار می کردند ایشان را فرمودند  
 آنچه اختیار کردہ اید خوب است و طریقہ سلف است اما ورزش اسم ذات زیادہ از اذکار دیگر  
 مؤثر است ایضا اگر ایشان خدا طلبی میکرد می فرمودند میخواہی کہ مشقت کنی یا چیزی را بیکجا بد  
 تو آید اگر شوق اول اختیار کردی طریقہ ذکر نوشتہ می دادند و اگر ثانی می خواست می فرمودند  
 در صحبت می آمدہ باش ایضا بر کہ پیش ما آمدہ و بہرہ گرفتہ بالفرض اگر بدولت ہم برود مزینکب آتام شود  
 آنچه یافتہ است از و نخواہد رفت آراہ ترقی مسدود خواهد شد منقول است کہ حضرت امیر را از قاجار  
 عارض شد بسیار محنت می کشیدند خصوصاً در وقت طہارت و وضو روزے این بیت خواندند  
 در دم از بار است و در ماں نیز ہم دل فدائے او شد و جہاں نیز ہم در آن انبار و جدی قوی دست  
 داد و حرارت آن کشادگی تمام در اعضا ظاہر شد و وقت بحال اول باز آمد شخصی را کلاہ عنایت نمود  
 بودند و در وقت محار بہ آن را پوشیدہ ناگاہ تیرے بر آن کلاہ رسید پیکان او دو تا شد و بافتاد شے  
 ایشان بہ یاران متوجہ شدند و در ایشان تاثیر صحبت و زنگرفت متعجب شدند ناگاہ شمع بر وہماں ساعت  
 آثار عجیبہ ظہور رسید چون تفحص کردند معلوم شد کہ ربوا خواری آن شمع را آورده بود حضرت امیر  
 جذب قوی داشتند و فیکہ بر کسے متوجہ می شدند بخود می شد و مردہ وار می افتاد و نقل می کنند کہ یکے  
 از ستورای پہل ایشان متاثر شد و بجنور ایشان بطریقہ سائر طالبان بادب می نشست چون اہل طلب  
 صحبت ایشان می رسیدند و در وقت ایشان نگاہ می کردند مست میشدند و جوش میزدند و بیقراری می نمودند

دوران مہیاں اگر ترقی یا ضربہ و سقطہ می بود زیاں نمے رسا بندازیں جنس قضاہے بے شمار از ایشان ایت  
 کردہ اند یا پید و الشنت کہ طرفیہ حضرت امیر حزب اتباع شریعت نبوی و پیروی جادہ محمدی چیزے  
 دیگر ہو و از ان جادہ چیزے دیگر ہو و از ان جادہ یک تار و انحراف نہ داشتند و در قول و در فعل و  
 اوائل اصحاب ایشان چون ملا ولی محمد و امثال ایشان ہم بریں روش بودند۔ بعد از ان قومی کہ  
 بدنام کن مرد کو نامی چند بہ صفت حال ایشان است اتباع ہوا کردہ اند و عقائد فاسدہ و اعمال کاسدہ  
 پیش گرفتہ و مصداق قولہ تعالیٰ و من ذریتہا محسن و ظالم لنفسہ مبین گشتہ ساحت حضرت امیر  
 ازین عار و ستار پاک است و دامن طرفیہ ایشان ازین الوات طاہر بلا لطف اللہ جامع مقامات حضرت امیر  
 این معنی را روشن تر بیان کردہ و گفتہ کہ و جد ہائے کہ در صحبت ایشان حاضران را دست میداد بے اختیار  
 بودہ است نہ آن بود کہ در محفل ایشان کسی از تکاب خلاف شریعت بکند و با او تار و فرا میر و فضل آغاز  
 و سر و در اہم حکم فرمودہ حضرت خواجہ بزرگ کہ ما انکار نمی کنیم و این کار نمے کنیم گاہے بر سبیل اتفاق می شنیدند  
 انتہت ہمار نہ۔ حضرت ایشان می فرمودند پیچ کس را راست گو ترا از میر نور العلی خلف الصدق میر ابو العلی  
 نہ دیدہ ام روزے از ایشان پرسیدہ ام کہ مردم می گویند کہ میر ابو العلی بہ سماع بسیار راغب بودند فرمودند مرا  
 یاد نیست کہ ایشان سماع شنیدہ باشند لکن چند بار و آن ہم بہ تقریبے بود گفتم مردم می گویند کہ میر ابو العلی بہر  
 کس کہ نگاہ می کردند یا تنبول نیم خورده می دادند بہوش می شد فرمودند تنبول نیم خورده ایشان مرآت لا تعدد  
 و لا تخصی خورده ام این کلیہ نبود محقق نہ ماند کہ حضرت ایشان با میر نور العلی بسیار صحبت داشتند و از ان جناب  
 کلاہے و خرقہ یافتہ اند حضرت ایشان می فرمودند کہ حضرت خلیفہ بصحبت میر ابو العلی ہم رسیدند لیکن  
 از بناط استفاضہ و بیعت بخد مت ملا ولی محمد داشتند روزے حضرت امیر ایشان را فرمودند کہ شما چرا با ما  
 نہ کردید ایشان گفتند کہ خدمت ملا ولی محمد نیز فطر خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چوں تحصیل علم پیش ایشان  
 کردہ بجناب ایشان الفت تمام گرفتہ ارتباط بیعت ہم ہاں جناب بہتر دیدہ تبسم کردند و تحسین فرمودند  
 میفرمودند کہ حضرت خلیفہ را مشرب خمول غالب بود با کسی آمیزش نمی کردند و مشرب ایشان ترک اکسابے  
 توکل کلی بود این ایات می خواندند سہ نشان بود ولی را الخ۔ آن گاہے فرمودند چہارم نشان آنست  
 کہ خدائے تعالیٰ بے واسطہ مشکفل معیشت وے باشد۔ حضرت ایشان می فرمودند الحق این امر  
 در حق حضرت خلیفہ طاہر بود پیچ سبب نہ داشتند مع ہذا ہمیشہ محفوظ می گذرانیدند۔ یکبارے روغن

خانه ایشان به آخر رسید و روغن دیگر فتوح نشد متخیر شدند و پنهان بے روغن تناول می کردند روزی  
 به تقریبی بالا بالا آمدند که یک بسوئے روغن درگاه کسے از اہل بیت ایشان پنهان کرده فرمودند  
 سبب عدم فتوح ہمیں بودہ است آنرا فتوح کردند متعاقب آن روغن دیگر بسیار فتوح شد حضرت  
 ایشان میفرمودند کہ در زمان عالمگیر فتاوی عالمگیری باہر و سے تدوین کردہ بودند و نظر ثانی میگردند بعضے  
 از اہل کاتبہ شیخ حامد کہ در درس مرزا محمد زاہد شریک ما بود مفوض گشت وی بخانہ من آمد کہ رفاقت من  
 کنید مبلغ کذا بوجہ بنام شما مقرر خواهد شد قبول نکردم والدہ من این قصہ اشعار کردند پر بجد شدند و مبالغہ  
 از حد گذرانیدند مضطرب شدہ بوظیفہ موطفت شدم و بان کار مشغول گشتم حضرت خلیفہ چوں باین معنی  
 مطلع گشتند فرمودند آن وظیفہ را ترک کنید گفتم والدہ ناخوش می شود فرمودند اذاجاء حق اللہ ذہب  
 حق العباد قول صحیح است گفتم دعا کنید کہ حق سبحانہ این وظیفہ را دور کند بغیر سعی من تا والدہ ناخوش  
 نہ شود و عاگردند در چند روز بادشاہ اسامی اہل وظیفہ طلب کرد و آن را بہ عزل و نصب تبعی می داد چوں  
 بنام من رسید آن وظیفہ دور کرد و نوشت کہ اگر خواستہ باشد این قدر پس بدیدہ مرا پرسیدند قبول نہ  
 کردم و شکرانہ بجا آوردم و حمد خدا متعالی گفتم ہمیشہ فرمودند روزے در نظر ثانی بر عبادتی ناموجہ کہ از اختلاف  
 کلاً صورت مسئلہ برہم خوردہ بود مرا گذر افتاد بہ کتابہا کہ ماخذ آن مسئلہ بودند مجموع کردم معلوم شد کہ این مسئلہ  
 در دو کتاب مذکور است در ہر یک بہ عبارتی دیگر مؤلف فتاوی ہر دو عبارت را جمع کردہ و ازین سبب  
 اختلاف تمام پذیرفتہ بر حاشیہ نوشتہ من بہ تیفقہ فی الدین قد صفت فیہ ہذا غلط و صوابہ کذا  
 در آن ایام عالمگیر را بجہی و تدوین آن اہتمامی عظیم بود و ملا نظام ہر روز یک دو صفحہ پیش بادشاہ می خواند  
 چوں این جا رسید اتفاقاً این حاشیہ را با متن مخلوط کردہ بیک نسخہ خواند بادشاہ متنبہ شد و گفت این عبارت  
 چیست ملا نظام در آن مجلس تداق کرد کہ این را مطالعہ نہ کردہ ام فردا بہ تفصیل عرض کنم کہ چوں بخانہ آمد  
 ملا حامد را خطاب کرد کہ این جلد بہ اعتماد شما گذاشتہ بودم شما پیش بادشاہ مراجعت کردید باری این لفظ  
 چہ بود ملا حامد در آن وقت پاسخ نہ گفت بعد از آن با من اظهار طلال کرد کہ کتابہا کہ ماخذ این مسئلہ بود  
 حاضر کردم و اختلاف عبارت و پریشانی واضح ساختم بویچہ کہ در ممکنات ثابت شد از آن باز اکثر آن قوم بر  
 من حسد می بردند و بطا بہر سبب این عزل حسد ایشان بودہ واللہ اعلم ہمیشہ فرمودند روزی بخدمت ایشان  
 رفتم بہ عمارت مشغول بودند معماران از سردیوار کردہ بودند در صنعت او قدح و جرح کردہ در آن اثناء

فتاوی عالمگیری



بخندمت ایشان رسیدم چون مرادیند بشاشت کردند امن برچیدم و نخواستم که محل ولایتی آماده کنم  
 فرمودند گلے پیش ازین کہگل ساختناید گفتم نہ ولیکن بقیاس برحیچہ درکار باشد خواہم آورد فرمودند این  
 کا بقیاس راست نمی آید برائے شما کاسے دیگر تجویز کردہ ام کسی را اشارت کردند کہ چہار پائے بیارو وزیر  
 دیوار بگستر دو فرمودند این جا بچسپید کہ از دور آمدہ اید۔ امتثال امر را دراز کشیدہ ام اما خواب نمی آید  
 فرمودند خواب فیران اختیار می است یعنی اشتغال بحق و ذہول از ماسوا در آن میان یار دیگر رسید  
 عند رسول نام در آمد فرمودند بوقت رسیدی وی دامن بر کمر زدہ و ہمتی فرمان ایشان ایستادہ فرمودند  
 مراد من آنست کہ برای چہار پائی پیشنی و پائی با ایشان را غزنامی کہ مسافت دور قطع کردہ اند امتثال این  
 تعلقہا میفرموند و ہر روز زیادہ گرمی و احسانے ظاہری نمودند میفرمودند ایشان را غزایت حج پیدا شدہ  
 از خانہ برآمدند و بے ترتیب زاد و را حملہ ویے تو دیر اجابت راہ جاز گرفتند در راہ بعضی مخلصان با ایشان  
 بر خوردند اگر چہ بود با خود گرفتند اگر متاہل بود باز گردانیدند گفتند ما سفرے دور و از قصد کردہ ایم بہ ہمیں  
 وضع رفتند و مدتے در جاز ماندند و باز در کف امن و رفاهیت معاہدت نمودند و درین سفر خوارق باہرہ  
 از ایشان طاہر گشتند۔ از آن جملہ آنست کہ در یاران مشہور شدہ بود کہ چون از خانہ برآمدند ریح رو پیہ با ایشان بود  
 و ریح جا بدن محتاج نہ شدند تا آنکہ باز آمدند و آن ریح در حیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این استفسار  
 کردم فرمودند تا حال پیش کس این را سوال نہ کردہ است چون از خانہ برآمدم شخصی این مبلغ بطریق نیاز  
 پیش کرد آن را در حیب نہادم و بعد از آن بدان احتیاج نافتادہ چون آن جامہ را از تن کشیدم و جامہ نو  
 پوشیدم یاران آن را بہ چہیدہ نگاہ داشتند بعد از آن جامہ دیگر حق تعالی داد و ہلم جر او باز نہ بر آن جامہ نہ باں  
 مبلغ التفات واقع شد چون مراجعت کردیم آن جامہ و آن مبلغ برآمد و در یاران مشہور شد و آنرا بحملہ  
 آنست کہ در جہاز با صحاب خویش مقامات و کرامات اولیا بر بیان می فرمودند سخن ویے ارض و متسی  
 بر آب افتادہ ناؤ خلائکار کرد و گفت این اکاذیب بسیار شنیدہ می شود و آن را اصل نیست ایشان را  
 غیرت آمد و خود را در آب افکندند مردم ناؤ خدا را اطمینت کردند و دوسے نیز ندامت کشید کہ فقیرے بسبب  
 مجاہدہ من ہلاک شد و یاران ایشان بالم ہجران قتالم شدند۔ ایشان در آن وقت با دوازہ ہندند اگر دند کہ من بخیر  
 عاقبت بروئے آب میسر کنیم قتالم نہ بائید آن ناؤ خدا و جمیع اہل جہاز تو بہ کردند و نیاز مندی نمودند ایشان از آن  
 در جہان آمدند و از آن جملہ آنست کہ در صحن شخصے از ابا و اجداد خود معصوم کلاہ حضرت عیونت لا عظم تبرک یافتہ بود

دوران مواضع مختلفہ و مشہور بود شبے در واقعہ حضرت عوث الاعظم را دیدمی فرمایند کہ این کلاه را  
 بابو القاسم اکبر آبادی بر ساس سے را در خاطر آمد کہ تخصیص این عزیز لایب در حقے دارد بقصد امتحان جنبہ قیمتی  
 یہ آن کلاه منضم ساخت و پر صاں پر صاں بخدمت ایشان آمد و گفت این ہر دو ترک حضرت عوث الاعظم  
 است و مراد خواب فرمودند کہ بابو القاسم اکبر آبادی بدہ و پیش ایشان نہاد قبول نمودند و بغایت مسرور  
 گشتند آن شخص گفت این ترک نعمت بس بزرگ است بشکرانہ آن طعامے و افرسیا کنید و رؤسا بلدا  
 دعوت نمایند فرمودند فردا شاہیائی و سرکہ خواستہ باشند دعوت کنید طعامے و افر خواہم بخت علی  
 الصبح آن عزیز رؤسا ہمہ آمدند طعام و افر تناول کردند و فاختہ خوانند بعد از فراغ استغفار کردند کہ شا  
 متوکلید و ایسا بظاہری تدارید این قدر طعام از کجا مہیا شد فرمودند جبہ را فروختیم و سواج خریدیم آن عزیز  
 فریاد بر آورد کہ من این فقیر را اہل دستہ بودم رزاقی بر آمد قدر این ترک ہانہ نشانت ایشان فرمودند آہستہ  
 باش آنچه ترک بود نگاہ داشتیم و آنچه ترک نہ بود بل امتحان بود فروختیم و عنیافت و شکرانہ بجا آوردیم ازین  
 قصہ منسبہ شدہ باہمہ اہل مجلس تحقیقت حال بیان کردہ کہ گفتند الحمد للہ کہ ترک بہ مستحق آن رسید و اگر آجملہ  
 آنست کہ حاجی نور محمد کہ صحبت سید عبداللہ و حضرت خلیفہ ہر دو باقتہ بود و از بازاران قدیمی ما بود و کہ میگرد کہ  
 در آنچه ایشان بکہ بودند فحطے شدید پیش آمد نزدیک بود کہ بعضی مردم بعضی را بخورند و ان والا بار بخدمت  
 ایشان می رسیدم و ایشان طعام لذیذ چون زیر بیانی و مثل آن تناول می فرمودند مرا نیز عنایت می کردند تعجب  
 می کردم از ایشان استغفار نمودم نسیم کردہ فرمودند خداے کہ در اکبر آباد بود این باہم ہا ما است حضرت  
 ایشان میفرمودند کہ یک روز بخدمت ایشان رسیدم دیدم کہ متہنے حمام از خانہ بیرون آمدہ اند چون مراد دیدند  
 باز گشتند و چچہ و پیالہ و گلاب و تباہہ ہمہ آوردند پیش من نہادند فرمودند اگر خواہید تباہہ خوردید و اگر خواہید  
 شربت کردہ نوشید مختارید و رویشے از طالبان ایشان مبادرت کرد و گفت وقت سرد است تباہہ  
 خوردن مناسب تر است ایشان خاموش ماندند و از من پرسیدند مختار شما چیست گفتم شربت  
 فرمودند چچہ و جبہ گفتم اما اجمالاً حضرت چچہ و پیالہ و گلاب آورده اند اگر بتباہہ تنہا خوردیم این ما  
 معطل ماند و لا بد فعل اولیاء متضمن سکتہ خواہد بود اما تفصیلاً حضرت متوجہ حمام اند کہ ب حمام شربت  
 تسکین می برد و فقیر از راه دور آمدہ و خفقان دارد شربت تسکین بختقان میکنند چون این حروف شنیدند بآن رویش  
 متوجہ شدند فرمودند از تو نہ پرسیدہ بودم چچہ جواب دادی بے او باں لائق صحبت ما نیستند بخیر و بر

و بسیار بر آشفتنده فقیر التماس کرد کہ آن درویش مراد عامر بدخواہد کرد کہ بسبب من از صحبت مبارک ہجور می شود  
 این بار بہ کرم در گذر انید اگر دیگر مثل این تقصیر کند فحشا راند از دوسے عفو فرمودند و مثل این تاویب ہامی کردند  
 حضرت ایشان می فرمودند کہ ایشان چون خواستند کہ مرا اجازت ارشاد دہند مخلصے را از مخلصان خود فرمودند کہ  
 طعامی ہیا کند و مردم را دعوت کردند فقیران نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و عذر بگذاشتند التماس کردم  
 کہ من بیاقت این امر گرامی ندارم و تحمل حقوق این نتوانم فرمودند شما از جلتے دیگر ہم اجازت وارید باسید  
 عجلتہ معاملہ شما چگونہ بود گفتیم ایشان جمیع حقوق خود را معاف کردہ بودند فرمودند من ہم جمیع حقوق ظاہری و  
 باطنی معاف کردم این فرقہ بنسبتہ بیکدیگر نگاه فرمودند عذبه را علاقہ می گویند پس پشت انداختن آن کتابہ  
 است از آنکہ جمیع علاقہ ہا را پس پشت انداختند حضرت ایشان می فرمودند کہ حضرت خلیفہ می فرمودند کہ ہر ما را  
 چہ شدہ است کہ برائے آرام ہم فقیر نمی شوند یعنی چون خاطر یکسو شد و سایر خطرات فرونشستند آرام کلی  
 حاصل گشت اگر چہ بطاہر حربے باشد مہضم و وند معافے از مخلصان حضرت خلیفہ این بیت بسیار  
 می خواند کار عالم درازی دارد ہر چہ گیرید منتظر گیرید مہضم و وند سید عبدالرسول مردے از مخلصان  
 حضرت خلیفہ صیہا داشت بہت کہ خدای آنہا مضطر شدہ خواست کہ بعضے اغنیاء استغانت کنند  
 پیش ایشان آمد کہ بدہلی مہر و م رخصت فرمودند و گفتند اول بہ فلانے ملاقات کن و نام مرا اگر رفتند بعد از آن ہر جا  
 کہ خواہی برو اول پیش من آمد گفتیم عرض ایشان منع و زجر است از استغانت اغنیاء ولیکن چون ترا بر مضطر  
 دیدند خواستند کہ خود منع کنند نیک بفہمید استغانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفہ مذکور شد فرمودند  
 عرض من ہمیں بود حضرت ایشان می فرمودند کہ حضرت خلیفہ مرا ہمیشہ فرمودند کہ درویشان شہر را زیارت  
 کنید فقیر تعلق می کرد کہ خاطر کلی بسوئے ایشان منجذب بود یک روز بتاکید فرمودند چوں غسل دیدند  
 خادمے را گفتند کہ ایشان را پیش سید عظمت اللہ کیے از مشاہیر مشائخ چشتیہ بودند یہ برو ایشان را ازین  
 سلام برساں و بگو کہ عزیزے را فرستادہ اند برائے ملاقات شما چوں بہ محلہ ایشان رسیدیم خانہ ایشان  
 بر آن خادم مشتہ شد اتفاقا آن جا طفلان محلہ بازی می کردند نظر من بر یکے از آن طفلان افتاد گفتم  
 این طفل بزرگ زادہ است از دوسے استفسار باید کرد چوں استفسار کردہ شد معلوم گشت کہ دوسے پسر سید  
 عظمت اللہ بودہ مارا بہ سید برو پیغام حضرت خلیفہ بہ ما بندگفتہ فرستادند کہ من صاحب فراتم و طاقت  
 حرکت ندارم و تسار قیید در خانہ از دحام کردہ اند پرودہ نمی توان کرد معذور دارند نگاه کے دیگر از فرستادند

در ایشان خلیفه را به نشاندن و خواهم را فرزند که چهار پائی برداشته به دروازه رسانیدند فرمودند که معذور بودم  
 اما یانیا بخاطر رسیدن خلیفه به حکمت نخواهد بود آنگاه در استفسار نام و نسب طن من افتادند و نیک  
 نیک شخص نمودند نسبت شیخ عبد الغریز قدس سره را پنهان کردم زیرا که می دانستم که ایشان را سلسله بدان جا  
 می رسد و باین اعتبار در چنین وقت نواضع نخواهند کرد و خالی از تقدیر نمی خواهند بود اما ایشان بفرستند یافتند  
 بعد از آن اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواستند گفتم با استفاده آمده ام نه به افاده گفتم ماموریم  
 باین سوال در آن وقت هر چه ظاهر شد بگفتم ایشان بهیچ شکی نبودند و خود را از چهار پائی انگذند و نواضع بنده  
 کردند و گفتند تقصیر شده اند تمام آنگاه فرمودند که شیخ قدس سره جدا را وصیت فرموده بودند که اگر  
 کسی از فرزندان با پیش شما آید و جواب این سوال باین وضع تقریر کند و این امانت من رسانید و آن  
 اجازت طریقه و بعضی تبرکات است بجهت من تا مدت جیات متخص بودند و نیاقتند بوالدین وصیت  
 کردند ایشان بخش کردند و نیاقتند نوبت من رسید طول العمر تخص کردم و نیاقتند و این وقت آخر است  
 و بیخ فرزند که ابیت این معنی دانند و اشیتم بدین موجب تا سنها می کردم الحمد لله که ائمه الحال  
 بظهور پیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند اجانت دادند قدس سره کثیر شیرینی و مقدار نقد  
 همراه من کردند چون باز آمدم حضرت خلیفه به بجا داشت تلقی کردند و فرمودند تمام و مملو می آید همه  
 اشیاء پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بجمیع طاهر و ظاهر اشارت به اجازت  
 و جمیع باطن درین هر دو امر شریک نتوان شد بعد از آن از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین فترت کرامات  
 کثیره بظهور پیوستند لایسا کر امت شیخ عبد الغریز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم اجمعین **کاتب حرف**  
 گوید که در کتاب مفتاح العارفين که تالیف یکی از اولاد میر محمد فضل نقشبندی است دیده شد  
 شاه عظمت الشیخ عبد اللطیف بن بده الدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبر آبادی از سادات  
 حسینی ترمذی اند مولد و مسکن و مدفن ایشان اکبر آباد است بسیار عزیز الوجود بخانه پیش کس  
 از فخر ارداغینا یعنی رفتند و بگوشه قناعت بسری بردند و در سلسله قادریه و چشتیه و شریفیه  
 و شطاریه مرید می گرفتند عمر ایشان هفتاد و دو سال بود در سنه ۱۰۸۴ هجری هزار و هشتاد و چهارم  
 ربیع الاول وفات کردند و در شهر اکبر آباد در محله که می بودند مدفون اند



علیہ الرحمۃ از سفر دور آمدہ بودند و قصد داشتند کہ ہم از خارج شہر متوجہ سفر دیگر شوند مراد ریاد ولی  
 طیبیدند۔ بزیرت ایشان رفتہ مرور من بر باغے بغایت پر رونق افتاد بہ تفریح آن می گزشتیم و آنجا درختی  
 بود کہ شاخہاں آن بر زمین افتادہ بودند و در آن شاخہاں مجذوبے منخل صورت نشستہ چون مراد دیدند کہ در آن  
 ریاد و دے یا ما بنشین باوے نشستیم۔ سخن از سلوک و ریاضتہاں خویش بنیاد کرد و از آنجملہ گفت و در او اہل  
 تالیکیا کس بل زیادہ جس دم میگردم ظاہر انتساب بود بسلسلہ مولانا قاضی قدس سرہ۔ اُن گاہ گفت با شا  
 فلال طعام ہست قدری برائے من بطلبید۔ طلبیدم بخورد و اُن گاہ گفت در جیب شما این قدر فلوس ہستند  
 بیک فلوس محتاجم تا فرین را دم کہ اصلاح سروریش کند فلوس پیش آد ہر دم۔ اُن گاہ بہ فرتم مینظر موند  
 طرت میر و اڑہ مجذوبے بود کہ ہرگز مسجد و رمی آمد می گفت ما بحسب ما را بہ مسجد آمدن ملائم نیست طعام  
 زمینہ اراں آنجا تناول نمی کرد و لفظ ہندی میگفت کہ حاصل معیش اُن است کہ دریں طعام بشنگی  
 ہست چوں من آن سو فرتم بدیدن من در مسجد آمد و با من از طعام آنہا تناول کرد و ازوے سوال کردند  
 گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام شما بشنگی دور شد مینظر موند در شرح ملا بہ بحث عطف عبارت  
 بر حق واقع شد اکثر فضلار و خوش طبعان یہاں مقام متعلق می شدند در عنفوان شباب اُن مقام را  
 شبے مطالعہ کردم و ایرادی بہم رسانیدم و بہ شیخ عالم نظر یہ کردم گفت این ایراد طبع زامی من  
 است تو ارد شدہ باشد شب دیگر آن را حل کردم ایشان نسخہ شرح ملا خود طلبیدند در آنجا این ایراد  
 نوشتہ بودند در آن لفظ قائل رقم کردہ گفتند تامل عبارت یہیں حل است شب سیوم این حل را  
 مجد و کش ساختم و تقویت سوال کردم دریں مباحثہ کہ شب متواتر در مسجد جو طر تا نیم شب مطالعہ کردم  
 شبے ازال شہا تہنا بودم۔ مجذوبے در آمدہ کشیدہ قد خوش رو بہ فارسی تکلم می کرد۔ گویا کہ گوہر می افشاند  
 نزدیک من نشست و بہ طبیعت گفت اے انوند عذبہ گذشتن کردہ است یا حرام و من در آن  
 ایام عذبہ نہ داشتم از زیر دستا قدری بکشیدم تا عذبہ پیدا شد۔ اُن گاہ گفتم در بعضے روایات سنت است  
 و در بعضے مستحب ازین معاملہ بجنید اُن گاہ گفت امشب چہ خوش است بر گردن طالب علمی سوار باید شد  
 و اورادین مسجد باید و ایند تا بیہوش شوند و از یاد افتد ترسیم کہ بہ من افتد حیرت با خود داشتم آن را بدست  
 گرفتیم و گفتم امشب چہ خوش است و در بعضے روایات گشت و گوشت و پوست او باید خورد۔ بسیار بجنید  
 و گفت ای انوند در کدام کتاب خواندہ کہ کشتن در رویش خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علمی سوار نشین و او را بے پوش کردن مباح است۔ گفت معنی مجازی اراده  
 کردم یعنی طالب علمی را از بر تصرف خود باید آورد و از رحمت آب و گلش باید رہانید گفتم من نیز معنی  
 مجازی را اراده کرده ام یعنی خاطر و رویش را بکلی تسوی خود متوجه باید ساخت و کمالات او را فرو باید برد  
 گفت مجاز را با معنی تحقیقی علاقه باید علاقه مجاز من ظاہر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول  
 است کہ امام ابوحنیفہ در ابتداء روزگان خود بخواب دید کہ عظام حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از قبر  
 برآوردہ و بعضی را از بعضی اختیار میکنند۔ از صحبت این خواب بیدار شدہ بیکے از اصحاب بن سیرین  
 در بیان آوردے گفت بشارت باد مرزا کہ سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا سازی این تعبیر  
 شاید علاقه من است۔ انگاہ گفت اگر دیدی کہ شب ذکر خدا تعالی میکردی فائدہ اخروی ترا حاصل  
 می شد و اگر می خفتی بدن ترا است دست میدادہ در مجادله اموات ترا چه سودے حاصل آمد گفتم  
 راست گفیدہ تا باین معاملہ الفت گرفته ام بویچے کہ امکان ترک زمانہ۔ گفت خوش باشید زمانہ  
 ترک نزدیک رسد آنگاہ گفت یک میت از من بنویسد گفتم دو ات و قلم با من نیست گفت یادگیر  
 بیت کارے نسائیم و میدن گرفت صبح ۹۰ اوجی چراغ خانہ با شننا سوختیم حضرت ایشان  
 میفرمودند کہ انان باز خاطر من از مطالعہ گرفته شد و ہرگز بویچے کہ طالب علمان می کنند۔ اتفاق ناخاد۔  
 می فرمودند براسے می رتم مجذوبہ پیش آمد۔ غرق ہوا کہ بر تو بر خود راست کردہ اند و غن چراغ آنہا از نمودہ  
 و راہ من گرفت و بر آواز بلند ندا کرد کہ این شخص حال بواقتش چندیر است کہے کہ خواہد گوید میں گفتم  
 پیش آریں مرار سوار بکن و گذشت۔ طین کاتب کدات آنت کہ می فرمودند آن روزاں ہذا ہام بہ من  
 رسیدہ بود کہ امروز ہر کہ ترا بر مید منظور کرد بہ میں سبب بہ بازار رفتہ بودم۔ میفرمودند روزی خاطر  
 آمد کہ میقد لباس صوفیہ بودن خالی از تکلف نیست آنرا خلع کردم و عامہ بطور سپاہیان بزرگم و شیش  
 بر کمر بستم و براسپ سوار شدہ میرتم مجذوبہ پیش آمد و گفت ماہ را کہے می تواند کہ بہ قدح نہاں کند۔  
 قسم مجبور تو کہ این لباس را خلع کن و لباس صوفیہ پوش سازاں باز میں لباس صوفیہ را لازم گرفتہ میفرمودند  
 شاعر زانی عزیزے بود مجذوب و وضعی حاکم در دعوت بمن لطف تمام داشت۔ گاہے بہ لباس زانر کہ  
 غیر مملوک را بستر یا بیدری آمد و بعد سلاحتے بمرمن می شد روزے در مسجد چو نشسته بود و من بجای  
 رتم۔ و سو کردم کہ اہل بیت را بتفقہ حال او امر کنم۔ بعد پانزدہ روز آمدم ہماں جیا یافتہ و دلیں میاں

Marfat.com

بجز ایک دو بار تनावل نہ کردہ و برو وجود و چندان ضحک ظاہر نہ حضرت مخدومی انوی در ابتداء حال  
 فقر تمام داشتند۔ بوسے رجوع نمودند بقمراتہ سورۃ منزل چهل و یکبار امر کرد و خدا تعالیٰ ایشان اوسعت  
 تمام داد و یکبار می آشنائی را بایشان سفارش نمودم کہ فقیر است و معیلت است برو سے توجہ فرمائید۔  
 دعوتی فرمود و مشروط گردانید بہ چند شرط از انجملہ ترک کذب و ترک قتل حیوان و می در ان مدت  
 پیش گشت و طفل را گفت بیاد بگیر و هیچ نہ دار ایشان فرمودند رنج مکش ترا هیچ سود نخواهد داد آخری  
 اربعین تمام کرد و بایشان بالحاج جمع کرد سکورہ طلبیدند و در ان نقش نوشتند و سیاب انداختند و بر لاش  
 نهادند۔ قدرے منتقد گشت و قدرے نامنقد ماند بعد از زبان ایشان معلوم شد کہ این شخص قابل نبود  
 والا آنچه می خواستم می کردم بی ملاحظہ شرط میفرمودند شیخ لعل دعوتہائے عجیب داشت روزی  
 مرا گفت ذوق سماع دارید گفتہ آری بر سر چاہے ایستادہ بر سنگریزہ چیزے نوشت و آنجا انداخت  
 اصوات فرامیر آبخا شنیدہ می شد و گاہے دعوتے می خواند زبور با ظاہری شدند بچوبے کہ میا کردہ بود  
 می گشت ذمب خالص می گشت روزے پیش من آمد کہ عمر من آخر رسید ایس اعمال را بگیرید۔ گفتم  
 حاجت ندارم گفت اگر نمی گیرید بہ دریا می اندازم کہ کسی دیگر لائق نیست گفتم باندا زید ہمہ آن  
 کتب و اعمال را بدربار انداخت می فرمودند کہ در شہر ما مردے صالح و فاضل بود و بے تعلقی تمام  
 داشت۔ بعض خواجہ سرا بیان خواجہ سعد اللہ خاں ازو سے استفادہ علم می نمودند و خدمت ایشان  
 بجای آوردند۔ سعد اللہ خاں ہر چند ایشان را طلبید قبول نہ کردند اتفاقاً یک روز بخدمت ایشان رسیدم  
 و در ان ایام کافبرہ می خواندم یکے از ان خواجہ سرا بیان در محبت مناوی از من سوائے کرد کہ جواب آن  
 مرا حاضر نہ شد محزون شدم چون آن عزیز صالح بعبیر خاطر من یافت و سبب آن دانست آن خواجہ سرا  
 را عتاب کرد و گفت این طفل زانی دانی کہ کیست وقتے خواہد بود کہ پائے پوشش این طفل تنگ خواہد  
 داشت کہ بسراقاتے توریہ میفرمودند حاجی شاہ محمد عزیزے معروضیاج و بزرگان را بسیار دیدہ بودند  
 و در مزاج ایشان حدت تمام بود در مرض موت بہ عیادت ایشان رفتم و گفتم وجود شما غنیمت است  
 ایشان گفتند این وجود در نور افتادہ بہ گفتم اعتقاد ما آن است کہ وجودے لا کہ لائق تنور است و تنور انداختہ  
 آید و این وجود محبوب است کہ حق سبحانہ شمارا زانی داشتہ سکوت کردند میفرمودند کہ شرح موا  
 و سائر کتب کلامیہ و اصولیہ پر مرزا زاید ہر وی محتسب گذرانیدم و ایشان با من التفات بسیار میکردند بعد کہ



اگر می گفتیم که امر در مطالعه کرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر خوانید که ناخن نشود روز سه با و شاه وقت  
 به طلب ایشان کسی را فرستاد روز و آن سمت متوجه شدند می خوانستند که از دروازه بیرون روند که من ایشان  
 رسیدم و هر دو مصراع دروازه محکم گرفته و گفتم نمی گذارم تا فلان کار سرانجام ندهید گفتند شما پیشینید تا که من  
 باز آیم در بعضی خاطر سخن شما بشنوم الحال خاطر من مترو است گفتم نه شمارا نمی گذارم تا سرانجام ندهید چون  
 پیچید و دیدند ایشان وقتا سرانجام آن کار نه کردند پائے پیشتر نه نهادند مردمان که این معنی معائنه کردند تعجب  
 نمودند همیشه نمودند که مرزا محمد زاهد روز سه در ماه رمضان مراضیافت کردند در خانه ایشان بودم چون  
 وقت مغرب رسید کباب فروخته آمد و خوان کباب پیش ایشان نهاد که نیاز آورده ام مرزا تبسم کردند  
 و گفتند ای عزیز بیرون تو نام و استاد تو نام نیاز چه معنی دارد البته غرض داشته باشی آن را بیان کن  
 گفت بیخ غرض نه دارم در سوال مبالغه کردند بالاخر معلوم شد که دوکان او بسرا راه است او آن مرزا  
 می خوانستند که این دوکان را براندازند گفتند فردا متدین را خواهم فرستاد که بی میل صیفت اقامت حق  
 کند آنگاه فرمودند برو گفت این قدر کباب برائے شما ساخته بودم و وقت آخر رسید دریں این قدر  
 کباب فروخته نمی شوند آنگاه خوانند که اطفال مرزا را تعلیم می کرد او را گفتند فلانے بهار این کباب  
 مقرر کن در خانه مابده و سے رفت و نیم روپیہ مقرر کرد این فقیر با مرزا آهسته گفت که غرض شما که اجتناب از  
 رشوت بود متحقق نشد زیرا که این خوان کباب را بهائے بسیار است و نیم روپیہ کباب فروش به علت  
 آن غرض راضی شده مرزا متنبه شد و کباب فروش را طلبیدند و گفتند راست بگو که گوشت پختن خریدہ و  
 مصالح و همیشه بچه قدر اجرت تو چیست القصر چون حساب کردند قیمت او سه نیم روپیہ برآمد همانقدر  
 او را دادند بعد از آن خوانند را طلبیدند و خطاب بے حد کردند و گفتند میخواستی که روزہ را بر حرام افطار کنیم این  
 کدام عقل و کدام دوستی بود آنگاه تناول کردند محضی همانند که مرزا محمد زاهد بیرومی فرزند قاضی اسلم بودند  
 که در زمان جهانگیر از بهرات به هندوستان آمدند و راجا و شاه قاضی القضاة گردانید و شاگرد ملا محمد قاضی  
 بودند و ملا محمد قاضی مولدش بدخشان است در ابتدائے جوانی نخست به کابل رسید نزد ملا صادق طوآلی  
 تلمذ نمود و بعد از آن به توراتان رفته فیض صحبت حلال معافد کثافت غوامض معقول کلام مرزا اجمان شیرازی  
 دریافت و فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشد طلندہ آن آمد اسانڈہ زماں بود کسب ہدہ بدر السلطنت  
 لاہور وارد گردید و تفسیر و اصول را پیش جمال لاہوری کہ در عربیت یگانہ در کار بود خواندہ حاوی علوم تفسیر و تفسیر

محمد زاهد

افغانی

گشت مرزا در عمر سیزده سالگی از علوم فارغ شده بود. و در جویت ذہن و استقامت فہم عدم النظیر  
 زمان خود گشتہ از تصانیف ایشان حاشیہ شرح مواقف و حاشیہ شرح تہذیب و حاشیہ رسالہ  
 تصور و تصدیق مشہور اند و در میان طالبان متداول و غیر اینہا تصانیف دیگر نیز داشتہ اند چون حاشیہ  
 شرح تجرید و حاشیہ ہیاکل ظاہر التوہید حاشیہ شرح مواقف بہ تقریب قرارہ حضرت ایشان بود و بعضی  
 آن در کابل چون استغفار منصب احتساب کردند بہ کابل رفتہ گوشہ اختیار کردند مرزا از مشرب صافی  
 صوفیہ نیز بہرہ تمام داشتہ اند و صحبت یکے از اکابر این طریقہ دریافتہ و در نہکتہ از تصانیف ایشان بخاطر  
 فقیر حقیقہ یکے آنکہ در صحبت وجودی نویسندہ و تحقیق آن الوجود بالمعنی المصدری امر اعتباری  
 متحقق فی نفس الامر بمعنی ما بہ الوجودیہ موجود بنفسہ بل واجب لذاتہ و لذاتہ لکن معنی کون الشیء  
 اعتباری یا متحقق فی نفس الامر ان یکون موصوفہ بحیث یعم انتزاعہ عنہ فہلما ثلثہ امور الاول  
 المنتزع عنہ و ہو الماہیة من حیث ہی و الثانی المنتزع و ہو الوجود بالمعنی المصدری و الثالث  
 منشاء الانتزاع و ہو الوجود بمعنی ما بہ الوجودیہ و ہو الوجود القائم بنفسہ الواجب لذاتہ لانه  
 لیس قائما بالماہیة لا علی وجہ الانضمام والا یلزم تاخرہ عن وجود الموصوف لا علی وجہ الانتزاع  
 والا یلزم حین انتزاع الوجود المصدری انتزاع اخر بل انتزاعات غیر متناہیة دیگر آنکہ در صحبت  
 علم واجب الوجودی نویسندہ علم ان للواجب تعالیٰ علما اجمالیًا و علما تفصیلیًا اما العلم الاجمالی فہو  
 مبدأ للعلم التفصیلی و خلاق للصورة الذہنیة و الخارجیة و ہو العلم الحقیقی و ہو صفة الصانع  
 و عین الذات و تحقیقہ علی ما اللہنی سببی بفضلہ و منہ ان للممكن جہتین جہتا الوجود و الفعلیة و جہتہ  
 العدم و الفعلیة و ہو بحسب الجہتہ الثانیة لا یصلح ان یتعلق بہ العلم فانہ بہذا الجہتہ معدوم محض  
 فالجہتہ التي بحسبها یتعلق بہ العلم ہی الجہتہ الاولى و ہی راجعہ الیہ لان وجود الممكن ہو بعینہ  
 وجود الواجب كما ذهب الیہ اهل التحقیق و علمہ نقلی بالممكنات یتطوی فی علمہ بذاتہ حیث  
 لا یعد بآ عنہ شیء منها و یعینک علی فہم ذلك حال الاوصاف الانتزاعیة مع موصوفہ فانتہا  
 فان لها وجودا یحد و ا حذوا الوجود الخارجی فی ترتب الاتار و ہو منشاء الاوصاف و بحسبہ لامتیانہ  
 بینہا و بین موصوفانہا و اما العلم التفصیلی فہو علم حضوری بالموجودات الخارجیة و بالصوالذ  
 العلویة و السفلیة فتامل بعد محتاج الی تجرید الذہن و تدقیق النظر و قد رونا علی ذلک فی تعلیقات شرح التجرید

## ذکر واقعات حضرت ایٹال کشف الواح و آنچه بدان مانند

می فرمودند در واقع دیدیم که جماعتی به قصد ادراک دیدار حضرت حق پویان داشتند تا بان روی رود و من نیز در آن جماعت بقعه پاک مصفا پیش آمد و وقت عصر حاضر شد همه آن مردم مرا امام کردند چون نماز مقتضی شد سوائے آن جماعت متوجه شدم و گفتم بطلب که این همه سعی می نمایند گفتند بطلب حضرت حق بکنیم من هم نام که این همه سعی برائے او می کنید برخاستند و با من مصافحه کردند کاتب حروف گوید مثل این واقعه ایماً تا مبشر است بحصول مقام تصرف فی الخلق بالحق و اجابنا شیخ در آند در توحید می باشد میفرمودند که در وقت از ادقات از حق بجایز و تعالی طلب تحقیق تجرد و امثال کردم حالتی افاضه فرمود که خود را قیوم عالم دیدیم و هر ذره را بخود متعلقه در بعضی مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود و لایستی محض گردد می فرمودند که در واقع دیدیم گویا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانه من تشریف آورده من از تنگی خار و انتشار آفات بیت و سایر اوضاعی که در محل نزول بزرگان ناظرم است مستحی و در خجالتم و از آن سوتلفات و تفضلات پیاپی بمنزول می شود علی الصبح بجانہ حافظ عبداللطیف بحسب اتفاق رفتم ایٹال مرا اندرون خانه نشانند نگاه از عمیق خانه اظهار حیا و خجالت کردن گرفتند گفتم امشب حضرت حق را دیدم و همین وضع غرق غرق خجالت می شدم و از آن سوتلفات بحد صاع در می شد کاتب حروف گوید این واقعه نیز دلالت دارد بر حصول مقام تصرف بالحق فی الخلق زیرا آن ظاهر آنست که درین واقعه دال علی الحق بصورت حق ظهور نمودند باشد میفرمودند در حق بعضی درویشان تردد داشتیم که در جناب حضرت حق چه مرتبه داشته باشند در واقع تجلی از تجلیات دیدیم گویا حضرت حق در حسن صورتی مشابه شده و بر برقه است در میان من او مسافتی هست چون جمال پاکش مشهود گشت دل از جبارفت خوابان قرب شدم برای امر شرف شد و قدری نزدیک آمد آنگاه آتش شوق بیشتر اشتعال گرفت و طلب قرب زیاده تر گشت این خاطر را نیز ادراک فرمود نزدیک من آمد آنگاه از وجود برقع تنگ آدم در ارتفاع آن آرزو کردم فرمود این برقع رفیق است که ظاهراً از باطن حکایت می کند گفتم آخر حجاب است از حجب آن را نیز برداشت آنگاه فرمود بعضی سلاک را مرتبه اولی میسر است و خاصه را مرتبه ثانیه و انحصال الخواص را مرتبه ثالثه فلان ازین سه مرتبه هیچ ندانم می فرمودند یک بارے قبض عظیم داشتیم در واقع تجلی دیدیم بصورتی زنی جمیله که بحالی و حال تنزین است

صین  
قرا بونمحام  
صوم

آہستہ آہستہ نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شعلہ می زد و باخر معانفہ کرد و با من یکے گشت خود را عین  
 آن جمیلہ دیدم و آن ہمہ علی و حلل بر خود مشاہدہ کردم انبساطی و سرورے حاصل شدہ آن قبض برفت کاتب  
 حروف گوید این واقعہ نیز دلالت می کند بر حصول مقام توحید و شعبہ است از آن مہر مہر و تدور واقعہ دیدم کہ  
 اسما الہیہ مثل حق و کلیم و سمیع و بصیر در صورت دو اثر مضیدہ مثل شمس و قمر برائے من متمثل شدہ یکے بعد دیگری  
 طلوع میکرد و غروب می نمود آن گاہ فرمودند اقرب الشکال بہ بسبط دائرہ است ازین بہت باں صورت  
 متمثل شدہ حضرت ایشان می فرمودند کہ روزے وقت عصر در مراقبہ بودم غیبی واقع شدہ آن وقت را  
 وسیع کردند بمقدار اربعین الف الف عام و در آن مدت ہر کسے را کہ از ابتداء خلقت پیدا شدہ بوقایم القیۃ  
 و احوال افعال ہر یک نظام نمودند ظن کاتب حروف آنست کہ در ذیل کلمات فرمودند کہ حروف  
 لا الہ الا اللہ اصافت چندین ہزار سالہ بود اللہ اعلم مہر مہر و تدور واقعہ من دو کس نمودند یکے مستغرق  
 در ذکر حق اورا ہمدون حق بیخ التفات نیست و نہ بخود دیگر اہل واقم ازوے مع ہذا شعور خود و شعور عالم  
 دار و وہ آداب ظاہرہ و باطنہ بیک جذب است آن گاہ در دل من الہام رسید کہ اول فانی است در ذات حق  
 و ثانی آئیہ کہ یہ یحییۃ حیوۃ طیبہ بین حال دست مہر مہر و تدور وقتے از اوقات فنا کلی و غیبت تامہ  
 دست داد دیدم کہ حق سبحانہ و تعالیٰ بہ لائکہ امر فرمود بندہ مرا کہ فلا لست بوجد در زمین جہنم نہ نیافتند  
 در آسمانہا تخلص کردند نیافتند در بہشت تحت بس نمودند نیافتند پس حق سبحانہ خطاب کرد کہ ہر کہ در من گم  
 شد در زمین نتوان یافت و نہ در آسمان و نہ در بہشت مہر مہر و تدور شبے بہشت را در واقعہ دیدم گویا در  
 وسط آن ایستادم و حور و قصور اورا می بینم ہاں وقت بخاطر آمد کہ حور و قصور را از اول بر آوردہ بودیم  
 و در طلب حضرت حق یک بہت و دیگر شدہ چہیست کہ این جا مقصود حقیقی منی بلہم ہمہ حور و قصور  
 بنظر می آیند آنجا بکار و وجد بر من غالب آمد اہل آن موضع می آمدند در آستین یاد من مرا می گرفتند و میگفتند  
 اینجا جائے شادی و خوش است و نہ جائے اندوہ و بکا بعنف آستین من می افشاندم و از اہما اعراض میکردم  
 آخر با گفتند ترا شتم مقصود و معبود تو میدہیم بگو سبب گریہ چہیست مضطربم چیزی از آن سر در میان تہا  
 ہمدیاں حال کریم متعال الہام فرمود کہ آیا در کتاب ناخواندہ کانت لہم جنت الفقد دس نزل آنست کہ ہر  
 ہمان می اندزد تا ہاں بہ نشیند بعد از آن ذکر ضیافتن کنند پس چندین وقت بکا پر میکنی سید نور علی ذکر میکرد کہ شبی  
 نشستم ہر دم در حضور مشغول دہستم در آن اثنا بسخنی سیاہ در ظلمت ظاہر گشت آنتم کہ جنی مست میخواند کہ مرا بیدارید

بہت قویہ بسوئے او متوجہ شدم و خواستم کہ اور اہلاک کنم براہ این ہمت بر من آمد و دل مرا احاطہ کرد  
 و مشورش شدم و جمعیت ہکلی زائل گشت و ہر ساعت غالب می آمد و بکفر و فسوق و شک در معتقدات اسلام  
 دعوت میکرد بحضرت ایشان التجار و مردم مکرر بحال من متوجہ شدند باین ہمہ عبارت طہم گشتند و العشوہ حالات  
 غیبیہ و غیبیہ و طریقیہ مخصوصہ و عظیمہ ۵۰ ما پروریم دشمن و یامی کشیم دوست و جرات کسی کہ  
 جرح کند در قضاے ما ۱۰ گاہ بالمواجہ غائب کنیم و گاہ بالموافقہ شراب دریم اگر اس نہ کنیم لوازم عشق مانند  
 و اگر آن کنیم حیات مطلق مانند فعل اللہ مایشاء و هو العیلم الحییم و نیز طہم شدند بانکہ در دفع این بلا باین  
 رعایت مسک باید کرد یا لطیف ادرستی بلطفک الحنی و بکثرت استعمال بہ درود این فقیر از شیخ فقیر اللہ کہ خادم  
 قدیم حضرت ایشان حاضر این قضیہ و سفیر در ان میاں بود و جماع دارد کہ رابعہ نامی یکے از اقربا بہ محمد فاضل را  
 فرزندے متولد ہئی شد دریں بارہ از حضرت ایشان ستم داد کرد و غا کرد و ہمت کما گشتند فرزند پیدا آمد چوں  
 ہفت ماہ شدے را وقت نزع رسید در ان وقت در اکبر آباد بود ہم در ان ساعت حق سبحانہ بربط ایشان  
 الہام فرستاد کہ این شخص را کہ متوسل تو بود وقت آن کہ رسید بمقابلہ آن بنوا جمیل از انی داشتیم مخزون و متالم  
 مشور و در بند این مباحث آن گاہ افادت واقع شد بسیار متالم گشتند کہ ان متوسل کیست دوم بار منکشف شد  
 کہ سپر رابعہ است کہ در وقت کہ او گذر آمد و حضرت ایشان ہیں را در فرستاد تا محمد فاضل را باین قصہ آگاہ کند  
 و مراسم تغزیت بمقدم رساند محمد فاضل این واقعہ یاد کرد وقت تاریخ بزرگانندے ثبت نمود بعد یک ہفتہ  
 کتابت رسید و تحقیقت بے کم و کاست موافق افتاد ہمہ فرمودند و نصف شخصے صاحب کشف شنید  
 بودم خواستم کہ بانے بر خورم بسرم در دادند کہ و سے مبدع است بخانہ او نہ باید رفت نفی این خاطر کردم بار دیگر  
 ہیں معنی بسرم در دادند دیگر نفی کردم و برخاستم کہ بروم پائے من بلغزید بی آنکہ آن گاہ گلاے یاسنگ و  
 چوب باشد و فرزنی قومی رسید و با قدام بسرم در دادند کہ اگر اتباع خاطر اول میکردی چندین الم تو نمی رسید  
 حضرت ایشان می فرمودند کہ مرا الہام کردہ اند کہ سلسلہ تو تا قیام قیامت باقی خواهد ماند او کما قال میدہم و و تدر  
 روزے بسرم در دادند اجمالا کہ امروز نعتے بتو خواهد رسید بسیر بر آدم در بعض مواضع شہر دلم کہ اسی داد کہ مطلوب رہنجا  
 است پر رسیدم اینجا بیج درویشے یا فاضلے ہست گفتند آسے فلان دریش این جامی ماند بدیدن اور فتم وے گفت کہ  
 جبہ حضرت عوث الا عظیم من تبرک رسیدہ و امشب ما مور شدم بانکہ آنرا پھر کہ امروز پیش من آید بدہم پس آن  
 جبہ گرفتہ و تمکد خدا تعالی بجا آوردم روزے در تعیین بہت قبل سخن افتاد فرمودند اگر بحسب آنچه ما بہ چشم جہان

مشاہدہ کردہ ایم بعل آریم باید کہ اس سمت استادہ شویم بجانب بسیار قدرے زیادہ منحرف شدند مینظر نمودند  
 ذکر اسم ذات می کردیم بعضی فرشتگان را دیدیم گرد من نشسته اند و به تسبیح و تقدیس و تحمید و تکیب مشغول اند  
 ایشان را گفتند کہ نزد من نزدیک آید و در ذکر من موافقت کنید گفتند ما طاقت نداریم کہ نزدیک تو آئیم  
 و در ذکر تو شریک شویم مینظر نمودند و در ابتداء حال اصوات با زبان در سامعہ من بصورت اسم ذات  
 ظاہری گشت یک بار پائے پوفش نو پوشیدم در وقت مثنی آوازے از دے بر می آمد جلالت میگفتم مردم  
 متعجب می شدند می فرمودند یک بارے در پہلت بودم مراد رجب نمودند کہ این درجہ کے تک  
 امر و بیعت خواهد کرد در آن روز زنی متہی بہ بیعت شد و شیرینی و غیر آن چنانکہ مرسوم است آماده کرد -  
 متعجب شدم کہ این زن لائق این درجہ نیست فرصتے نگذشت کہ این را عارضہ کہ زبان را می باشد  
 عارض شد و بدان دولت رانہ رسید و دیگرے از صالحات ہمہ آنچه حاضر کرده بود بخیرید و بیعت کرد مینظر نمودند  
 یکبارے نماز عصر حاضر شد بسرور و ادند کہ ہر کہ دریں نماز با تواتر کند مغفورست شخصے در آن جماعت بود  
 کہ دل من اورا گواہی این دولت میداد اتفاقاً چون تکبیر گفته شد و ضو او بشکست چون بیاید از نماز فارغ  
 شدہ بودیم و شخصے دیگر جنبی بیاید و شرب یک نماز گشت مینظر نمودند و ابتداء می خواستم کہ دوام صیام  
 اختیار کنم بحضرت خاتمت علیہ الصلوٰۃ التیہات متوجہ شدم در واقعہ دیدم کہ آنحضرت سرانانے  
 مرحمت فرمودند حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بر سبیل طہیت فرمودند الهدایا مشترک آن نان را  
 پیش آنجناب بردم پاره ازاں بگرقتند آنکاه حضرت عمر رضی اللہ عنہ فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب  
 نیز بردم پاره ازاں بگرقتند آنکاه حضرت علی رضی اللہ عنہ فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب نیز  
 بردم پاره ازاں بگرقتند آنکاه حضرت عثمان رضی اللہ عنہ فرمودند الهدایا مشترک گفتم اگر بہ میں پنج این  
 نان مقسوم شود حصہ این درویش چہ خواهد بود دست ازاں باز داشتند آنکاه بیدار شدم متے در نال بودم  
 کہ نکتہ در غدر گفتن چون نوبت ذی التورین رسید چہ باشد بعد ازاں معلوم گشت کہ امثال این امور در  
 وقائع نقل رابطہ است چون بابکر رضی اللہ عنہ طریقہ نقشبندیہ می پیوند و حضرت عمر شجرہ نسب نامی رسید و  
 بہ حضرت علی از بہت امہات نسب اصل می شود و نیز طریقہ نقشبندیہ سائر طرق صوفیہ میرسد و بعضے  
 وقائع آنجناب فیضہا گرفته ام لاجرم این مسائلہ واقع شد و چون با حضرت عثمان بیچ یکے ازین جوہ  
 در میان بود این صورت ظاہر گشت واللہ اعلم مینظر نمودند در روزے از ماہ رمضان حرکتے عنیف

واقع شد و از آن سبب ضعف قوی بر من مستولی گشت نزدیک بود که بحسب آن ضرورت افطار کنم و بسبب فوت فیصلت صوم اندوہی پیدا شد۔ در آن اندوہ قدرے بغنوم حضرت پیغامبر را صل اللہ علیہ وسلم بخواب دیدم طعامی بغایت لذیذ و خوشبوئی که اس زبان ہندی زرد و پلاؤمی گویند مرا مرحمت فرمودند۔ سیر خوردم۔ بعد از آن ابی سرد بغایت لطیف عنایت فرمودند سیر با شامیدم۔ بعد از آن مرا بقاقت شد جوع و عطش بہہ زائل گشتہ و شبع و رمی بحاصل آمدہ بردست من ہنوز بوقت زعفران موجود بود بعضی از مخلصان آن بہ شیطاٹ شستند و تیمنا و تبرکاً از آن افطار نمودند حضرت ایشان می فرمودند یک بار حضرت خاتمیہ را علیہ من الصلوٰات التہامد من التحیات التہاد در واقعہ دیدم کہ با مسجدے است از بقاوت سرخ کہ ظاہر از باطن او حکایت می کند و در آن مقام سید الرسل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ہیئت مراقبہ نشسته اند و اصحاب کمل اولیا پیرامون آنحضرت بر ہیئت مراقبہ صفت زردہ چوں من بر سر پرده باقوتی کہ برد دروازہ آن مسجد فرود ہستہ است رسیدم حضرت عوث الا عظم و خواجہ نقشبند قدس اللہ سرہا بر نماستہ نزدیک من آمدند و در حق من مناظرہ نمودند حضرت عوث الا عظم فرمودند آبا و اجداد این شخص بہ خلفائے من متوسل بودند من بہ او ادلی ترم۔ و حضرت خواجہ نقشبند فرمودند این شخص از خلفائے من تربیت یافته من بہ او ادلی ترم یعنی آنچه بحسب روحانیت از شیخ رفیع الدین خلیفہ خواجہ محمد باقی یافته بودند این مناظرہ امتداد کشید تا آنکہ رسید کہ این صحبت منقضی شود و ازین فیض محروم مانم آخر الامر حضرت عوث الا عظم فرمودند چنداں مناظرہ چرامی کنید چوں و طریقہ ما و طریقہ شما چنداں فرق نیست خواجہ نقشبند گفتند اگر فرق نیست من منصفی این امر چرمانہ باشم۔ حضرت عوث الا عظم فرمودند مضائقہ نیست شما اورا اندرون برید اما فی الحقیقت از آن من است و از نسبت خودش بہرہ در خواہم کہ دیند و این بہہ مناظرہ بحسن ادبے بود کہ بہتر از آن صورت نہ بندد۔ انگاہ خواجہ نقشبند دست مرا گرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیاء علیہ الصلوٰة والسلام اندکے پیشتر از صف نشاندند و خود متصل من برابر صف نشستند بخاطر مگذشت کہ حکمت دریں صورت چہ خواهد بود بجز آنکہ چوں آنحضرت سر از مراقبہ بردارند اول کسیکہ نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چوں کسی پرسد کہ ترا کہ آوردہ ایشان بگویند منس آورده ام خواجہ بریں خاطر مشرف شدہ فرمودند بسبب ہمین است بعد از آنحضرت سر بردارند و بتشریف بے پایاں مشرف فرمودند نظن کاتب حروف آست کہ تمہ این واقعہ آنکہ آنحضرت بخلوت بردند و نفی و اثبات بلا خطر عجیب تلقین فرمودند اللہ اعلم میفرمودند در خبر انامع و اخی یوسف اصبح حیرتے بخاطر

می گذشت زیرا کہ راحت موجب قلق و اضطراب عشاق بیش از صحبت است و منقول شدہ کہ چون  
 حضرت یوسف لباس فاخرہ پوشیدہ جلوہ گرمی شدند طائفہ کثیر جمال یوسفی دیدہ رخت بدار البتہ  
 می کشیدند و این معنی از حضرت سید الرسل مروی نہ شد باینکه معالہ بالعکس بودے وقتے آنحضرت را  
 در واقعہ پیچیدہ و ازین نکتہ استفسار نمود فرمودند جمال من از چشم مردم مستور است غیثۃ من اللہ تعالیٰ  
 و اگر ظاہر شدے ہر کسے چنان کردی کہ بینندگان یوسف کنند از اینجا دانستم کہ اثر حضرت عائشہ یا حضرت فاطمہ  
 کہ آنحضرت را یک بار یا دو بار در تمام عمر دیدہ ام چہ معنی دارد بحسب نزقی از ان جمال شرنی بدیشان رسیدہ  
 باشد میفرمودند حضرت سید الرسل علیہ الصلوٰت و التسلیما را در واقعہ دیدم بمن متوجہ شدند از بركت  
 توجہ گرامی بر مقامات اولیاء عبور می کردم و انہا را نیکے شناختم تا بجائے رسیدم کہ آنحضرت نمودند پیچ  
 ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم کہ اعتقاد این فقیر است کہ ہر محالے کہ آنحضرت بدان متوجہ  
 شوند صورت امکان پذیر و عجب نیست کہ با وجود فقدان استعداد و چہرہ این مقصود جلوہ نماید پس آنحضرت  
 روح مراد ضمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت کہ نہایت ولایت است عبور نمودہ شدہ آنگاہ  
 بر زخے پیش آمد گو یا دریائے آتش است کہ پیچ ولی دروے نتوان گذشت بعد از ان مثل مقامات سابقہ  
 کہ در ولایت گذاشتہ بودم منکشف می شدند صبرے مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا انکہ اینہا حقیقی  
 بودند و سابق مجازی اینہا اصول سابق اشباہ و تمثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد فرمود  
 احساس کردم کہ وجود من با وجود آنحضرت یکے گشت در خارج جدا نماندہ است الا انکہ علم من بامن بودہ  
 کاتب حروف گوید نزد یک این فقیر کہ درین اقعہ بدریائے آتش متمثل گشت دانستن آن موقوف است  
 بر مقدمہ بدانکہ سبب نبوت توجہ عنایت ازلیہ است نا بشیر از مصلحت کلیہ سوتے پیغمبر و قوم او بشاہ توجہ  
 آن در قانع عظیمہ از طرفانات قیامت و غیر آن و اولیاء ہر کمالے کہ دارند منشأ ان استعداد نفوس عالیہ  
 ایشان است و مرعی آنجا غیر مصلحت این نفس نیست و انبیاء علیہم السلام نبوت ایشان حکم مصلحت  
 تدبیر عالم است اول در عالم نفس است و ثانی بنیام ان حکمت تدبیر در اول فی الجملہ کسب را را ہی است  
 و در ثانی نیست اول را استعدادے دیگر است و ثانی را استعداد دیگر پس انشاع حصول ثانی بہ نسبت استعداد  
 کمال اول متمثل شد بدریائے آتش و اللہ اعلم حضرت ایشان می فرمودند کہ یکبارگی مرا تپ گرفت  
 و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد و در آن ساعت بچہ واقع شد در آن نفع حضرت شرح



محمد الغریز طاہر شندمی فرمایند اسے فرزند حضرت پیغامبر علیہ وآلہ الصلوٰت والسلامات بعیادت تو می آید  
 و شاید ازین بہت تشریف آوردند پائے تو آن سواست سر میرزا بوجہ باید گذشت کہ پائے تو باین بہت  
 نباشد بافاقت آدم قوت تکلم نہ بود حاضران را اشارت کردم تا سر بر مرزا بجا گردانند آنگاہ حضرت  
 رسالت پناہ تشریف آوردند فرمودند حیث حالک یا بنی حلاوت این گفتار بر من تو آن شندمی  
 و بکے واضطرابے عجیب بر من طاہر گشت آنحضرت مراد بر گرفتند بوجہ کہ لحد تشریف بالائے سر من  
 بود قیص مبارک از اشک من تر شد و آہستہ آہستہ آن وجد نسکین یافت۔ آن گاہ بخاطرم آمد کہ مدت  
 آنست کہ آرزوئے موتے تشریف دارم چہ قدر کریم باشد اگر دین ساعت چیزے ازین قبیل مرحمت فرمایند  
 بریں خطرہ مشرف شندند بوجہ مبارک است فرود آوردند و موتے در دست من دادند۔ بخاطرم آمد کہ باین  
 دو موتے در عالم شہادت باقی خواہند ماندند یا نہ بریں خطرہ نیز مشرف شندند فرمودند این دو موتے در آرد  
 عالم باقی خواہند ماند بعد از ان بشارت صحت کلی و امتداد عمر دادند آنگاہ افاقت واقع شد چہرہ غلبید  
 آن دو موتے را در دست نہ یافتم اندوہناک شدم و بدان جناب توجه نمودم غیبی واقع شد آنحضرت تشریف  
 گشتند فرمودند انا و آگاہ باش اے فرزندان دو موتے را زیر و سادہ تو براتے احتیاط نگاہ داشتہ ام انما  
 خواہی یافت بافاقت افتادم و از انجا یافتم در جائے تعظیم مضبوط کردم بعد از ان یک بازپس رفت  
 کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقربا و آہستہ کہ برو موت است میگفتند من طاقت تکلم نہ داشتم  
 و بشارت می کردم بعد از ماتے قوت بہ حال اصلی آمد و صحت کلی یافتم در ذیل این کلمات می فرمودند  
 کہ از خواص این دو موتے یکے آنست کہ اولاً باہم پیچیدہ باشند چون در دو خواندہ می شود ہر یکے جدا می آید  
 و دیگر آنکہ یک مرتبہ سہ کس از منکران امتحان خواستند من باین بے ادبی رضاعی دادم چون مناظرہ  
 بہ امتداد انجامید آن عزیزان آن ہر دو موتے را در آفتاب بردند ہماں ساعت ابر پارہ طاہر شد حال آنکہ  
 آفتاب بسیار گرم بود و موسم ابر گزینہ یکے توبہ کرد و دیگران گفتند قضیہ اتفاقیہ است دیگر بار آوردند  
 دیگر بار ابر پارہ طاہر شد دیگرے توبہ کرد و سومی گفت این نیز قضیہ اتفاقیہ است سوم بار بہ آفتاب  
 بردند دیگر بار ابر پارہ طاہر شد سہم نیز در سلاک تابان منسلک گشت و دیگر بارے زیارت بر آوردم  
 مجھے عظیم بود ہر چند کلید بر فضل می نہادم و سعی می کردم مفتوح منی شد بہ دل خود متوجہ شدم معلوم شد کہ  
 قلل جنب است بہ شامت جنابت او میسر نمی آید عجیب پوشی کردم و ہر بار بہ تجدید طہارت فرمودم

در  
 ہر  
 دو  
 موتے

جب ازین مح پیرون رفت آنگاه بہ سہولت مفتوح گشت زیارت کردیم حضرت پیشانی را تحریر  
 برکات تقسیم فرمودند یکے از ان دو موئے بہ کاتب حروف عنایت فرمودند الحمد للہ رب العالمین  
 میفرمودند یک بارے حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم در واقعہ دیدم چون کمال ظہور صفات الہیہ  
 در ان منظر الہی مشاہدہ کردم بسجده افتادم آنحضرت انگشت بندان گرفتند و باین صورت منع فرمودند  
 بارہا بخاطری آمد کہ در منع باین صورت چہ نکتہ باشد بعد از ان معلوم شد کہ آدمی را سجده کردن بر دو گونه  
 است یکے باعتبار معبودیت او اں کفر است دیگر بہ مشاہدہ ظہور صفات الہیہ در وسع و آرا منوع  
 است بہت مشابہت بہ کفر پس فرق را درین دو سجده باین وضع منع فرمودند کہ دون مضریح است  
 میفرمودند صحتی بعضے کسان نزد دانتہم کہ سید است یا نہ حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم در واقعہ  
 دیدم گویا بر سریرے دراز کشیدہ اند علی بن ابی طالب فرمودند در آخر فرمودند در زیر سر نظر کن اں شخص را دیدم کہ خوابیدہ  
 است فرمودند اگر قرابت سیادت نبی داشت ایں بجائی بود میفرمودند در واقعہ حضرت پیغامبر را  
 صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا ہر کسے از حاضرین در ووی حسب فہم و معرفت خود عرض می نماید من نیز  
 عرض کردم اللہ صلی علی محمد و آلہ و اصحابہ و بارک و سلم چون ایں را شماع فرمودند نہایت  
 بشاشت و ابتہاج در روئے مبارک آنحضرت مشہود گشت میفرمودند در آیام وفات حضرت رسالت  
 پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چیزے فتوح نہ شد کہ نیات آنحضرت طعامی نچتہ شود قدرے نخود بریان و  
 کدو سیاہ نیاز کردمشے در واقعہ دیدم کہ انواع طعام بجنور آنحضرت عرض میدارند و در ان میاں اں  
 نخود و کدو نیز معروض داشتند بہ نہایت ابتہاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و چیزے از ان  
 تناول کردند باقی در صحابہ قسمت فرمودہ اند کاتب حروف گوید کہ مثل ایں قصہ از بزرگان پیشین نیز  
 روایت کردہ اند اما ایں قصہ حضرت ایشان است بے اشتباہ عجب نیست کہ توار شدہ باشد میفرمودند  
 در واقعہ دیدم کہ حضرت امام حسن و امام حسین رضی اللہ عنہما در راہی بر پہلے از یاقوت سرخ کہ سنورندار و  
 بر محض قدرت الہی می رود سوار اند من در رکاب ایشان سیر می نمایم ایشان می فرمایند کہ بیا با ما در ہسل  
 بنشین و من بہ مراعات ادب بریں امر اقدام نمی کنم آخر از نزدیک بمزاج آمدہ فرمودند کہ پردہ ایں پہن فرودگذار  
 بر پائیاں برآمدم و خواستم کہ پردہ فرودگذارم در ان وقت یک دست مرا حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ و دست  
 دیگر حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ محکم گرفتند و بسم کردند و فرمودند الحال چہ حال داری - التماس کردم

آوردن  
 در رکاب  
 کما

۱۳

بیان توں کرد حال کھے کہ ہر دو دست و سے در دست قرنی العین حضرت پیغامبر علی اللہ وسلم باشد۔  
 بعد از ان در پہل نشانده و یہ انبساط تمام تا خانہ آمدند و آنجا ملاقات با حضرت مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ  
 دست و در جناب ایشان با تمام نمودم کہ نسبتی کہ ما فقیراں کسبے کنیم ہمان است کہ در حضور حضرت پیغامبر  
 صلی اللہ علیہ وسلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور و مور قبیل گشتہ فرمودند لہذا در نسبت خود مستغرق  
 شو تا من نیز از ملاحظہ کنم در نسبت خود مستغرق شدم پس آنجناب فرمودند این نسبت تو ہمان است  
 بے تفاوت مینموی و در ابتدا اصحاب طرق را دیدیم و از ایشان در واقعہ اجازت یافتیم از ان جملہ  
 حضرت خواہر نقشبند را در واقعہ دیدیم گویا در پیالہ چوبین آب دادند می خوردم آن گاہ از ہر مرتختان  
 فرمودند در انجا اجازت تلقین طریقہ دادند مینموی و در حضرت خواہر معین الدین را دیدیم گویا ایشان در خانہ  
 نشسته اند و انجا چو رخنہ روشن است لیکن قبیلہ را حرکتی با بدت تا بتازگی برافروزد مرا بہ آن خدمت  
 فرمودند چنان کردم بعد از ان نسبت محققہ خود افاضہ نمودند و تعمیر این واقعہ اجازت بود مینموی و در  
 در واقعہ سلاسل اہل اللہ با من نمودند گویا بازار سے دست بیع در آنجا دکا ہائے محصوہ ہستند و در ہر دکا نے  
 صاحب طریقہ با اصحاب خلفائے خود نشسته بر انہا مرور میکردم تا بہ وکان حضرت غوث الاعظم رسیدم  
 و در میان ان جماعت نشستم آنجا عبارت لغویں الاعیان ما شمت طائفۃ الوجود مذکور می شود ہر کسے معنی  
 دیگری گوید چوں نوبت بمن رسید معنی گفتم آنحضرت از استماع این معنی یا ہمز از آمدہ فرمودند عرض ان چہ  
 ہمیں بود این واقعہ را مدتہ برآمدہ لیکن ہنوز این نظر فارسی حد حافظہ من است ساں گاہ از ان مجلس  
 برخاستند و دست مرا گرفتہ در خلوت بردند فرمودند یا در خاطر تو از جانب من خطرہ یا خدشہ ہست گفتم  
 آری ہر کسے از اصحاب طرق بہ من اجازت بی واسطہ فرمودند الا ان جناب فرمودند خلفاء ما در حکم ہند چوں  
 از ایشان اجازت یافتہ گویا بے واسطہ از ما یافتہ گفتم بے واسطہ الطیف دیگر و لذتہ دیگر است فرمودند  
 من ہم اجالت دادم بہ طریقہ من مردم را ارشاد می نمودہ باشم چوں نوبت اشتغال رسید فرمودند  
 اشتغال ابتلا و سلو انتہا کردہ اید حاجت بیان نیست آنگاہ بہ قلب من متوجہ شدند و نسبتی اف  
 فرمودند کہ دستہ لغتہ ہنوز علالت اور خاطر من است بعد از ان بیشتر رفتہ و تفرج سلاسل می کردم آن  
 عجائب بسیار می دیدم و در آخر بہ عرض رسیدم کہ سلسلہ است معلق بہ عرش و خواہر نقشبند  
 کی را گرفتہ اند و مستغرق گشتہ دانستم کہ باعث استقرار ایشان آنست کہ خلفا ایشان چہ عوارض چہ

خواجہ نقشبند را در لطیف مسر  
 دست زیادہ ترست متفرق از ان غالب آمد دست حضرت عونت و اعظم را در لطیف روح نیارہ  
 ترست تربیت روحانی نشان دو نسبت قریب صوفیہ را دست در لطیف نفس زیادہ ترست  
 ریاضات شاقہ از ان می کردند قریباً تہرا نظر سپارہ از ان گفتند کہ نفسی کہ خواستی ارشاد در ایشان غالب  
 است علوم و معارف عجیبہ را از او نشان چندان وزن نمی افتد و اللہ اعلم میسر ہووےند بہ زیادت تر نور  
 خواجہ قلب الدین قدس سرہ رفتہ بودم نزدیک مزار ایشان چو تہرہ است آنجا بدید مقبور و در آنجا  
 ای وجود طوط را بدان مقام پاک نباید برد پایستادم در ان محل روح ایشان ظاہر شد فرمودند پیشتر سیا  
 دوسرہ قدم پیشتر رفتم در ان وقت دیدم کہ چہار فرشتہ تھتے از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم  
 شد کہ بر ان تخت خواجہ نقشبند بودند ہر دو شیخ با ہم راز در میان آوردند کہ مسرور نہ گشت بعد از ان تخت  
 را فرشتگان برداشتہ بودند خواجہ قلب الدین بن شوجہ شد کہ پیشتر بیاد دوسرہ قدم دیگر پیش رفتم و ہمین  
 می گفتند و قدمی رفتم تا آنکہ نہایت قرب متحقق شد آنگاہ فرمودند چہ می گوئید در حق شخص گفتیم  
 کلام حسن و قبیح قبیح فرمودند بارک اللہ چہ می گوئید در حق صورت حسن گفتیم ذائقہ قنبل  
 یوتیہ من یشاء گفتند بارک اللہ چہ ہر دو جمع شوند در ان چہ می گوئید گفتیم فرمود علی و نہ یهدی اللہ  
 لندلا من یشاء فرمودند بارک اللہ آنچه می گوئیم پیش ازین نبوده است شما ہم گاہ گاہے یک دو  
 بیتے می شنیدہ باشید گفتند در حضور خواجہ نقشبند حضرت این را پوچانہ فرمودہ اند یک ازین دو لفظ فرمودند  
 ادب نبود یا مصالحت نبود می فرمودند این واقعہ را کہ تہ بر آمدہ تعیین لفظ از خاطر رفتہ میسر ہووےند  
 دیگر بلہ زیارت مرقد ایشان رفتم روح ایشان ظاہر شد فرمودند ترا پسرے پیدا خواہد شد اورا قلبی بن احمد  
 نام کن چون نزد جبہ بسی ایامی سیدہ بود گمان کردم کہ مراد پسرے است برین سطرہ مشرف شد فرمودند این  
 مراد من نیست این پسر از صلب تو خواہد بود بعد از انانے حاجت تروج ہوگر پیدا شد کہ تہ الحرف فقیر  
 ولی اللہ ستور گشتہ و اول این واقعہ فراموش کردند ولی اللہ کسی کردند بعد از ان تہ بیاد آمد نام دیگر  
 قلب الدین را مقبرہ کردند میسر ہووےند یکبارے کشیخ نصیر الدین چہاں ذہلی را قدس سرہ بخواب دیدم  
 کہ دعوی کنند و تہی نماز اند گفتیم این عالم تکلیف نیست دعوی و نماز چہ معنی دارد فرمودند چون بدوینہا  
 اینہا بسیار می کردیم بیان طعن می شویم پس اوائے این از امور بطلت است بہ کلفت بعضی از انہا

ارواح جمع شدند و مجلس کردند و فرمودند شما ہم بنسبت گفتیم من در مجلس نمی نشینم فرمودند مجلس طوی  
 مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدم و وجد ہم آنجا بود هیچ فرمودند در اکبر آباد انشاء مرا بحت  
 از دس مرزا محمد زاید کوچه در از پیش آمد ابیات شیخ سعدی در آن حالت میخواندم و ذوق می کردم  
 سه جز یاد دوست هر چه کنی مگر ضایع است به جز سر عشق بر چه نجویانی بطالت است به سعدی  
 بشوی لوح دل از نقش غیر حق مملی که راه حق نماید جهالت است به مصرع چهارم از خاطر بردفت  
 نور دل من قلعی و مضطرب ازین سبب پیدا شد ناگاه مردی دومی فقیر وضع طبع روئے از جانب یمن  
 من بر آمد و گفت سحلی که ره حق نه نماید جهالت است به گفتم چه الا الله خیر الجناة چه قدر تعلق و  
 اضطراب از دل من زائل نمودی ناگاه دو دسته تنبول را بر آورده پیش آن عزیز بردم تبسم کرد و گفت ای  
 اجری یاد دوانیدن است گفتم نه ولیکن شکرانه است گفتم من نمی خورم ناگاه گفت مر از رو باید رفت  
 گفتم من هم به نتاب می روم گفت نتاب ترمی خوام پس قدم برداشت و آخر کوچه نهاد و استم که  
 روح مجسم است ندا کردم که بر نام خود هم اطلاع دهید تا فاتحه می خوانده باشم گفت سعدی من فقیرت  
 میفرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان رستم شخصی را دیدم که مرقع بخود پیچیده است و خوابیده در سجده  
 محبت از دس بر می آمد معلوم شد که این شخص بر حلقه سبب مجازیب است و بر مجذوبه از دس مستند است  
 ظاهراً قبل زماں حضرت رسالت پناه بوده است کائنات حروف گوید احتمال دارد که آن صورت مثالی  
 تزئینت الهیه باشد به نسبت مجازیب و راستی لای نسبتی که مشوش عقل و تدبیر بود این فقیر از یاران که  
 حاضرین واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصبه داسنه بزیارت مخدوم شیخ الله دیده  
 رفته بودند و شب هنگام بود در آن محل فرمودند مخدوم ضیافت مایه کنده می گویند چیزی خوردن روی  
 توقف کردند تا آنکه اثر مردم منقطع شد و طلال بر یاران غالب آمد آن گاه زنی بیاد طبق برین شکر  
 بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر زودج من بیاد بر ماں ساعتی طعام بخته به نشندگان درگاه مخدوم التدی  
 رسانم درین وقت آمد نذرا یفاء کردم و آرزو کردم که کسی آنجا باشد تناول کند میفرمودند نزدیک بار  
 سیر میکردم بمقبره بغایت مصفا رسیدم قدری آنجا توقف کردم در آن وقت بخاطر آمد که درین بقعه  
 پیش کس بجز من ذکر خدا نمی کند عقب این خضره مردی دومی کوز پشتی ظاهر شد و بزبان چپ  
 سرودی گفت بحاصل مغیش آنکه آن دس دیدار یار بر من غالب آمد از نغمه اوقات شدم و

او شتافتم ہر خرید بوسے نزدیک ترمی شدم دو ترمی رفت. آنگاہ گفت در خاطر شما اینست کہ  
 دریں بقعہ کسے بجز شما ذاکر نیست گفتم مراد من حصر بہ نسبت اجباب بود گفت در ان وقت مطلق تصور  
 کردی و الحال تخصیص می کنی آن گاہ غائب شدی فرمودند شیخ باینزید اللہ گو عزیمت حرمین کردند  
 و ہمراہ ایشان بسیاری از ضعیفان و صبیان و نسوان برآمدند و بیچ زاد و را حلقہ نبود خدمت مخدومی اتومی  
 و این فقیہ مجتمع شدہ خواستیم کہ ایشان را بازار کیم چون نزدیک تعلق آباد رسیدم آفتاب بسیار گرم شد  
 زیر سایہ درختے فرو آمدیم و ہمہ یاران بختند من بہ محافظت جاہمائے ایشان بیدار می بودم دریں اثنا چند  
 سورہ قرآن تلاوت کردم. در اینجا چند قبور بودند صاحب قبرے بہ سخن آمد گفت عمرے ست کہ قرآن  
 نہ شنیدہ ام و بسیار مشتاق سماع آلم اگر چیزے دیگر بخوانید احسان کلی باشد چیزے دیگر خواندم چون ساکت  
 شدم دیگر بار شدند عاقرے سیم بار نیز خواندم بعد از ان در خواب مخدومی ظاہر شد و گفت من یابی عزیز مکرہ  
 التماس قرابت کردم قبول فرمودند تا آنکہ مستحی شدم و شوق ہنوز باقی ست. شما ایشان را بگوئید کہ قدرے  
 بسیار بخوانند. ایشان بیدار شد و بہ من بہ گفتند قدرے کثیر خواندم تا آنکہ نہایت بیجت و سرور در ان مقبرہ  
 مشاہدہ کردم و گفت جزاک اللہ عنی خیر الجزاء آن گاہ سوال کردم از وقایع عالم برزخ گفت من  
 اطلاع حال پیچ کس ازین قبور نہ دارم اما حال خود خواہم گفت از ان زمان کہ از دنیا انتقال کردم هیچ عیبی  
 و عذاب نہ دیدہ ام اگرچہ غایت تنعم ہم نیست گفتم پیچ می دانی کہ بہ برکت کد این عمل نجات یافتستی  
 گفت بہ برکت آنکہ ہمیشہ نیت داشتہ کہ از تعلقات مجرد شوم و از موانع طاعات و اذکار دست باز  
 دارم اگرچہ تمام عمر این نیت متحقق نہ شدی سبحانہ بہ محض عنایت ہمیں نیت را قبول فرمود بعد از فراغ  
 از قبولہ با شیخ باینزید بر خوردیم و باز آوردیم میفرمودند روزے در لواحق فرار خواہد قطب الدین پیر میگردم  
 قبرے بہ نظر آمد کہ بزرگے اجزاء ارض تا زمین ہفتہم و اجزاء جو تا عرش ہمہ ذاکر اند منجب شدم فضائل و نگاه  
 شیخ محمد ہمراہ بودند بایشان گفتم کہ شما نیز درین قبر تامل کنید قریب آنچه دیدہ بودم ذکر کردند آنجا پیر متقلنے  
 بود از دے پدیدم گفت این قبر بزرگی ست عمر من ہشتاد سال ست و عمر پدر من صد سال بود و عمر  
 جد من صد و بست سال از کما قال من از پدر خود شنیدم و او از پدر خود شنید کہ بر این قبر بسیار از وحام بود  
 و مردم مذومی آوردند و بزیر بار ت از دور می آمدند و بروے فرور ان می نشستند مثل آنچه امروز بر مزار  
 خواجہ قطب الدین ہست بعد از ان غمول برین عزیز غالب آمد و مردم ذہول و زیدند میفرمودند در سفری

از اسفار در وقت اوقات صلوات بخاطر مریضی که قصر صلوة رخصت است گاهی با تمام ہم عمل می کرد  
 بدان طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بخت و سرور و شادمانی من  
 بسیار طفت اندکی فرمودند والدین علیہ الرحمۃ شهید شده بودند ایماناً برائے من بخشید می شدند و از اخبار  
 حال و استقبال خبر می دادند یک بار کریمه دختر خدمت من خدمت می نمودی قدس سره بسیار شد و بیماری او مدت  
 گشت در آن ایام در نصف النهار تنها به جگر خسته بودم ناگاه ایشان تمثل شدند و فرمودند می خواهم کریمه را  
 به بیمم لیکن در آن محل مستورات بیگانه نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من بسیار گران می آید این مستورات  
 از آنجا بر غیر ایند چون نیز ایندن ایشان ممکن نبود پرده کشیدم پس بر سر کریمه ظاهر شد و بوی که  
 من می دیدم کریمه میدید و هیچ کس نمی دید کریمه تعجب شد و گفت و ایجاب مردم ایشان را شهید میگفتند  
 ایشان خود زنده اند فرمودند این را بگزارای فرزند بیماری بسیار کشیدی. انشاء اللہ تعالیٰ علی الصبر  
 وقت اذن فجر شفا می خواهی یافت این گفتند برخواستند و راه دروازه گرفتند من نیز در عقب ایشان  
 میرنتم فرمودند شما بمانید آن گاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه بخارفت کرد حضرت  
 ایشان در پهلوت بودند روز عرس یک از بزرگان آنجا رسیدتوالاں سو و بنیاد کرد بعد ساعتی فرمودند  
 که روح شیخ جوان فتح قدس سره ظاهر شده و رقص می کند نزدیک است که شمه ازین معنی در اهل مجلس  
 نیز سرایت کند لکن نه گذشته بود که حال اهل مجلس متغیر شد و آتے ہوئے عجیب برخواست حضرت  
 ایشان چون نزدیک قبر نمود می شیخ محمد قدس سره می نشستند می فرمودند که روح ایشان در نماز من  
 می کند از من استماع معارف می نماید یک بار باری فقیر متوجه شدند بعض معارف فرمودند بعد از آن  
 فرمودند که روح ایشان گفت که فلانے را چیزی از معارف تعلیم فرمایند لا جرم این همه گفته شد من فرمود  
 روزی با بعض یاران نشسته بودم ناگاه مردی بغایت طویل القامت در آمد با سبب تمام  
 در دست او کمان و پند تیر و سلام علیک گفت رد سوم کردم آنگاه گفت مؤکلا نیم برد با شوق و  
 شادمانی تم ازین راه قون ما عبور میکردیم که شما را برینیم امروز از فلاں جابر خاستم و ما مور قدیم کرد  
 جابر ویم شما را بشارت می دهم که هیچ کس از یاران و مخلصان شما درین و با نخواهد مرد. بعد از آن سلام گفت  
 و بیرون رفت. بعد از آن انتقال و با بجائے که اشدت کرده بود و سلامت مخلصان از آن بلا بگذرد  
 رسید میفرمودند روزی در جبهه تنها نشسته بودم جوانی تمثل شد و گفت اگر خواهی باشی

شرح  
 ۹۰  
 الحام  
 صلوات





زود رفتہ و آن سگ زود تر آمد بر سر جان لائے ہم آیدیم آن گاہ آن سگ بایستاد و بر لسان فصیح گفت  
 السلام علیکم گفتم و علیک السلام گفت در حدیث خواندہ کہ حضرت رب العزیز می فرماید یا عبادی  
 انی حرمت الظلم علی نفسی و جعلتہ علیکم محرما فلا تظالموا بر من چرا ظلم کردی گفتم پیغمبر میدانم کہ  
 چه ظلم کرده ام گفت شارع راہ برائے آدمی و حیوان ہر دو مخلوق شدی بایست کہ تو بآہستگی می آمدی  
 و من بآہستگی می آمدم ہر جا کہ ہم می آمدیم مضائقہ نبود گفتم بنی آدم مکلف اند بطاعات و تطہر ثیاب  
 و اگر بلوث می شدیم در غسل ثیاب و بدن تہجدی عظیم بود ازین جہت مبادرت کردم گفت این  
 خطرہ در آن وقت در خاطر تو نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی بحال برائے تو صحیح فعل خود  
 تو چہی راست می کنی اگر جہانم تو متنجس می شد بہ یک سبوتے آب پاک می گشت اگر لطیفہ انسانہ  
 بہ عجب و خود بینی متنجس شد بہ ہفت دریا پاک نہ شود و الاضاف کردم و نہ امت کشیدم و بدیوار ملتصق شدم  
 و بہ تعظیم استادم و گفتم نصیحت کردی و حال درین راہ میرد گفت در ویشیاں پیشین ایشان می کردند در ویشیاں  
 این زمان اختیار می کنند گفتم تفسیر این دو لفظ باز گو گفت در ویشیاں سابق دون را برائے خود می گرفتند  
 و نفیس را بدیگراں می دادند در ویشیاں این زمانہ نفیس را برائے خود می گیرند و دون را بدیگراں می دهند  
 راہ ششک را برائے خود اختیار کردی و گل ولای برائے من گذاشتی پس بجانب گل ولای آدم و جانے  
 ششک برائے او گذاشتی گفت بہ خدا متعالی بہ عقل مقدس تو ان رسیدن بہ عقل منظم گفتم عقل مقدس  
 چہ باشد و عقل منظم چیست گفت عقل مقدس آنست کہ ناگفتہ و ناشنید بصواب ہندی شود و عقل  
 منظم آنست کہ ناشنودنہ و اند بعد از ان سلام علیک گفت و بر رفت چون باز پس نگریستم پیغمبر نبود  
 و استم کہ بر آوردن سگ بچہ مقبول شد و بہ ہماں صورت تعلیم واقع گشت میفرمودند سبغ رمضان  
 یوم الشک در مسجد جوط نشسته بودم عصفور سے بیامد و گفت فردا روز عید است این ابا حاضران  
 بگفتم فریاد بیگ گفت سخن حیوانات چہ اعتبار دارد و آن عصفور گفت کذب خاصہ بنی آدم است  
 در جنس ما کذب نمی باشد آن گاہ پرواز کرد و کنشکے دیگر ہمراہ او آمد برین معنی شہادت داد و عنقریب  
 پیش قاضی گواہی شہادت شد کہ ہلال دیدند کاتب حروف از کیفیت تکلم کنشک سوال کرد فرمودند اورا  
 صوتی بود مثل صوت عصافیر دیگران هیچ فرق نمی کردند اما در ضمن صوت او بتعلیم اللہ تعالیٰ اورا ک معنی  
 میکردم او کما قال شیخ فیہ التعلیل میکرد کہ کلاخی بعد دو سہ روز می آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد

در توجید بعد از مدتی آنرا نیافتند و از راوی سوال کردند که کلاعی می نشست چند روز است که او را  
 نمی بینم گفت و سے رافلان نیکار کرد و طعمه صقر ساختہ افسوس کردند و مغموم شدند و فرمودند که وی موحد  
 نوع نابع بود از من در مسائل توجید سوال میکرد و میفرمودند در او اول حال بہ شب یا اکثر شب بند کہ  
 حق سبحانہ می گذرانیدم گاہی بہ چہرہ گاہی بہ خفیہ در میان بایکے از صالحان جن متشکل می شد و تشریک چہر  
 می شد چون بعضی یاران او را پرسیدند تو کیستی بگفت تمام بواب داد کہ شمار ازین سوال چہ فائدہ  
 چون روز جمعہ و عظمی گفتم بشنیدن آن می آمد روز سے یکی از حاضران و غلط سوال کرد آیا از جن کسی می باشد  
 کہ نماز و روزه گذارد گفتم آری ای مرد کہ می بین از صالحان جن است کہ با شماع و غلط می آمد بعد از آن  
 کتب شد و دیگر اورا ندیدم کاتب خروف از بیعت او سوال کرد فرمودند در قیافہ و جہان او وحشتی  
 ظاہر مشہور میشد می فرمودند بخوبی بہ من بیعت کرد در اشغال آموخت روز سے سوارہ می رستم  
 متشکل شد از صفتہ صلوة التبیح سوال کرد بیان کردم در محل اشتباہ باز سوال کرد تا آنکہ نیک بفہید روز سے  
 پر بیان محمد غوث را ایذا می دادند و چہار پائی اورا بر می داشتند آن چہ حاضر شد پر یاں را منع دزد کرد و  
 محمد غوث را گفت کہ سلام من بحضرت ایشان رسان اینہا پر یاں بودند کہ ترا ایذا می دادند زجر و دفع کردم  
 روز سے دیگر آمد و گفت قصد سفر کن دارم معلوم نیست کہ زندہ باز آیم یا نہ دعای نجات طلب کرد دعا کردم  
 دیگر اورا ندیدم میفرمودند در اکبر آباد از درس مرزا محمد زاید مراجعت کردم گزید من بر روزانہ سید لطیف  
 سون سنی افتاد مضطرب ایستادہ بود سبب اضطراب استفسار کردم گفت بلیہ عجیبہ است مرا بخانہ  
 برویکے از متعلقان اورا بجہ خط کردہ چون مرادید تعظیم برخاست و سلام کرد و گفتم تو کیستی گفت عبد اللہ نام  
 دارم و پیش محمد طاہر مدرس متشکل شدہ میخواہم روزی کہ شمار اکبر آباد شد بدو محمد طاہر باشا گردان خود  
 با استقبال بیرون آمد من نیز در ایشان بودم من شمار می شناسم و شمار منی شناسید گفتم چہ می خوانی گفت  
 کانیہ از بحث مفعول مطلق ازین جا کہ می گوید لیک سعدیک گتم تقدیر این دو لفظ بیان کن بوجہ کہ  
 از طالب عمال کم کے بیان کند تقریر کرد گفتم سقارش تو بہ محمد طاہر خواہم کرد کہ تا نیک بنویستہ شد گفت اگر سے  
 خواہد دانست کہ از جنم دیگر نخواہد آمیخت آنگاہ گفت معاش من آنست کہ شب را چہار قسم کردہ ام ربی  
 نماز می گذارم و ربیعہ نعتی و اثبات میکنم در ربیعہ مطالعہ کانیہ و ربیعہ می خیم و در روز با محمد طاہر می باتم بغرفہ کہ  
 بیعت مستقلی بود اشارت کرد گفت اینچہ اقامت دارم این مستورہ در انجا شانش کردہ جائے امتحان ساختہ و

وقت مر امشوش نمود و به مکافات این اورا ایزدادوم فرمودند تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت شد و برفت بهماں ساعت زن مستحی شد و پرده برداشتے خود کشید.

## ذکر تصرفات و اشرفات سائر انواع کرامات حضرت ایشان

می فرمودند شخصی در مجلس شیخ عبد الاحد سهرندی گفت که درین ماں صاحب کراماتی نیست ایشان بکلی اصلاح عقیده وے بحضور وے هفت روپہ نیاز من مقرر کردند و گفتند اول پنجر و سپید پیش ایشان می گذریم به پنجم چه میگویند پس گفته فرستادند که امروز بیدین شامی آیم گفتیم مقدار آنست که ما آیم ایشان گفته فرستادند که تصدیح نه کشند سوار می همیا کردم گفتیم تهیه سوار می فائده ندارد و این مناظره با متدا و کشید و به آخر حوائج تعیین کردیم که هر که اولاً آنجا رسید دیگر را باز گرداند ما هر چند اسپ طلبیدیم نیانتم و ایشان پاکی تیار کردند که چهارم نیافتند و در آخر روز ما پیش از ایشان در لں جائے رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بخانه ایشان رسیدند پنجر و سپید پیش من نهادند که این نیاز شماست گفتیم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت روپہ است پس آنرا به تمام پیش آوردند بعد از آن حضرت ایشان بطیبت فرمودند حالاً قدرے دیگر برائے کفایت این امتحان باید آورد و در روپہ دیگر آوردند نگاه گفتند این همه از برائے اصلاح این شخص کرده بودم منصرف شوند شیخ عبد الاحد در عشره اخیره رمضان منگفت شده بودند به دیدن ایشان رفتم در آنجاے سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فردا عید است باز ملاقات خواهیم کرد گفتیم نه بلکه عید بعد از وی است گفتند اهل حساب چنین می گویند گفتیم حساب ما چنین می گوید چنان شد که گفته بودم مبدع فرمودند شیخ عبد الاحد از پورب باز از ناجیه دیگر آمده بودند و برائے ما را مغلنے آورده گفتند بطریق کشف بر آن چیز مطلع شوید تا علامت قبول باشد گفتیم الحال معلوم نیست من بعد خواهیم گفت بعد از چند روز در مستراح بودم که صورت آن ظاهر شد چون دیگر ملاقات اتفاق افتاد گفتیم جامه است از شان دو تہ ابرہ او سبز مشجاست استرے او لقر رنگ و هیئت آن نه مثل لباس ما است چادرے است که طرف بالائے او مدور است و طرف پائین او مستطیل و آن در پارچه چهارخانه ملفوف است گفتند همه موافق و آنقدر است الا آنکه در جامه چهارخانه ملفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی فرستادند و در چهارخانه ملفوف بود چون نیک تفحص کردند معلوم شد که اولاد جامه دیگر ملفوف بود اما آنجا مخرج شد بعد از آن در چهارخانه بچیدند و این تفصیل بر خاطر ایشان رسانده بود.

می فرمودند که شیخ بعد الاحد از سہرند بر استے چہار مقدمہ آمدند چون بر خوردیم گفتند یکے ازینہا بسیار  
 سہل است و دو متوسط و یکے صعب الحصول گفتیم آنچه صحبتش گمان برود اید در اول ملاقات با بادشاہ  
 سرانجام می یابد آن دو متوسط یکے بعد دو سہ ماہ دو دیگر بعد پنج شش ماہ سرانجام خواهد یافت و آنچه  
 سہل دانستہ اید موقوف بر زبان من است تا من نمی گویم صورت نمی گیرد ایشان با بادشاہ ملاقات کرد  
 مقدمہ اول ہماں روز قناتی و ثالث در میعاد مذکور تمام شد و چہارم باقی ماند و گیر بار بر خوردند و خوب  
 خواستند گفتیم چنین نیست اول شمار با عیان شہر کہ بہ کشف و خوارق مشہور اند می باید رفت و بہ ایشان  
 بیعادی مقرر باید ساخت بہ عزیزے از مشائخ کہ بہ کشف مشہور بود رفتند ایشان میعاد سہ ہفتہ مقرر کردند  
 آن میعاد بگذشت و ازان کار بوقتے بمشام نہ رسید بہ عزیز دیگر شروع کردند میعاد یک ماہ قرار دادند آن نیز  
 بگذشت و پوچ اثر ظاہر نہ شد من آمدند و توجہ خواستند گفتیم وقتے باید کہ از زبان من بر آید ایشان آن قصہ را  
 بروقتے نوشتند و بر فقیر اللہ دادند تا روز بعد نماز اشراق و بعد نماز عشا می نمودہ باشند مدتی شد و اقطار  
 از حد گذشت روزے خاطر را شراعی حاصل شد بعد ازان گفتیم امر دنہ پیش بادشاہ بروید کار سرانجام خواهد شد  
 ہماں روز رفتند بادشاہ آن روز منوہ شد و گفت اگر مطلبے دارید اظہار نمائید ایشان اظہار کردند ہماں  
 ساعت حسب دل خواہ سرانجام داد میفرمودند بخانہ شیخ عبداللہ فقیم ایشان ختم خواجگان میخوانند  
 از من نیز دخول در آن خواستند گفتیم ختم خواندن عبث است کار نمی شود گفتند آیا معلوم شما ہست کہ  
 چہ کار است گفتیم آری فلاں کار است و صاحب این کار زنی است کہ شکلش این است و سن او این  
 دو چہنیں می گفتیم تا آنکہ تفصیل اعمالی کہ در عمر خود فرکب آنها بود شروع کردم ایشان گفتند پس کنید  
 سر آشکارا می شود حضرت یکبار می بخانہ شیخ عبداللہ رفتند ایشان پسر خود را گفتند برو و شیشہ کلاب  
 برائے نیاز حضرت ایشان بیار آبخاد و شیشہ بودند شیشہ کلاب را بگذاشت و خورد را بیار و در حضرت ایشان  
 بستم کردند فرمودند شیشہ کلاب را چہر ابلدشتی برو آن را بیار کا تیب حروف گوید فیخ بخد لاحد مر یض  
 شدند حضرت ایشان بہ عبادت رفتند و فقیریم در خدمت بود شیخ استدعاہ دعا در باب شفا کردند  
 حضرت ایشان سکوت نمودند آنگاہ اقر بار شیخ مبالغہ از حد گذرانیدند حضرت ایشان ہچمان ساکت  
 ماندند ہمانا کہ شیخ کنون ضمیر حضرت ایشان دریافت و اقر بار خویش را از مبالغہ باز داشت کہ در جناب  
 اولیاد مبالغہ نباید کرد حضرت ایشان چون برخاستند باین فقیر فرمودند عمر شیخ با آخر رسیدہ است پس

وقت دعا فائدہ نداد و حکمت و سکوت ہمیں بود شیخ بعد چندین برحمت حق میوست روزی حضرت  
ایشان این فقیر را معارف عجیبہ تعلیم میفرمودند سخن در حدیث اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله  
افتاد و در شرح آن دو قصہ بیان فرمودند یکے فرست شیخ رفیع الدین در قصہ خان غلام کہ در محل خود  
مذکور خواهد شد دیگر فرست خویش کہ مرے فقیر و صنعی برقعہ پوشی بتاییت در دمندر ساعت شہری یا  
دہرہ عاشقانہ خواندے و بسیار بگریختے پیش من آمد و استر نشاد کرد و برائے انامت زاویہ طلبید  
اعراض کلی کردم چون بیرون رفت گفتم این مار سیاہ است از دے بجز باید بود حاضران بریں حرف  
انکارے بخاطر آوردند بعد دتے بہ لباس مستورات برآمد و در خانہ عاقل خان صوبہ دہلی بتقریب خیرات  
در رفت وقت بر آمدن یکے از حجاب برہمیت مشی او انکار کرد کہ این نہ منشی نساہ است و در تختس  
افتاد حقیقت کار روشن شد مجوس کردند آخر با معلوم گشت کہ زن کے را گرفتہ گریختہ بود برقعہ پوشی و  
زاویہ نشینی ازیں بہت اختیار کردہ و آن در دمندی ہمہ تلبیس ابلیس بود میفرمودند عبد الحفیظ کھانگیری  
عزیمت و وطن خود کرد و برائے و داع بن آمد یک دستار و نیم روپیہ معاملہ آورد و خواست کہ نیمہ دیگر  
بخدمت مخدومی شیخ ابوالرضا محمد گز از دہ بوجہ طیبیت گفتم شمارہ اور میدان اعظم آباد کہ بسیار مولناک است  
مشکلے پیش خواهد آمد یک پایہ بہل منفصل کرد و درست کرد نش در ان میدان متعسر شود ہر کہ محافظت  
بہل کند از ضربہ و سفظہ سے نماہد در جمع اسباب او باید کہ تمام روپیہ گیر دمی تمام روپیہ آورد و نہخت  
شد بعد دتے چون مراجعت کرد گفتم در ان وادی ہائل کہ خطر قطع طریق بسیار بود پایہ بہل متصل گشت  
و چند مسافت بے پایہ رواں شد و ہیج ضررے بہ مالاحت نہ شد و در ان بیابان درست ساختن زود میسر آمد  
تا از قافلہ باز پس نہ ماندیم استماع افتاد کہ روزے در مجلس مخدومی شیخ ابوالرضا محمد سخن توجہ و تاثیر ہر رفت  
شب ہنگام بود باوند می وزید و چراغ را امکان روختنی نہ حضرت ایشان فرمودند این چراغ را در نظر  
می دارید عجائب صنائع اللہ تعالیٰ مشاہدہ کند چراغ را نہر پیالہ آوردند حضرت ایشان بدان متوجہ  
شدند چون جمعیت ایشان مشہو و گشت پیالہ از سر چراغ برداشتند بتازگی می افروخت و شعلہ او بہرگز  
اضطراب متوج نہ داشت اللہ اعلم میفرمودند محمد مظفر بہ من نامہ نوشت و بدست کے فرستاد و در ان جا  
مستور بود کہ حال رقیبہ منکر تاثیر و توجہ است اگر نظرے بوسے فرمایند سبب ہدایت ہے یا شدہ ہماں  
ساعت بعد مطالعہ وے نظر کردم پہوش گشت و غیبت کلی دستے او از ان عقیدہ ناسد نام شد

حضرت ایشاں میفرمودند فرما دیجی را مشکل پیش آمد نذر کرد بار خدا یا اگر این مشکل بسر آمد این قدر  
 مبلغ حضرت ایشاں بدید برم آن مشکل مندرج شد و آن نذر از خاطر اورفت بعد چندے اسب او بیمار  
 شد و نزدیک ہلاک رسید بر سبب این امر مشورت شدیم بدست یکے از خدا ماں گفتہ فرستادیم کہ این  
 بیماری بسبب عدم وقار نذر است اگر اسب خود را می خواہی نذر سے را کہ در فلان محل التزام نمود  
 بفرست وے نادم شد و آن نذر فرستاد ہماں ساعت اسب او شفا یافت می فرمودند شخصہ  
 صاحب دعوت از روم با بران آمد و از ایران بہ ہندوستان اورا عبد اللہ چلیپی می گفتند عجائب بسیار  
 از وے مشاہدہ می شد از انجملہ آنکہ در حجرہ بے آبے نان چہل روز معتکف سے ماند و دروازہ حجرہ بندی  
 کردند سالم برمی آمد بسا بودے کہ در آن تاریخ کی قرآن نوشتے ویسا بودے کہ بزین در رفتے و ہر جا کہ خواستے برآمد  
 مردمان می گفتند کہ از اولیاست و صاحب کہ رات است بہ دیدن وی رفتم و در ان ایام بخانہ بعض  
 ایرانیان از بادشاہ مخفی شدہ بود و نخست با آن رد افض بر خوردیم در روز از وہ مسئلہ مذاکرہ افتاد در ہم الزم  
 کردیم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا نہ گفتیم سنیم گفتیم مذہب من خدا صانع و مالک رہس چندان  
 بہ تعصب پیش نیامدند آنکاہ مسئلہ مذکور می کردیم و بدلائل بر ما نیہ و خطا بیہ الزام میگردم قبول می نمودند  
 و محل انکار نہ ماندہ آنکاہ با عبد اللہ ملاقات نمودیم اورا پیچ بہرہ از طریقہ اولیاء نہ یافتیم از تعظیم او اعراض  
 نمودیم یکے از ان ایرانیان سوال کرد کہ سبب چه بود بشوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتیم ولی  
 پنداشتہ بودیم دعوتے برآمد عبد اللہ این را بشنید و انصاف داد بعد از ان دعائے سبفی بخواندن مشغول شد  
 بجائے رسید کہ سبب خود و وجہ انزاب احتمال نہ داشت ما بحسب جہان یک و ہر متعین بود وی وجہ دیگر  
 اختیار کرد وے را گفتیم خطا کردی گفت این صواب است و خطا نیست و در ان باب مناظرہ کرد  
 و نسخ دعائے سبفی کہ از استادان رسیدہ بود طلبید ہمہ موافق او افتادند تا آنکہ نسخہ سینزدہم از تبرکات شیخ  
 احمد جام از خانہ بعض امر طلبید آنجا موافق من برآمد انصاف داد و معتزت شد آنکاہ با ایرانیان گفت  
 پیچ میدید چرا چندین بحث کردیم چون این جامی رسیدیم ظلمتی می دیدیم در آخر این عبد اللہ چلیپی مرید  
 حضرت ایشاں شد و طریقہ قادریر گرفت میفرمودند روز سے بخانہ سید لطیف رفتیم آنجا فاضلے بود  
 کہ بعض احوال صوفیہ را انکار می کرد اتفاقاً نماز حاضر شد وے را امام کردند در ان وقت دیگر بریگان  
 نہادہ بودند غلام را بازار فرستادہ بخاطر او خطور میکرد کہ شاید طعام سوخته گردد این خطرہ در نماز خاطر او

منتفی نمی شد برین معنی مشرف شدم اقتدار ترک کردم و تنها نماز گذاردم و چون نماز گذارده شد بر آنکه  
پیش آمد که تنها نماز گذارون چه بود گفتم عقب غلام خود میدوید و طعام می پختی چگونه بتو اقتدا کن  
انصاف کرد و اعتراف نمود از انکار باز آمد از حضرت ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدم که  
شخصی از سهند منکر با بطبع بود نخست با غریزی بیعت کرد و استغفا نمود اتفاقاً روزی با شیخ محمد  
پیر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهندی مصاحبه کرد ایشان گفتند دیر آمدید کجا بودید و مثل این دوسه لفظ مطلق  
فرمودند دل و بی خدمت ایشان متعلق شد آمد و رفت می کرد و در خدمت آن عزیز تمقیر نمود چون در  
باین قصه مطلع شد به هلاک شیخ محمد معصوم همت بست ایشان نیز مدافعه کردند تا آنکه شروع بر روی افتاد  
هلاک شد بعد از آن یک جهت دیگر و خدمت ایشان می بود بعد از مدتی اینچنین شک و اضطراب پیدا کرد  
و هم چنین خدمت ایشان میرفت انکار می کرد و منتفع نمی شد روزی پیش من آمد گفت بیخ کس صاحب  
تصرف نیست بروی تاثیر می کردم بچند گشت و در آن غیبت واقعه دیدم که با خلعت سبز بوی عطا نموده  
چون با فاقه آمد همه واقعه او را بگفتم اعتراف نمود اما اگر انکار جلی باشد چگونه منقطع گردد کاتب خود  
گوید این واقعه دراز است اما مرابجز این کلمه که خلعت سبز پوشیدن است محفوظ نمانده و الله اعلم از حضرت  
ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیده ام که در بعضی از حالات غلبه بر بزمی توبه نمودند و احوال عجب  
افتاد چند روز مشغول غلبه و آب نداشت و با خمر میفرمودند روزی با یاران نشستند بودم در مجلس سکون  
بود در آن محل صورت مردی ظاهر نمودند و بسرم در دادند که این مرد بر دست تو از رقص توبه خواهد کرد این واقعه  
با یاران گفتم و حلیه آن مرد به تفصیل بیان نمودم بعد بیست سال کما پیش ازین واقعه بخانه محمد فاضل  
رفته بودم و آنجا همانی نشسته از ایشان ختم و تعلقها کردم یاران تعجب نمودند که این قدر تعلق بمرده یعنی  
بر فرض و فساد عقیده منجم است چه معنی دارد گفتم آن واقعه یادند از دید همه تامل کردند و بشناختند چند  
بر نیامد که توبه کرد بعد از ایامی بسبب صحت بعضی مردم شک پیدا کرد بدو شکمش مبتلا کردند و آنست  
سبب در رو چسبست توبه کرد بعد از ایامی فنکی آورد باز بدو شدید مبتلا کردند و بسرش دادند که اگر توبه بصوح نکند  
هلاک خواهد شد آنگاه منی خالص گشت و از رقص راضییاں بکلی بیزار شد و از من اخذ طریق کرد و اولاً استغفا  
کرد که کدام طریق اختیار کنم گفتم قادر به ترا بهتر است زیرا که راضییاں حضرت غوث الاعظم را بسیار دشمن میدان  
از حضرت ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدم که تا شعله بیگ مردی بود از ترکستان ذوق این راه

بخارا آمدہ ہے بر مرزا خواجہ نقشبند شست بانتظار آنکہ برولی از اولیاء اطلاع یابد آخر با خواجہ درویش  
 فرمودند کہ پیر تو بہ ہندوستان است در بلدہ دہلی و صورت حضرت ایشان بوسے نمودند بخاطر دے خطوط کرد کہ  
 علی شہرے بغایت وسیع است تجسس ایں بزرگ در انجا خیلے دشوار خواہد بود خواجہ بریں خطہ مشرف نشدند  
 فرمودند چون بدہلی واقع شوی ہماں روز آن عزیز را خواہی یافت در ان حال کہ و عظمی گوید بعد از ان قائد  
 شوق اور ابدہلی اور اکشہد اولاد سرائے شیخ فرید نزول کرد اتفاقاً روز جمعہ بود مسجدی جامع طلبیدہ در ماں  
 مسجد فیروزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق حلیہ معلوم دریافت چون بعد از نماز و عظم فرمودند  
 زائیر متوید یافت بعد فراغ ہمراہ حضرت ایشان بخانہ ایشان آمد دستار از سر فرو نهاد و ارادت اظہار کرد  
 فرمود کہ شرط آنست کہ چند روزے با ما صحبت داری تا ما را بشناسی و قصہ تمامہا تقریر کرد و بشرت بیعت  
 تلقین اشغال مشرف شد بعد از ان بدکن رفت و باز نیامد از حضرت ایشان اجمالاً و از دیگر یاران شنیدم  
 کہ مرزا علی خوانی مرثے بود از خواب اما سنی پاکیزہ حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را بخواب دید کہ  
 فرمایند پیر تو در دہلی است و صورت حضرت ایشان بوسے نمودند بعد مدتی بتقریبے بدہلی آمد  
 نے ملاقاتش ناقتا و بعد از ان از محمد فضل ساکن پہلوانی نام و بعض اوصاف حضرت ایشان شنید  
 بخدمت ایشان شتافت و بیعت و تلقین یافت در بعض اوقات وجد میکرد بشرتہ او سرخ میشد  
 می گفت میتنے یکبارے حضرت ایشان بقریہ پہلت بودند از گرمی شوق بے زاد و واحد و بمعرفت راہ  
 در ان سو شتافت و بہدایت شوق و اصل شد از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدم  
 کہ صوفی نام مردے بود از سہارنپور کہ در جوانی بدر دیشے صاحب کشفے بر خورد و فرمود بیعت تو موقوف  
 بر ششے ست بدین شکل و بدین ہیئت و بدین نام و عظمی گوید در انتظار معمر شدہ بود و انواع اشغال صوفیہ  
 در ریاضات شاقہ ہمہ کردہ بود بعد از ان بدلات محمد اسمعیل میر بھٹی بخدمت حضرت ایشان آمد و بشرت  
 بیعت و تلقین مشرف شد و در ابتدا اشغال خود و ریاضات شاقہ خود تقریر می کرد فرمودند ابتدا خوب  
 افتادہ است انشاء اللہ تعالیٰ کار بکشاید آنگاہ تربیت یافت مہینہ نمودند یک بار اسساک باران شد  
 مردم بہن جوئے کردند و عاخواستند دعا کردم تشریح شروع شد گفتم و فور باران موقوف بر یوار ہائے ماست  
 گویا تدریب غیب انہدام جدران ما اختر از میفرماید پس زود گاہ دے آوردند و یوار ہا پوشیدند ہماں وقت  
 باران عظیم آمد مہینہ نمودند علی قلی در اکبر آباد مرثے از اتباع میر ابو العلی بقوت توجہ و تاثیر مشہور بود



بر خود ناز تھی داشت روزی شیخ محمد اللہ محدث را دیدم کہ بر دروازہ او ایستاده و بار نمی یابد خواستم کہ  
 اور امتنبہ سازم سنگے در میان نہادیم و گفتم کہ قوت تاثیر آنت کہ کسی این سنگ را بکشد آخر با  
 چوں پیوونند چند انگشت بمن نزدیک شدہ بود میفرمودند شیخ یوب مراد آبادی بہ دیدن ما آمدند  
 و بقصد امتحان اصحاب احوال و افعال ہمہ دور استاده داشتند و خود نہتا متذکر وضع پیش آمدند در آن  
 وقت تیرمی انداختم بچہ و دیدن ایشان کمان را بہادیم و گفتم خوب آمدید بیاید خیر و غایت منجیب  
 شدہ گفتند من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نہ کردہ ام حضرت مرامی شناسند فرمودند نام شتر  
 ایوب است گفتند حضرت از کجا دانستند کہ نام من ایوب است گفتند ہمیں کہ صورت شما دیدم  
 دلم گواہی داد آنکا شیخ ایوب گفتند دانستم کہ بے شبہ این گرامی است است اما باید کہ حضرت مرامی  
 کارے کہ برائے آن بہ لشکر میروم سر انجام می یابید یا نہ فرمودند بعد از آن بضرورتی بہ لشکر رفتند و ہر چند  
 سعی کردند بیچ نفع ندیدند میفرمودند در خانہ محمد فاضل معرکہ کشتی گیراں بود و آنجا پہلوانے فرزند آن  
 را کشتی گرفتہ می آموخت پہلوانے دیگر بہ قد بالاتر و بہ قوت سخت بیاید و خواست کہ بادے کشتی گیر  
 محمد فاضل را ہمیت بخاطر رسید و در قضیہ عقل مساوات ہر دو ممکن نبود تا بخلبہ چہ رسد گفتم باید کہ در  
 کشتی شروع نہ کند تا اورا اذن نہ ہم ساعتی بر سر معرکہ سکوت کردیم آنکاہ اذن دادیم آن پہلوان زور  
 اول اورا برداشت آنکاہ ضعیف ہر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پائے خود در گردن زور آورند کہ  
 و بقوت ہر دو پائے اورا برداشت و بر زمین زد و غوی از نظار گیاں برخاست می فرمودند محمد فاضل  
 خواست کہ پسر خود را با ہمیر فرستد و بہ ملاحظہ خطر راہ خواست کہ خود نیز ہمراہ باشد چوں بتوہیح پیش  
 آمد گفتم رفتن شما حاجت نیست زیرا کہ مامون خواهد آمد الا آنکہ وقت مراجعت از اجیر و منسرا  
 این طرف قطاع طریق بر قافلہ خواهند تاخت ما متکفل می فطیمہ اما باید کہ پہل خود را یکسو کند چوں  
 آن وقت رسید حضرت ایشان متوجہ شدند و در آن توجہ ملال بر بدن ایشان ظاہر شدہ حاضران چوں  
 سبب آن سوال کردند فرمودند کہ بسبب طے مسافت چند روزہ ماندگی رسیدہ است پسرش چوں  
 مراجعت کرد بیان نمود کہ در ہماں جا قطاع آمدہ بودند ما پہل را یکسو کردیم و صورت حضرت ایشان  
 شد قطاع طریق جمیع قافلہ را غارت کردند الا این پہل کہ محفوظ ماند میفرمودند میرے صاحب کس  
 ہمسایہ محمد فاضل بود عمارت جوہلی خواست اتفاقاً در جوہلی از موضع کجی می افتادہ از محمد فاضل قدر

زمین باضعاف مضاعفتن مثل طلب کرد قبول نہ نمود سر انجام میان ایشان خشونت و وحشت واقع  
 شد آن امیر گفت علی الصباح پیش بادشاہ میروم و التماس می کنم کہ این زمین بادشاہی است مملوک  
 محمد فاضل نیست و این بقعہ را می گیرم نمی گذارم اگر چه خوف خود شود محمد فاضل شب ہنگام بہن  
 آمد و الصباح از حد گذراند کہتم بہرگز با بادشاہ ملاقات نخواہد کرد و ہرگز این مناقشہ نتوان نمود علی الصباح  
 بقصہ دیوان بادشاہ از خانہ برآمد در راہ سواران باد سے بر خوردند کہ فرمان آنست کہ چہن ساعت کہ چہ  
 کنی گفت مے خواہم کہ با لشافہ رحمت شوم و بعض مطالب ضروریہ عرض کنم کہ گفتند نہ چہن ساعت  
 باید کہ کہن کنی بجز کہہ ہماں وقت اور از شہر بر آوردند ہماں جہت جاں بہ جاں وہ سپر و فرصت منافقت  
 نیافت کاتب حروف گوید از عجیب اتفاقات آنکہ حضرت ایشان سیر رفتند و در آن فرصت  
 محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و مشاہدہ خوارق عظام بصحبت فساق افتاد و بشریک  
 مبتلا شد چون حضرت ایشان از آن سیر باز آمدند این ماجرا شنیدند بہر آشفنتہ در مجلس خمر نشینا شکستہ  
 شدند و دہانہ از طاق افتادند و سینتے عظیم بروے مستولی شد دیگر بار محمد توبہ حکم کرد و معنی اولیایک  
 لایستی جلسہ ہم بظہور پوست میفرمودند و در اول ہر کس را کہ بنظر قبول می دیدیم مشغوف می شد  
 ازین جہت بہر کسہ اتفاقات نمی کردم و تنہا بہر بلاخانہ محمد فاضل بودم دو وقت آمد و رفت چہ اور  
 بر روی خود می ہمچیدم۔ اتفاقاً روزی بدایت اللہ بیگ بجانہ محمد فاضل بتقریب فریاد کرد  
 کہ در میان اینہا بود پیامد و مراباد و مواجہہ واقع شد مشغوف گردید و خواہان بیعت گشت شنیدہ بودم  
 کہ وے را با عزیزے متوکل نقشند می ربطے و مواساتے ہست گفتم سخن یکے ست و فقرار ہشتا بہ  
 یک تن می باشند حق آن عزیزم مقدم است با وے بیعت کن مگر رہبالغہ میگرد و شغف او از حد  
 گذشت آخر با بیعت او قبول کردم و گفتم مواساتہ آن عزیز فرود گذار بعد از آن بہ آن عزیز خبر رسید  
 بر آشفنت و بدست بدایت اللہ بیگ گفتہ فرستاد کہ ہنوز ہوا نیند شمار اطلب طریق باید کرد نہ ارشاد  
 گفتم این فضل و موجد حق است موقوف بر کبر سن نیست باز گفتہ فرستاد کہ من انتقام این نغہ می  
 از شما میگیرم با خبر باشید کہتم لا یحییق الملک البیٹی الا باہلہ ہر چہ خواہید اندیشید بر شما خواہد افتاد بہر آنکہ من  
 بہت بست من نیز مدافعت کردم کار بد آنجا رسید کہ بر آن عزیز ظاہر شد کہ بہ سینتے وے بخورد و ۱۵ سرت و موت  
 حاضر شد در نیم شب بدایت اللہ بیگ را طلبید و استغفار کرد و نیاز مند می نمود و گفت بہر یقین دانستم کہ

جان من نمی آید اما باید که قصد ایمان نکنند گفتیم اگر شما ابتداءً بایذار نمی کردند کار باین جا نمی رسید الحمد للہ کہ  
 بایمان شما ضررے رابع نیست ہماں شب بعالم قرار رسید رحمۃ اللہ علیہ میبصر مودت بادشاہ اورنگ  
 زیب منصب ہدایت الشریک بتقریب برطرف کردوے ازین سبب بسیار مخزون و شکستہ خاطر من  
 آمد قلت مال و کثرت عیال و فقر برمی کرد و الحاح از حد می گذرانید تا آنکہ خاطر من بکلی متوجہ حال او گشت  
 نخست طاہر فرمودند کہ باین امر تقدیر مبرم شدہ است البتہ و نیایش بسیار کردم و بہت من بجدی متعلق شد  
 کہ اگر این کار حسب لخواہ صورت بگیرد لباس صوفیاں از خود برکشم و دیگر سہ گزہاں وضع میل نکشم دران حال  
 حضرت حق سبحانہ بعض فضل و کرم دعا مرا مستجاب گردانید و بسم درو اند کہ با وجود این ہمہ تصمیم اسباب  
 منصب اورا بحال دادم دعا کردم بار خدا باین قدر منصب اورا اولایم بودہ است مثرۃ نیایش و الحاح  
 من چہ باشد بسم درو اند کہ این قدر اضافہ دادیم علی الصبح اورا بشارت دادیم بادشاہ بے سبب  
 خارجی اورا یاد کرد و گفت تمقصیر فلانے معاف کردیم و منصب اورا بحال دشتیم و این قدر اضافہ دادیم  
 حاسدانش ہر چند سعی کردند بجائے رسید کاتب حروف گوید امثال این واقعات از اولیاء بسیار روایت  
 کردہ اند و آن را تاویلے هست کہ در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشتہ ایم میبصر مودت ہدایت الشریک  
 چند نثر برائے تجارت خرید گفتیم یکے ازینہا خواہد مرد ما مرا اختیار دادہ اند ہر گز خواہم برائے موت معین  
 کنم پس ضعیف ترین آنہا را معین کردم بشرط آنکہ آیں را آخر ہمہ نگاہ زار دہمہ را بفروخت و این را  
 در آخر نیز بفروخت اما مشتری اورا باز گردانید و در دست وے برد در بعض دیہات بار ہر حضرت  
 ایشان تشریف آوردہ بودند مردم قاروۃ بیمارے آوردند فی الفور نسخہ تجویز فرمودند دران مجلس طبیعی ہند  
 حاضر بود گفت حضرت بیماری این بیمار دریاقتہ اندیانہ تبسم فرمودند و گفتند این قاروۃ زنی است کہ  
 نامش این است دستش این اخلاق و این سبب بیماری او این و آن چیز می بود کہ از ذکر او بیامیکہ  
 بلکہ جمیع احوال و افعال اورا معلوم است گفت حضرت این مسئلہ در طب کجاست فرمودند این طب  
 نیست فراست صادقہ محمدیان است او کما قال میبصر مودت منہم کہ در پہلت حریقے واقع شدہ  
 من دران وقت بحسب باطن حوالی بیوت مخلصین خطی کشیدم و بشارت دادم کہ از فلاں جانافلان  
 محفوظ خواہد ماند بعد مدتی حریقے واقع شد و خانہ ہائے بعض مردم سوختہ شدند و ال نفاق این را محل  
 گرفتہ گفتیم تا ان کنید کہ از حد خارج است یا داخل چون تامل کردند خارج بود و دہن تراژ خیاں بستہ شد

میفرمودند اعلام اهل پہلت جمع شدند و بر رؤسا ان نواحی ظاہر نمودند کہ اراضی این جماعت زیادہ  
ازانت کہ در فرمان حکم شدہ رؤسا مردم را بجهت پیمائش تعیین کردند اہل پہلت را اضطراب شد و بین  
التجا نمودند و گفتند چون پیمائش کنندہ عدو باشد بیخ ندایر از پیش نرود۔ ایشان را تسلی اوم در روز بیہود  
با ایشان حاضر شدم و اندکے متوجہ گشتم آنکاه گفتم بہ پیمانید ہر مزرعہ کہ پیوند کم بر آمد اہل پہلت باز انعام  
کردند کہ اگر ہر مزرعہ کم آید پیمانیدہ متہم شود و مناقشہ منقطع نہ گردد باید کہ بعضے کم باشند و بعضے برابر و بعضے  
زائد تا ہر بہ بیعت اجتماعیہ مساوی گردد۔ دیگر بار توجہ کردم و ہر چند پیمانندہ انواع جملہا بلیخت فائدہ نکرد۔  
بر حسب الخواہ ایشان صورت گرفت میفرمودند رستم و اسد اللہ ہر دو از رؤسا نواحی پہلت امی بنجانبند  
وقتی قصد ایشان کردند فوجی سترگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند و بین التجا آوردند گفتم نفرت  
شمارا خواہد بود و اینہا شکست فاحش خواہند یافت و عنقریب مسلسل و مغلول شدہ خواہند مریچوں  
روز مقابلہ آمد مضمون آیہ کریمہ کہ من فتنۃ قلیلۃ غلبت فتنۃ کثیرۃ باذن اللہ بظہور سویت بعد از آن  
ہبتے بر نیاید کہ بقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبایح متہم شدند و آنانکہ قریب ترین اینہا بودند حال  
ایشان بعرض اورنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد کہ انہار مسلسل و مغلول بیارند۔ حاکم بہ حیلہ ایشان را  
بقید کرد و بہ لشکر فرستاد ہماں مردند میفرمودند در پہلت بودم می خواستم کہ علی الصبح بدہلی روانہ  
شوم در ان وقت بر من منکشف شد کہ عزیزے برائے بیعت از دور می آید بعد عشا در مسجد توقف کردم  
و ایں توقف امتداد کشید مردم ملول شدند و طعام سرد شد حقائق و معارف آگاہ شیخ محمد گفتند حالاً استراحت  
باید کرد اگر ان عزیز آید دیگر بار از خانہ بر آید مضائقہ نیست گفتم نہ ہمیں جان شستہ ام تا آنکہ بیاید  
چون نیم شب گذشت آواز سیم اسپ ظاہر شد گفتم اینک آن شخص رسید۔ بعد از ان بیاید و بیعت  
کرد و گفت آخر روز قصد داشتتم کہ بیایم بسیر نہ شد چون شب درآمد زود می آمدم و آرزو می کردم کہ کاش  
حضرت ایشان را در مسجد شستہ یا بم این بقیر از حضرت ایشان اجالا و از بعض یا راں تفصیلاً شنیدہ کہ  
سید غلام محی الدین و پدرا و در مہم بہا پور بیمار شدند و مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت شبے حضرت  
غوث الاعظم را بخواب دید کہ میفرمایند چو بہ شیخ خود رجوع نمی کنی چون بیدار شد قدر می نیاز حضرت ایشان  
مقرر کرد و بدل التجا تمام نمود بعد سگہ روز بہ خواب دید کہ حضرت ایشان تشریف آوردند و نزدیک او  
نشستند و بشارت صحت دادند و فرمودند روز ہفتم ازین شب قلعہ بیجا پور از طرف مورچال غازی الدین

فتح خواہند شد اگر لشکر خان کہ ہمراہ وے ہستی اور رفاقت کنڈیں فتح بنام از باشد و ماہ جمعیت او کرو۔  
انگاہ چادر سفید اور پوشا بنیدند و رفتند علی الصبح والد او وفات یافت و او بصحت آمد و لشکر خان  
صورت حال رسایند وے بر غازی الدین رفاقت کرو و ہماں روز فتح واقع شد و باعث جمعیت او  
گشت و حضرت ایشان قصہ مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت ہمہ اینجا بحضور یاران مقرر فرمودند  
بعد مدتہ کتابت رسید موافق فرمودہ ایشان میفرمودند کہ اسد علی را با بعض شرکاء خویش  
منازعت افتاد جمع شدند و خواستند کہ اورا ہلاک کنند من آمد و المحاج عظیم کرد بحال وے منوہ شد  
گفتم برو ثابت باش و از پیچ کس مترس۔ شرکاء بچند ہزار کسے برسرو آمدند و وے بجز بست کس رفیق  
نداشت آخر ہا صورت مرادید کہ ثبات امر می کند بندھے سر و او بہ اسپ عدد رسید در دم باقتاد  
مرعوب و مخدول بگرختند میفرمودند محمد قلی در لشکر اورنگ زیب رفتہ بود و غیبت او امتداد یافت  
و خبر منقطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد من التجا کرد و توجہ ببلخ کردم در لشکر خیمہ خیمہ نمودم  
نیانتم در اموات تحبس کردم ندیدم حوالی لشکر نظر کردم می بینم کہ از مرض صحت یافتہ است و غسل کردہ  
و جامہ شتری رنگ پوشیدہ کہ سی شستہ قصد آمدن دارو۔ با برادر او بگفتم بعد و سہ ماہ بیامد و قصہ  
بہماں تفصیل نقل کرد۔ کاتب حروف گوید کہ خواجہ محمد سلطان اسپ خریدہ بود آن را بحضرت ایشان نمود  
وے راتہا طلبیدند و این فقیر نیز آنجا حاضر بود فرمودند اسپے خوب است اما عمر کم دارد وے راتہا بود  
سلیطہ از بدخونی و بد زبانی از تنگ آمدہ الناس کرد چہ شود اگر آن زن فدا بر این اسپ کرد تبسم فرمودند  
گفتم چہنیں باش گوشہ ماہ بر نیامد کہ زلفش بر دو اسپ مفروخت و نفع یافت می فرمودند کہ یک با  
شخصے پیش من مبلغ آورد کہ نیاز شماست چون آن مبلغ را دیدم گفتم کہ در اینجا طلبتے مشہود می شود و ظاہر  
مال زکوٰۃ است بعد از ان معلوم شد کہ پیمانہ بود میفرمودند در اکبر آباد والد من علیہ الرحمۃ در جویلی نزول  
کردہ بودند یک ہفتہ کمابیش باران می بارید و ایشان مریضی بودند و طاقت حرکت نہ داشتند در ان محل  
مرامکشف شد کہ این جویلی منہدم خواہد شد و ساکنان اورا ضررے عظیم خواہد رسید ہماں ساعت برآمد  
و تلاش میکردم پیچ جا مکانے بکرایہ بدست نیامد زیرا کہ لشکر بادشاہ نزول کردہ بود ہمہ جا جویلی ہا مستوطن  
و بعد تلاش بسیار میدانے غیر معیوب بدست آمد از اہل شہر الگ آن مکان را استفسار کردم و سبب نامعہور  
آنجا پرسیدم گفت این مکان مملوک ہندوے ہست و این جا جوگی ساحرے می ماند ہر کہ اینجا سکونت میکند

بوسے تصدیق میرساند گفتم باکے نیست بکراہہ قلیل گرفتہ و گاہ و نئے آوردیم و در ہماں حالت عریض  
 درست کردیم و ہمہ اعمال و انتقال آنجا آوردیم ہماں روز کسے دیگر در اں جویلی داخل شد و طویلہ خانہ بافتاد  
 و اسپانش ہلاک شدند بعد ازاں اں جوگی ظاہر شد و گفت ایں جا جوگیان زندہ مدفون شدہ اند اینجا ماندن  
 مبارک نیست گفتم کجا مدفون شدہ اند بطرف اشارت کرد و گفتم جائے ضرور ایں جا خواہیم ساخت برفت  
 و سحرے کرد ہمہ اں ضرر بوسے عامہ گشت چنانچہ روزے بخدمت والدین آمد کہ پسر شامرا ایدامی و ہر  
 ایشان مرا نصیحت می کردند گفتم اولاً اورا استفسار کنید کہ چہ قسم ایدار دادہ ام بہ ہستم یا بضر بدمست  
 خود روہ ام یا کسے را فرمودہ استفسار کردند گفت از نہا چیزے نیست لیکن بیری یا یعنی جن ما مارامی زندہ  
 میفرمودند سیدی از سکان نواحی دولت آباد یا جامعہ از انخوان خود در سفرے بود روزی بر آفتابا  
 بکمنہ عمارتے رسید و آنجا پریاں متشکل شدند یکے از ایشان بوسے در آویخت و شیفٹہ وے شد و قتی بعد  
 وقتے براتے وے متشل شدے و وے رنجور تر گشتے ہر چند در دفع اں سعی کرد فائدہ ندید بالاخر لڑکی بگشت  
 و بجانب من رواں شد و بریں سفر نیز ہر روزی اں پری حاضر می شد چوں بہ فرید آباد رسید اں پری حاضر  
 شد و دواع کرد کہ دیگر مرا امکان ملاقات نماندہ چوں اینجا آمد روز بروز تندرست می شد و اں عارضہ  
 بکلیہ منقطع گشت بے آنکہ معالجه یا تعویذے باشد میفرمودند شخصے را جسے مزاحمت می رسانید  
 اہل وے بمن رجوع کردند گفتم پیغام من بوسے رسانید کہ فلانی میگوید کہ از اینجا دور شود الا ایدانہ خواهد  
 رسید پیغام رسانیدند و وی مندفع نہ شد گفتم شما نام من تفصیل برو چہ کہ تمیز از سائرہ سیمین باین ہم باشند  
 بیان نہ کردہ اید دیگر بار روید و باین وضع گوئید رفتند و بہ ہماں اسلوب گفتند دیگر مزاحمت نہ رسانید و کما قال  
 میفرمودند اہل ایں محلہ یک بار بر من سحر کردند وقت شب در جائے ضرور رفتہ صورت جوگی ظاہر شد  
 بسوئے او متوجہ شدم و پائے پوش برے زدم و دوسے شد و با پید گشت میفرمودند دیگر بار سحر کردند  
 در واقعہ دیدم کہ شخصے از آتش متشل شد بر اسپ آتشیں سوار و نیزہ آتشیں بدست بر من حملہ می کند  
 در ہماں واقعہ قصے گرفتہ و بعض سورہ قرآن بر من خواندم و وے رازدم اں سوار از ہم گشت و نیزہ و  
 اسپ ہم از ہم گشت و با فاد و وقت افتادن گفت پی اثر نیافتادم علی الصباح ایں واقعہ پیش  
 مخدوم شیخ ابوالرضا محمدی گفتم در اں وقت بچہ گریہ پیش من آمد دست بروے نہادم از جلے  
 بیست و نمن از دہانش بر آمد و ہر دو میفرمودند دیگر بار سحر کردند بیمار شدم و ہر چند معالجه مینمودم از بیکر

یکے از بزرگان پنجاب دیدم۔ ظن کاتب حروف آنست کہ خواجہ قطب الدین باشند میگویند بر تو سحر کردہ اند لہذا  
 و فلاں آیت بخوان میفرمودند و دیگر بار تہمت بر من بستند و پیش قاضی عوی کردند من ہم حاضر شدم  
 روئے گواہاں سیاہ شد و زبانا لال گشتند ہمگناں ای را دیدند و قاضی خواست کہ آہنارالشہیر کند گفتم این  
 مقدار کہ ظاہر شد کفایت است ای فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدہ کہ در آن وقت  
 کہ اوزنگ زیب جانب حسن ابدال روانہ شد و افاغنه یعنی کردند و ہر چند سعی کرد و از پیش نہر بعض مخلصان  
 حضرت ایشان استدعا دین باب کرد چون متوجہ شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاہری شود و از دعا  
 منع میکنند من بعد معلوم گشت کہ حاجی یار محمد از خلق تے شیخ بزرگوار حضرت شیخ آدم بنوری بر حضرت ایشا  
 ہمت بستہ بود و چون اوزنگ زیب وفات یافت و اولاد او با ہم جنگیدند۔ بعضی از یاران پر سیدند کہ حضرت  
 کرا خواہد بود فرمودند ہفت بندوق بسوئے اعظم متوجہ شدہ دیدم چگونه سالم ماند عنقریب بچنان واقع شد  
 و چون معزالدین بر تخت نشست و فرخ میر از طرف پورب خروج کرد بسیار متردد شد و بخدمت ایشان  
 میرفت و بشارت فتح درخواست میکرد کہے پیش حضرت ایشان نقل کرد کہ بخدمت گرامی میخواہد کہ آید۔  
 فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا کہ اگر راست گویم ناخوش شود و اگر دروغ گویم فقیراں را دروغ گفتن  
 و تلبیس کردن نا ملائم است و چون فرخ میر و عبد اللہ خاں با ہم پر قاش کردند فصلی ازین قصہ پیش حضرت  
 ایشان مذکور شد فرمودند در واقعہ دیدم گویا بسند فرخ میر را مردم می خواہند کہ بر ہم زنند گفتم برائے من ایں را ہمیں  
 بگذازید کہ خوزیزی را بسیار زمانہ گذشتہ است پس فرخ میر بعد پنجاہ روز از وفات حضرت ایشان اسیر شد۔  
 حضرت ایشان میفرمودند کہ چون فرزندم صلاح الدین بیمار شد و امید حیات دے منقطع گشت بشارت  
 کفن و حفر قبر امر کردم و لم بچو شید و پہ گوشہ نشستم و الحاح در دعا از حد گذرانیدم فرشتہ حاضر شد و بشارت  
 حیات و صحت داد ہمدراں ساعت ویرا عطسہ آمد و حیات معاودت کرد کاتب حروف از حاضران این  
 قصہ بود حضرت ایشان شصت سالہ شدند بر ایشان منکشف ساختند تقدیراں جاری شدہ کہ ایشان فرزند  
 دیگر بوجود آید و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاد مبشر شدند کہ آن مولود بغلغل و فلاں مقام خواہد رسید۔  
 داعیہ تزوج بنماط ایشان پیدا شد و چون مخدومی حضرت شیخ محمد این باہر دانستند راغب شدند در آنکہ ایں  
 مولود از قلذہ کبد ایشان باشد ایں فقیر از بعض ثقات استماع دارد کہ چون ایں کہ خدائے متحقق گشت  
 بعض اہل نفاق و شقاق گفتند کہ دریں عمر کتخدائے مناسب نبود حضرت ایشان ایں را شنیدند

و فرمودند تے در از از عمر من باقی ست و فرزندان بوجود خواهند آمد پس ازین ہفتہ سال زندہ ماندند و  
 فرزند بوجود آندند این فقیر ہنوز متولد نہ شدہ بود کہ شبے حضرت ایشان نماز تہجد گزارند و والدہ این فقیر نیز  
 قریب ہماں جا تہجد گزارند بعد فراغ حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والدہ آمین می گفتند  
 در میان ایشان دو دست دیگر ظاہر شدند حضرت ایشان فرمودند این دو دست فرزند ما ہست کہ متولد  
 خواهد شد با ما دعا می کند بعد از ان این فقیر متولد شد و بعد ہفت سال در تہجد شریک والدین شد و بہ ہماں  
 وضع دو دست در میان ایشان برداشت ہذا تاویل سدیای من قبل قد جعدھا ریحی حقا و نیز  
 این فقیر جنین بود در بطن ام خود در انجا حضرت ایشان سائلہ را نیم نان صدقہ دادند آنگاہ او را باز طلبیدند و نیم  
 دیگر نیز دادند آنگاہ فرمودند این طفل کہ جنین ست میگوید و در راہ خدا تمام نان باید داد. روزے این  
 فقیر بنحایت صغیر السن بود اورا بنام اہل اللہ نکردند اگر کسی از سیر این کلمہ سوال کرد فرمودند اہل اللہ برادر است  
 کہ عنقریب متولد خواهد شد زبان من بنام او تکلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیار می بود کہ  
 باین فقیر ملتفت می شدند و لطف می نمودند و در بہتہاج و اہتزاز می آمدند و می فرمودند کہ در دل من بچہ  
 نظور می کند کہ بیک دفعہ ہمہ علوم در سینہ تو اندازم و باز بعد چندی جو شے می زند و بہ ہمیں کلمہ تکلم می زند و ہم بہتر  
 اثر نفس مبارک ایشان ظاہر گشت و الا این فقیر چندان محنت تحصیل نہ کشیدہ این فقیر در زمان طفولیت موافقت  
 اجما و اقربا روزے بہ تفریح بو تنہ رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند اے فلا نے درین شبانہ روز  
 چہ حاصل کردی کہ با تو باقی ماند اینک ما درین مدت این قدر درود خواندیم بجز این کلام دل فقیر از تفریح بو تنہا ہما  
 سرد شد و باز مثل این داعیہ بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی صعب رویتداد کہ امید حیات منقطع  
 گشت در ان ایام باین فقیر در خلوتے اشارت فرمودند بہ نگاہ داشت نوجہ دل بجانب ایشان و فرمودند  
 سگہ ماہ باین معنی منقید باید بود. در ان وقت تکتہ تخصیص سہ ماہ معلوم نہ شد چون از ان شفا حاصل شد و  
 غسل صحت کردند و بعد سہ ماہ باز مرض معاودت کرد و دو آزد ہم صفوفات واقع شد آنگاہ معلوم شد  
 کہ تکتہ این چہ بود حضرت ایشان را آخر عمر خود چوں صاحب فراش گشتند این فقیر را می فرمودند کہ در وات  
 و قلم پیش من حاضر بکن میخواستیم کہ معارف خاصہ خود تحریر کنم و این فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت  
 نوشتن نہ داشتند و نہ طاقت الاء بعد از انکہ وفات یافتند در خاطر این فقیر داعیہ فتویہ احوال حضرت ایشان  
 پیدا شد و اکثر ایام تخریر چنان بجا طریقی رسید کہ باین بہرہ وقائع بحضور من متحقق شد و در ان ایام چند نوبت

دعای  
 دل  
 ولادت  
 ۱۷



بخواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان می خوانم و بزودق عظیم استماع می فرمایند تا آنکه این همه مسودات  
 بر روی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر آنست که از آنچه قصه تخریب آن داشتند چیزی کم نشدند الله اعلم  
 روزی در او خرایم خود باین فقیر و صلاح آثار محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که بایکدیگر بسیار دوستی آرند  
 و این دوستی سبب اینهاج و سرور من می شود سر این کلمه من بعد ظهور پیوست که این عزیز باین فقیر  
 ارتباط طریق پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این دوستی مشرفان بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت  
 ایشان با اعتقاد تمام صحبت میداشت اثری عجیب در وی سرایت می کرد محمد قلی با وجود آنکه نهی  
 که شیوه سپاهیان است چندان مغلوب یادداشت می شد که بهوش می افتاد و چون مغلوب ترمی شد  
 اسپ و ساقی او می افتاد و سائش اسپ او می افتاد و شریفه دختر محمد فاضل با وجود صغر سن حضرت ایشان  
 شعاع انکاسی قبول نمود بسا امور بروی منکشف می شد شبی حضرت ایشان در خانه محمد فاضل  
 می رفتند در راه تسبیح از دست ایشان افتاد و شریفه گفت می بینم که فلان جاناناده است شمع گرفتند  
 و بهماں جاجستند یا فتنه روزی در خانه خود بود گفت حضرت ایشان بسوی ما می آیند بظلال طعام  
 رغبت دارند آن را آماده کردند پیمان بود روزی در خانه خود بود حضرت ایشان نیز بهماں جال بودند  
 گفت خلیفه فتح محمد بسوی خانه ما متوجه شد آنگاه گفت در راه با استاد است و با کسی سخن میگوید  
 در آفتاب است و آن دیگر کس در سایه آنگاه می گفت سه نارنگی خرید کرد و برائے هر دو پسروی که  
 برائے حضرت ایشان آنگاه گفت نیت او متبدل شد و برائے حضرت ایشان و یک برائے هر دو  
 مقرر کرد آنگاه گفت اینک بر دروازه استاد است استفسار کردند پیمان بود بے کم و کاست  
 این فقیر از شریفه قصه عجیبه استماع دارد گفت بخدمت حضرت ایشان التماس کردم که می خواهم  
 که دل حضرت را به بنیم فرمودند پیش من بنشین و متوجه من شو چون متوجه شدم مرا غیبی دست  
 داد و در آن غیبت دیدم گویا بخلق حضرت ایشان در رفتم و دل ایشان بصورت آینه ظاهر شد  
 که طول یک نوراع دارد و عرض یک شبر و در آن آینه اسم ذات در رنگ شعله چراغ که در آینه  
 منطبق شود ظاهر شد از نهایت شغفه که داشتم آن شعله ربدان گفتم و بلع نمودم بهماں دم حضرت ایشان  
 میقرار شدند و غمی کردند و بهوش افتادند چون افاق شد فرمودند چون لطیفه دل مرا بخلق فرود بروی  
 سے طاقت شدند این فقیر از شیخ فقیر الله استماع دارد که چون والده حضرت ایشان فوت شد بسیار

مخزون شدند دوران خود را از جریع و اطهار خون باز داشتند شبی در آن ولا خفته بودند و من بجز پسته ایستاد  
 مشغول بودم در آن وقت نورس محسوس بحس ظاهر دیدم که ظاهر شد و بر حید حضرت ایشان با حاطه کرد  
 خصوصاً بر میند و روستی ایشان و بدان ایشان رفت چون بیدار شدند آنرا عرض کردم فرمودند آن شریه صبر  
 بود خلیفه فتح که از یاران قدیم حضرت ایشان بودند وقتی که حضرت ایشان میخواستند که مسئله از کتاب  
 بر آورند محل آن از کتاب معلوم نمی بود آن نسخه بدست ایشان می دادند بعد تا طے آن کتاب چون میکشودند  
 بهماں جایایک صفحه پیش و پس بر می آمد محمد عیونش پہلی ذکر میکردند که حضرت ایشان به حجره تنها  
 خفته بودند در آن وقت زیارت ایشان آدم بعضی مخلصان گفتند اندرون حجره مرو که خفته اند بر دروازه  
 توقف کردم در آن اثنا صورت این ازاں حجره بسج من رسید بی طاقت شدم و بخیبر استیدان اندرون  
 حجره قدم نهادم بجز در نهادی قدم بعضی مغیبات بر من میکشوف شد از آنجمله آنکه فریاد و غماں ساکن حسین پور  
 بقصد زیارت ایشان می آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم پائے خود را بسوئے من دراز کردند بجز  
 آنها مشغول شدم در آن حالت بجا طر من خطور کرد که می گویند او یار اجمالی دیگرست مستور اند نظر مردم آن  
 جمال چه خواهد بود چون چشم برداشتم دیدم که حجابی از روستی مبارک ایشان آبرسته آهسته مرتفع می گردد گویا  
 ایر پاره از ما منفضل می شود چون پرده تا بدقن مرتفع شد چندان شعشعان ظاهر گشت که نزدیک بود که  
 بهوش شوم آنگاه حضرت ایشان بر خاستند و وضو کردند پیش رفتیم تا ایں ماجرا عرض کنم اشارت کردند  
 که حاجت بیان نیست عنقریب فریاد و غماں بیاید و بخدمت ایشان مشرف شد حضرت ایشان هر گاه  
 که میخواستند در هر که میخواستند تاثیر می نمودند بر غیبت و بے خودی میرسانیدند و این قصص از حد شمار  
 و احصاء بسیار اند در بعضی تو جهات جماعت کثیر بے ہوش افتاده بودند در بعضی تو جهات چندان بیہوشی  
 ظاهر شد که خوف انتقال روح بود در آخر ایں قسم توجه عرض نمودند و نمی پسندیدند روزی مستورات  
 در قصبہ پرتاپ پور جمع شدند و ایں نوع تاثیر خواستند و المة ایں فقیر را بتوجه بڑوں جماعت امر فرمودند و در ضمن  
 ایں فرمودن تاثیر بے عجیب کردند تا در آن روز هر که انخواستند بخیبت رسانیدند و عدد آنها از بست زیادہ باشد  
 واللہ اعلم و بچنین اثرات ایشان و کلام بر خواطر پیش از حد احصاست کسی از مخلصان ایشان نباشد کہ ہونج  
 و شش کرامت ایں باب آنچه بڑی گذشتہ ذکر نمیکند و غرض فقیر ضبط مسونات خود است از جناب حضرت  
 ایشان **دعای تفنن و اصفیہ بوصفہ** یعنی الزمان و فیہ مالم یوصفہ

## ذکر موقوفات حضرت ایشان

حضرت ایشان می فرمودند یکبار بیدین یکی از مشائخ میرفتیم گفتند دستت است که دو خدشہ در خاطر من  
می گذرند و از آن هر دو اطمینان حاصل نمی شود یکی آنکه علماء میگویند رویت حق سبحانہ و در دنیا به بصر جمال  
است و حق را چشم می بینم بقول ایشان انکار عیان تو را کرد و صوفیاں پیشین نیز باین معنی اشارت کرده اند  
آنجا که گفته دیدہ را فائزہ آنست که در لیبیہ چہ ورنہ بیند چہ بود فائزہ بینائی را کہ گفتیم قائل این بیت  
معلوم نیست کہ جمال حقیقی ارادہ کرده یا مجازی در تقدیر اول باب تاویل مفتوح است اما آنچه از عیان خود  
ذکر کردید از باب اشتباه بصیرت بصر است ششم خود را بند کنید بند کردند گفتیم حال آن ادراک باقی  
است یا نہ گفتند باقی است گفتیم این علامت اشتباه است دیگر آنکہ نقش بندیاں می گویند کہ ما بر سارک  
میشویم پس در اول صحبت او را غیبت و بی خودی دست می دهد این معنی محقق است یا نہ شما کہے  
چشم خود دیدہ اید گفتیم آری محقق است ازین موقوفہ بسیارے دیدہ ام بلکہ امثال این تاثیرات از من بسیار  
بوجود آمدہ اند عجیب صادق آید اما اطمینان حاصل نمی شود در آن محل بر شخصی از خوشیاوندان ایشان کہ مقابل  
من نشسته بود نظر بر چشم و تاثیرے کردم بهوش افتاد ایشان من رو شدند کہ معصوم شد یا نہ را  
غشی گرفت گفتیم ازینہا پیڑے نیست منش تاثیر کردم چون آن شخص بهوش آمد از دے سوال کرد کہ  
ترا چہ افتادہ کہ بهوش شدی گفت من پیش ازین نمی دانم کہ مجرد التفات ایشان از ایشان نوری خارج  
شد و در من پیوست و بهوش از من برفت گفتند عین الیقین حاصل شد اما هنوز حق الیقین نیست و گفتیم  
شما شیخ و صاحب ارشاد بودہ بر طریقی را تاثیرے خاص است این مصلحت نیست کہ کاتب حروف  
گوید در مکہ معظمہ در مسجد المحرام این فقیر یا غریزی از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سرہ کہ برویت حق سبحانہ  
بصر در دنیا قائل بود بر خود و بتقریبے در آن صحبت این قصد ذکر کردہ آن عزیز ایراد نمود کہ چون حق سبحانہ  
مقید بچہت و مکان نیست اجنان در میان حدقہ راتی دومی حاجب نمی توانند شدہ پس بقاہ مشاہد باد و  
غض عین بہ نسبت دے اثبات تفرقہ در بصر و بصیرت نمی کند گفتیم حقیقت رویت بحسب متفاتی  
عوت انکشاف اتم است کہ عقیب فتح بصر واقع شود ملا جلال در بحث رویت اتماد یہ این را بسیار  
کرده است پس انکشاف کہ فتح بصر و غمز آن دوری یکساں باشند و در رویت نتوان گفت واللہ

میفرمودند عزیز می از بهر رسان من با من سوال کرد که حق سبحانه شمار ابو اسطبلندگان خود روزی می رساند  
 و همچنین همه اینها روزگار را و ما دشما همه میان داریم که رزاق محبتی حق است سبحانه پس فرق از کجا خواست  
 گفتم شما بخلق متوجهید و برائے ایشان متواضع و از ایشان طامع و ما بخلق متوجهیم و از وی می بینیم و از وی  
 می طلبیدیم گفت فرق واضح نمی شود تصرفی کردم یا گفتند بغیر تصرف خدا تعالی لطیفه ظاهرا ساخت بخاطرش  
 خطور کرد که مبلغ بدید پیش من آمد و ساعت این داعیه قوی ترمی شد تا آنکه اختیار بدست او نه ماند  
 من از قبول آن مبلغ اعراض کردم مدتی در آفتاب ایستاد و نضرع و زاری کرد و گفت می دهم که سعادت من  
 در قبول این است و تفاوت من در رد آن بعضی کارهای شاق را شرط قبول ساختم همه آنها را بر غیبت  
 او ساخت بعد از آن گفتم که این مبلغ بر طبقه دروازه من بنه چنان کرد سائله انجامی گذشت اشارت کردم  
 که از این بگیر بعد از آن گفتم که بیج دستی که در گرفتن تو از امرم در گرفتن ما از فرق است گفت الحال بسیار واضح شد  
 و اشکال نماند میفرمودند محبے عظیم بود همه درویشان و فضلا شهر جمع بودند در آن محل شخصی سوال کرد که خوب  
 حافظی فرماید امروز چون حال تو بے پرده ظاهر است و در حیرتم که وعدة فردا برائے چیست و آیا  
 با آنچه در کتب عقائد مسطور است که رویت حق سبحانه در دنیای منتهی است تنافی دارد و چه تطبیق چه باشد ظاهر  
 درین مسئله بسیار شد و شغب طویل انجامید بعد از آن بمن رجوع کردند بعد اسکات فریقین گفتم که بانفاق  
 حق سبحانه محبت است محبوب نیست خواه حافظ بمقتضی شوق میفرماید چون حق سبحانه محبوب نیست  
 و مانع جز از جانب ماند آن نیز بدست تو است پس چرا درین وار نصیب نمی کنی فریقین تلفی بقبول  
 کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید این مناظره آن بود که صوفیه گفتند مراد از بے پردگی انکشاف است که  
 فوق آن انکشاف نه باشد و اولیاد را در دنیای این معنی حاصل می شود و عامه را موقوف بر آخرت است  
 و عالمان بر معنی انکار کردند و گفتند لابد در دینت راه دخل فتح بعرض فروری است یکی از مخلصان حضرت  
 ایشان از خواص بادشاه اوزنگ زیب بود روزی بادشاه مراقبه کرد و او در وجه می جنبانیدیم  
 در آن محل مشغول بودی غالب آمد و غیبت بر روی مستولی گشت مروه از دست بافتاد نزدیک بود  
 که بادشاه را ضرر می رسد بسبب آواز افتادن مروه بادشاه از مراقبه متنبه شد و سبب این حرکت  
 پرسید نهدی از غیبت و احتساب بحضرت ایشان ظاهر نمود و مشتاق ملاقات ایشان شد و گفت  
 ایشان را پیش من بیار عرض کرد که بخانه ملک و اغیاء وقتن طریقه ایشان نیست شیخ پیر اکبر حضرت ایشان

اخلاص می داشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتیاق و استدعای ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان  
 قبول نه نمودند شیخ مبالغه کرد ندیدیم سود نه داشت بجزل مایوس گشتند گفتند نامه می باید نوشت تا بر تعصیر  
 من معمول نه شود و آنجا کاغذی مبتدل که پاپوشش در آن ملفوف کرده بودند افتاده بر آن کاغذ نوشتند که  
 اجماع اهل لثه است بر آنکه بئس الفقیر علی باب الامیر و حق سبحانه می فرماید و ما متاع الحیوة الدنیا  
 الا قلیل جزء اقل به شمار سید اگر بالفرض من خواهم سید و او جزیر لای تجزی خواهد بود برائیس جزیره لای تجزی نام  
 خود را از دیوان خدا تعالی چرا بر آرم زیرا که در بعضی طغوظات بزرگان چشتیه مذکور است که هر که نام او در  
 دیوان بادشاه نوشته شد نام او از دیوان حق سبحانه بر می آرد و روایتی است مابین نامر بالمعنی است و القاطن  
 محفوظ نیستند این قدر نوشتند و فرستادند ناقل نقل می کرد که بادشاه آن رقع را در جیب خود نگذاشت  
 چون خلعت نو پوشیدے آنرا در جیب آن نگاه داشته تا بهفت خلعت وقت فرصت آن را مطالعه  
 می کرد می گریست کاتب حروف میگوید مثل این در آخر عظیم الشان پسوها در شاه استدعا کرد و رقع  
 مشتمل بر نیایش و الحاج و طلب دعا فرستاد و گفت چه باشد اگر بقصد یارت خواجہ معین الدین شریف  
 آرد دیدین بهانه ملاقات در میان آید فرمودند ان الله لا یظلم فی شئ و ما یظلم فی شئ  
 قلوبکم دنیا تکم باقتال این امور فریفته نمی شوم شیخ نقشبندی کے از اصحاب شیخ احمد سہروردی رقعے  
 در جمع گفتند که در ایشان این طبقه معارف جدیدہ ندارند ہر چه دارند از کلام او آں فرار نہ اند حضرت ایشان  
 فرمودند جنین نیست بلکہ بعض اہل طبقه معارف خاصہ جدیدہ دارند کہ در آن تعلیم صحیح یک نہ کرده اند  
 گفتند پس باید کہ بندے از اہل ماہم شنویم تا بر حقیقت این کلام مطلق شریک فرمودند و کلوا الناس علی قدر  
 عقولہم امر مقرر است در مجلس عام انشاء آن نتوان کرد گفتند غالب اہل این مجلس اہل سلوک اند حضرت  
 ایشان فرمودند نسبت بسیارے از معارف عامہ بسیارے از اہل المذہب حکم عوام اند بعد از آن چون  
 پر بجد دیدند فرمودند کہ قول بسطامی است کہ نہایت الصدیقین ہدایت الانبیاء و اکثر اہل استقامت  
 ہمیں را اختیار کرده اند اما معرفت ما پیرے دیگر اقتضای کند چون حضرت ایشان سخن بدین عارضیند  
 قیافہ شیخ نقشبند متغیر شد و کراہیت در روی ایشان محسوس گشت بر گمان آنکہ شاید مختار ایشان  
 آن قول دیگر باشد کہ الولاية افضل من النبوة آنگاہ حضرت ایشان فرمودند مختار ما آنست کہ در  
 نہایت صدیقین ہدایات انبیاء برزخی واقع شدہ است کہ در آن نتوان گذشت الابی بعد از آن

واقعه کہ سابق مذکور شد با سلو بی کہ در خورد آن مجلس بود تقریر فرمودند بگفتاں قبول کردند شیخ نقشبند در غایت  
 ابتهاج آمدہ گفتند اگر قول بایزید را بسیار بی نوشتہ اند ایں قول را بہ آب زر باید نوشت محض نماز کہ  
 حضرت ایشان در اکثر امور موافق مذہب حنفی عمل می کردند الا بعض چیز با کہ بحسب حدیث یا وجدان  
 بمذہب دیگر ترجیح می یافتند از آنجملہ آنست کہ در اقتداء سورہ فاتحہ می خوانند و در جنبانہ  
 نیز روزے درین مسئلہ شیخ عبدالاحد بحث کردند از بعض اسلاف خود نقل نمودند کہ ہما بہ آنست کہ چیزی  
 پیش پادشاہ بغرض احوال خود ایستادہ نشوند آنجا ادب آنست کہ ہمہ کار عرض خود بر یکے باز گذارند نہ ہر یکی  
 چیزے گوید حضرت ایشان فرمودند کہ قیاس مع الفارق است اصل در سعادت مناجات و تہذیب نفس  
 صحت بدعا و حضور چنانکہ حدیث لا صلوة لمن لم یقرا بام اللہ دلالت می کند و خدا تعالی سميع است  
 بوجہی کہ اگر ہمہ عالم در یک میدان استادہ شوند ہر یکے بلغے چیزے گوید استماع مناجات یک را مناجات  
 دیگرے خلل نکند آدمیم بر آنکہ قرابت قوم در بعض احیان امام را خلل میرساند ما درین زمانہ امام بزبان بفظ  
 الحمد میگوید و بحقیقت آنچه معنی صلوة است ہرگز التفات ندارد مع ہذا احترام از تشویش امام منقول کردہ  
 کاتب حروف در ذیل این کلمات گوید قوله تعالی و انما قرء القرآن فاستمعوا لہ و انصتوا لعلکم ترحمون دلالت  
 ندارد مگر در بہر یہ تاویلات آن در الفا سیر مذکور اند روزی در دوام حضور سخن افتاد شیخ عبدالاحد گفتند خدا و  
 نزدیک ما آنست کہ ہر گاہ کے بخود التفات کند او داشت و در دل خود بے کوشش مستألف یا بد فرمودند  
 ایں دلادلی محنت میسر می آید حدیثے آنست کہ چون بصارت در رسید امر لازم غیر منفک گردد کاتب  
 گوید دوام بہ نسبت کے کہ ہوز فانی نشدہ است نوعی از تکلف و تحفظ است و نسبت کے کہ  
 فانی شدہ است حضور و التفات است بہ نقطہ وجودیہ کہ دائم است بلکہ اصل تحقق است و فانی را  
 نفس حضور کہ ہماں نقطہ وجودیہ است یا التفات اجمالی دائم است ہنزلہ بصارت در بصرو جمع خاطر و  
 تحقیق نظر در اں امرے است متحد و کلے می آید و گاہے غائب می شود از ایں جا مسقط اشارت ہر دو  
 کلام روشن شد شیخ عبدالاحد روزے تصرفات بعض اسلاف خود میان می کردند و حاضران گمان نمودند  
 کہ ایں قسم تصرف از خواص ایشان بودہ است حضرت ایشان بیارانی کہ در صحبت ایشان بودند اشارت  
 کردند کہ فلان و فلان قہر بیان کنند آنچه تصرفات حضرت ایشان چشم خود دیدہ بودند بیان کردند و مضمون  
 ع ثبندہ کے بود ما ندیدہ ہمہ اظہار نمودند و شہرہ قطع شد و اشکال ما ندیدہ شیخ فقیر اللہ از احفاد شیخ احمد ہر

کہ بہ زین العابدین نیز ملقب بودند و از طرف والد ماجد ایشان خواجہ کلان ابن خواجہ محمد باقی اند۔ بعد  
 از آنکہ نورخاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند و بدہلی آمدند در آن مدت بر فراغ فیوض الانوار  
 خواجہ محمد باقی می نشستند و متوجہ می شدند و فیضہا می یافتند و روزے بخاطر ایشان رسید کہ این  
 نسبت اولیہ کہ از روح خواجہ حاصل شدہ تا مقرون با استفادہ ظاہر نباشد قوت نیگیرد و بچیت انگشت  
 عزیزے کہ بوسے ارتباط درست کنند استخارہ کردند و متوجہ بجانب خواجہ شدند حضرت خواجہ  
 بحضرت ایشان اشارت کرد و ظاہر فرمودند کہ اگر نسبت خاصہ مامی طلبید با ایشان صحبت دارید  
 و از ایشان استفادہ کنید شیخ مذکور بتا علیہ بخدمت حضرت ایشان رسید نفس خواجہ بظہر آمد و  
 فیوض عجیبہ جلوہ گر شدند چنانکہ از کتوبی کہ بخدمت حضرت ایشان نوشته بودند ظاہر می شود۔ و ہوہذا  
 عرض تجیہ احترام بہ زین العابدین بجناب فیاض زمان صاحب قبلہ مہربان آنکہ اشتیاق ملازمت  
 سرمایہ سعادت پیش از آنست کہ خامہ لال اللسان مقصدی بیان آن نواند بود از دولہ و بیستالی الشریح  
 میرسد کہ بہر طور خود را روانہ آن صواب گردانند و بعبقہ بوسی مشرف گردند و اما بحر بشری از عدم تہیہ سباب  
 و ضعف بدنی سدا راہ مقصود می گرد و شب و روز شیفۃ جمال منظر کمال آنحضرت است از جناب  
 قدس خداوندی مسالت می نماید کہ بزودی و خوبی میسر آرد انہ فریب مجیب اللہ الحمد و المنة کہ باین دوری  
 صوری لبریز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب و روز بچیت می گذارند و اعلام  
 بہر چیز بیشتر زومی نمایند راہ ترقی زیادہ تری کتایبند ایلام محبوب کہ متضمن چندین مصالح و غایات است  
 و در نظر جہاں زیبا و گوارا است بلکہ از العاش لذت پیشر فرامیگیرند و بچری کہ بود مراد محبوب  
 از وصل ہزار بار خوشتر از قبل ازین ہم این معنی متجلی بود اما ازین صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول  
 این دولت اتم و اکمل است و پچہنیں خواری و بے اعتباری دنیا و اہل آن و بے رعیتی آن درین روزگار  
 زیادہ تر حرف و حکایت از تزییات این دنیا ہم خوش نمی آید و وضع بے تعلقی فقر و بے برگی آن در نظر  
 مستحسن زیباست چنانکہ اہل دول زوال دولت مستکہ اند و حق زوال این وضع را مستکلف ایام  
 اقامت در آن بلکہ اگر چہ کمتر بود تا اکتساب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت بہ  
 درین روزگار بے اختیار غلبہ نمودہ است اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکہ این کمینہ در گاہ  
 را از خود می رباید و بیقراری سازد و دولہ و شوق عبقہ بوسی بجدی رسیدہ کہ در نوم و یقظہ آرام ندارد و نمیداند

که پنجه جیده خود را آنجا رساند از شدت بارش و گریز اجزات نمی تواند کرد که وقت آمدن این صواب از  
سبب گریز با احتراق قریب بلاک سیده بود و بعضی موانع صوری هم سدر راه اند بعد از انقضای برسات  
امیدوار است اگر مانع پیش نیاید جریده آستانه بوسی نماید و بقدراستعداد او پیرور گردد اگر غماید باطنی  
که آنافانا میرسد نسلی بخشش نمی شد نزدیک بود که از درد شوق قالب تنی میگردد اما چونکه فرموده اند که  
منوجه حال تو غمناکانه خواهی شد و از تو بجه غمناکانه فیوض خواهی یافت خاطر را اندک جمعیت حاصل است  
مع بزاد الو و شائق شرف صحبت است امیدوار است تا حصول پائے بوس مشمول اکرام توجه غمناکانه باشد  
در هفته که روز پنجشنبه را تعیین فرموده بود تدبیراے توجه روز دو شنبه نیز تعیین فرمایند تا دو روز متوجه حال احتراق  
باشند که ازین سبب کشائش کار زیاد از سابق حاصل آید امید که مسئول مقرون با عیادت گردد و  
روز پنج شنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب می گردد و در بعضی اوقات کیفیت بلیه سحر سبب  
پر تو انداز است علی الخصوص بتاریخ پانزدهم شهر صفر روز پنج شنبه متوجه باطنی آنحضرت بود که نسبت  
جذبه لبغشان تمام جلوه گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدبوش و بخود گردد و بر زمین افتد که برین  
ضمن بانگ نماز مغرب داده شد چون شغل نماز در میان آمد در آن غلبه اندک سختی نمود و حاصل  
بندالقیاس اکثر اوقات مغلوب نسبت می باشد پیشتر که گاه گاه بود و الحال دائمی است بعزت آنجناب  
ست و از اشتغال علمی و تدبیر معاش اگر چه ضروری باشد طبیعت متنفریابی رغبتی یک در وسط تکرار می نماید  
وقت رخصت که از زبان گوهر نشان فرموده بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقدیر زیادتی  
خواهد نمود و آثار بران مرتب خواهند گردید الحق تطبیق فرموده می یابد و در نزد نسبت قوت می پذیرد و آثار خاصه آن  
جلوه گرمی شوند این همه از لطف آنحضرت می و اندک من آن خاکم که برین بهاری به کند از لطف بر من  
قطره باری به اگر بر روی از تن صذر با نم به چو سوسن شکر لطفش که تو اتم به بعضی باران اینجاست که نشست  
برخاست و از این نسبت خبر می دهند و بعضی مغلوب الحال می گردند کیفیت عظیمه در خود مشاهده  
می کنند بر خورداری درویش آمد درین روز با لبریز این نسبت است منشا آنست که کیفیت بخود می  
و مغلوبی در عموم باران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما از غماید آنحضرت امید آن دارد که  
حسب دلخواه میسر آید در باب ترقی علم باطنی آنحضرت امیدوار است که عنایت مصروف گردد که بعضی امور  
ضروری برین موقوف اند معتقد آنحضرت آنست که جمیع عقده کشائی باطنی منوط به توجه آنحضرت است

Marfat.com



سه ساله در طلب کتب تکوینیه در علم ریاضی بنام خلاصه کتب این در بریدی ۵۰ و التلا علی من تبع البدی  
 نیز بار دیگر بخت ایشان در کتب نوشته بودند قبله گام آنچه فیوض و برکات در یک اربعین که بخنور  
 گذرانیده حاصل شده اگر بیان نماید در شرح نیکو عمل آنکه بسا کشائش باطنی که فرخورد خود توجه  
 عالی حاصل گشته و از بسیاری دسوس نفس رهایی یافته و انواع نسبتها فاقص گشته است که برین من  
 زبان شود هر موی به یک فشکر تو از هزار توان گفت ۱۰ تا نیا معروض آنکه تا حال محقر مطالب فرموده مشاهد  
 و مطالعه نور از تجلیت اول قلب می نماید بعضی امور غریبه بران طاری می شود مثل غیبت و حضور می  
 در بودگی و کشف بعضی امور کونی و از منتسبان خود بعضی را که گفته تجلی نوری بهم داده است که اگر امر شود  
 بعد این مطالعه دوام نماید یا چیزه دیگر مناسب سال رشاد و نرمانندتا بران مواطبت نماید قبله گام  
 عجب معامله است که وقت غلبه شوق جناب عالی گوید و در پیچ می شود فیوض و برکات باطن آنحضرت  
 برای کمیده درگاه چون ابرنسیان می ریزد هر چه شوق بیشتر ریش فیوض بیشتر است و یقین است که آنچه  
 کشائش باطنی است مربوط توجه شریف است یک توجه آنحضرت از عبادت سد ساله الی عین  
 بهتر است اگر از جانب معشوق نباشد گشته که کشش عاشق بیچاره بجله زرد حضرت  
 ایشان در جواب ایشان نوشته مندرج بود که بسبب جذبه الهی توجه صرف آگاهی دوام می ماند و هر چند  
 بعضی باران متاثر می شوند اما بعضی متاثر نمی شوند مشتقا چون این نسبت دوام رفته می نماید در کیفیت  
 و کیفیت ساعت ساعت افزایش تمام هستی مویوم در غطاء بود هستی مویوم عطا شود در شود  
 و ابی آثار در چون مکان بالکلیه مضمحل گردد و آثار و الوار وجود حقانی در ظهور آید از مقام قرب فل گذشت  
 در مقام قرب فرقی در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محمد قلی نام  
 مخلص فقیر بر دقتی که نسبت جذبه آگاهی متاثر می شد اسپ اند قمار می استلا چون مغلوب این نسبت  
 می شد اسپ بر زمین می افتاد چون زیاد مغلوب می شد نفر هم به خود می شد می افتاد و بعضی اجزای  
 بعضی حیوانات از نسبت این فقیر متاثر شدند و در آنه کاه را نامت روزگفته اند و طاقت مسکنی دارند  
 و مردان و قصه بزرگان این طریق و متاثر شدن حیوانات قاتر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده  
 لیکن از بعضی اکابران وقت آثار تصرف ظاهری شود که ماور شوند از بعضی آن وقت که مغلوب نسبت  
 شوند از بعضی اکملین هر وقت که ایشان بخوابند و عجب ترا سکه در ایام جوانی بعضی باران وقت توجه

چنان متاثر شدند کہ جثہ ایشان در ہوا رفت و باز بر زمین آمد تو فتح کہ چند مدت در دوام این نسبت  
 بعد احتیاج و نمازیند کہ بعد دوام رسد کہ اکثر در جمیع یاران خواهد شد نیز مرقوم شدہ بود کہ روز و شبہ نیز  
 متوجہ این جانب باشند خود و مشفقان بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبہ زیادہ توجہ  
 نمودہ خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاہر خواهد شد انشاء اللہ تعالیٰ و نیز مامول آنکہ خود را از درس و تدریس  
 و مطالعہ کتب موقوف دارند و اوقات شریفہ را بتوجہ تمام علی اللہ ام بآن نسبت گزارند  
 حرف گو کاغذ سیاہ کندہ دل کہ تیرہ است کہ چو ماہ کندہ بہ حرف و صوت را در دل نیارند۔  
 بلکہ در مقام نسبتی از نسبتی کہ در یقظہ است حاصل گردوز کردہ درین مقام چون و سومہ است۔ در  
 مقام ذکر دل از ذکر بازداشتن در حضور این نسبت از جملہ فقرات و واجبات طریقت سنت پیر لہجہ  
 این نسبت حقیقت ذکر است و جہانے کہ حقیقت حاصل است تخیل الفاظہ اقوال را چہ دخل  
 مشفقانہ وقتے کہ این فیروز ملازمست تدوہ عارفان حضرت خواجہ خردندس سرہ میفرمے ہمیں صیت  
 میفرمودند کہ خود را از درس و تدریس و مطالعہ کتب و حکایات غیر ضروریہ یکسو دہو خود را بالکلیہ بآن  
 نسبت گزار کہ ناگزیر ہمہ برگزیدگان است الحق کہ تقدیر بہ آن چیز ہا بودا تا عجیبیہ آن نسبت ظاہر نمیشد  
 و چون از ان چیز ہا دست کشتا پنچمی خواہم یا تم و اگر فقہانے تو جہات و فقرات آن برگزیدگان  
 را بنویسیم دفترے باید مشفقاً بسیاری از اکابر این طریقہ نسبت آگاہی و مشاہدہ را بچشمیتی کہ جو مشاہدہ  
 و آگاہ در میان نباشد تخیل ذاتی پذیرند بہات بہات تخیل ذاتی ہر اہل بید ترست و اللہ در قائلہ  
 شعر حیف الوصول لی سعاد و دود نہاد قل الجبال و دود من جن جنون۔۔۔ منزل عشقت مکانے  
 دیگر است۔۔۔ مراد این رہ را نشانے دیگر است۔۔۔ اگرے نسبت آگاہی آئینہ مقدمہ تخیل ذاتی است  
 و این نسبت از سلطوت محبت و غلبہ شوق است و تعین علی است کہ ظلم سالک اللفظ مقامات  
 رسیدہ سے مستشوق چون نقابے رخ برنی کشند ہر کس حکایتے بہ تصور چو آکنند ہر باب ہم عالیہ  
 را ہمگی ہست مصروف بآن بودہ است کہ لطیفہ مدرکہ را بجز یک معلوم کہ حق است سباز معلومی نہا  
 عقصائے انشع بینش خدمت شہا است کہ در تخلص و تجرید و منفرد لطیفہ مدرکہ از ہر چہ ہست  
 اہتمامی باقصر و جوہ نمودہ شود استغراق تمام کہ نہایت مجموع مقامات است حاصل گرد آید کہ میرے  
 ان الی ربك المشغلی اشارت با دست تا بوسیله این حالت غلطی و سعادت باقی ترقی با وج تخیل ذاتی

کہ در سرور روح و در ظاہر و باطن مشہور و غیر او بمانند نباشد بر سبب کل شیئی حالک الا لہم بمرہن کرور۔  
 محمد اللہ کہ در طریقہ خواجگان قدس اللہ اسرارہم بخصہ اصفیاء و ازگیارہ اور مہار این چنین دولتی بوسیلتی  
 چیز غیر صدق عقیدہ و انظار با تم وجوہ حاصل می گردد ادرك من ادرك و شك من شك و السلام حضرت  
 ایشان میفرمودند کہ عزیزی را توفیق معاشرت کرد اشتغال نیویہ ترک نمود و ہمگی ہمت بدو خواندند بجانب  
 حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ الہ وسلم متوجہ شدن مصروف ساخت و پذیرد و نسبت او پیشین ظاہر شد  
 و از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فیضہا یافت و دے خود را بہ گونی ملقب کردہ بود بعلاقہ آنکہ کون بمعنی  
 سزااست و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے را بسیار می از اسرار خفیہ تعلیم فرمودند میفرمودند کہ ما را بہ آن عزیز  
 ملاقات و دوستی بود روزی از انے شنیدہ کہ من آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم فرمود و در حال نشستی  
 و سخن گفتن و خوردن و غیر آن می بینم و بیگ حال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از من سخن نیشوندایی چیزی است  
 کہ حق سبحانہ مرا با آن مضمون سازتا است گفتم از فرط محبت صورتہ کریم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در  
 نتیجہ شما متکلی شدہ در رویہ تحقیقہ آنجناب نیست گفتم باید کہ بریں معنی برہنہ باشد تا آنرا تصدیق کنم  
 گفتم معنی فلاں بایہ و قصیدہ رویا اصطلاح آنجناب استفسار کنید اگر از اخبار طبق آنچه نزدیک علماء متیقن است  
 معلوم شد آن روایت حقیقہ است و اگر هیچ معلوم نشد یا خلاف آن ظاہر شد صورت خیالیہ است پس  
 آن عزیز بعضی آیات و احادیث مذکور کرد و معنی آنرا بزعم خود ذکر طلب کرد و پرسید نہ شنید گفتم اخبار شن  
 شد کہ آن کیفیت خیالیہ است کہ از فرط محبت و در خیال شما جا گرفته است نہ رویہ حقیقہ است و شخصی  
 دیگر از اصحاب حضرت ایشان ہیں حال پیش آمدہ حضرت ایشان ہیں حکم فرمودند ہا این جا نزدیک این  
 فقیر تحقیق ہست و این آنست کہ گاہی این کس را مناسب تمام بروی پیدا می شود و بقلہ منام در انظار  
 است و خیال مبارکت می کند با قامت صورت بخدا آن و آن رویہ حقیقیہ است اگر چه دائم باشد و پرسید  
 فرق نیست در مبشرات منام و این حال و عدم انکشاف معنی آیت و حدیث را و ہمی دیگر تو اندر بودہ آن  
 آنست کہ آن مناسبست بدان مشابہ نیست کہ مشرککشاف این چیز با باشد یا بسبب صحت مناسبست  
 یا بسبب آنکہ مناسبست از جهت و ہمی خاصست غیر و بعلوم فرزند آنجناب و ظن من آنست کہ  
 حضرت ایشان بریں شخصی بسبب قرآن دیگر باشد کہ این چیز را منضم شدہ باشد اللہ اعلم حضرت ایشان  
 با عزیزے از معاصرین خود کہ با ویسیت مشہور شدہ بود و بہرل بر زبان دے بسیار گذشتی بر خوردند و بعب

گفتارے بسیار فرمودند کہ استغاضہ از روح کریمہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدون مناسبت نمی تواند  
بود و مناسبت مقتضی موافقت است در جمیع احوال و احوال سنانا کہ شمار انومی مناسبت ہست  
اگر ہر ل و کلام لایعنی ترک کنید و بروکش سنت زندگانی نمایند لا محالہ ان نسبت قوی تر کرد و باب فیض  
کشادہ تر کرد و چہ قدر فیض مستکبایں مولع ضمیمہ از چین مطلب شریف شمارا باز دارد گویندہ گفت کہ  
ایں کلمہ در دل ایں شخص تاثیر کرد و بعض ہر لدا ترک نمود و پیغمبر فرمودند شیخ میر طوسی از من سوال کردند  
کہ نقش بندیان میگویند اہل ما آخر مغتیبان سنت و کلام نحو نقشبندیہ نیز ام از ایں بہاؤ الدین کہ اول قدم  
او آخر یا نیرید نباشند نیز بر ان دلالت می کند ہر کسی می داند کہ آنکہ پنجہ سال یا خصت سال مجاہدہ  
کردہ ہا مبتدی امروز کی مسادی باشد گفتہ شام یعنی شطاریاں چگونہ سلوک می کنند گفتند اسہم ذات  
و در ضربے و چہار عزیزی دلفی و اثبات بر ہیں اسلوب می کنم گفتہ بعد از ایں چہ می کنند گفتند مشغل اہیات  
و اسما ملتغی می کنم گفتہ آن گاہ چہ می کنند گفتند کہ بگو گفتہ آن گاہ چہ می کنند گفتند مشغل بے مثال گفتہ  
آن گاہ چہ می کنید گفتند در ہائے ہویت مستغرق میشریم گفتہ نقشبندیان اولاد ہائے ہویت مستغرق  
می شوند و ہیں است معنی ایں کلام نہ آنکہ جمیع آثار و احوال صوفیہ بر ایشان طاری می شود شیخ امان اللہ  
کہ از خواص یا ران حضرت ایشان بودند روزے سال کردند کہ چل ساکی اشغال طریقہ از طرق صوفیہ بجا  
آورد و جمعیت بہم رسانید اورا مستحسن است کہ در طریقہ دیگر نیز داخل شود و با اشغال و اعمال اں قوم مشغول  
گردید یا نہ و اگر مستحسن است فائدہ اں جمعیت فرمودند مستحسن است و فائدہ اں تحصیل نسبت اں طریقہ  
است ہر طریقہ را نسبتے دیگر است و شمار دیگر پیچیدہ مانع کہ بار ہا از زبان حضرت ایشان در خلوت  
مسموع شد میفرمودند نسبتے کہ از حضرت عنوت الاعظم یافتہ ایم صافی تر و باریک تر است و نسبتے کہ از  
خواجہ نقشبندیانم غالب تر و موثر تر و وسیع و قبول نزدیک تر است و نسبتے کہ از خواجہ معین الدین یافتہ  
بیشتر نزدیک تر و بتاثر اسما و صفار خاطر قریب تر است کاتب حروف را الفاظ ایشان دریں باب  
مفہوظ نیست ولیکن بہ ہیں تقریر است واللہ اعلم و نیز معنی منانند کہ بار ہا از خواجہ کلام حضرت ایشان  
معلوم شد کہ تفصیل صاحب طریق دیگر لایسا ہے کہ بہ قصت مفضل مفضی باشد کرد می داشتند  
ایں تقریر از اختلاف محدثین و اصحاب اورا و صلواتہ مواسم سوال کردند فرمودند قطع نظر از کلام اہل و را  
مطلقی نفس دخل اندہا باین نیست ادا نمایم لہذا طریقہ حضرت ایشان ایماہ ایں لیالی بود بے ملاحظہ

عدد رکعات بلکہ نشاط و حضور را معترمی دانستند بتقریب ترتیب بعضی سالکان فرمودند که وجود عدم  
 غیبت حقیقت این نیست که سالکان زمان مابروے اعتمادی کنند زیرا که بخار معدہ بدماغ ایشان صعود  
 میکند و علت تشبہ بہ نومسطاری می گردد. اگر چه ابتداء آن توجہ بحضرت حق بوده باشد عدم آنست که  
 این ذہول و بے خودی بسبب امتلا بہ مدکہ باشد از یادداشت لایخیر بخاطر این فقیر میرسد واللہ اعلم کہ  
 بخدمت حضرت ایشان شخصی عرض کرد کہ دل من درین ایام بذر جاری شده است تبسم کردند  
 فرمودند اگر بذر جاری شده است مبارک و بعد از آن باین فقیر فرمودند کہ مردمان را خفقان غلبہ  
 می کند می پندارد کہ بذر دل جاری شده است کاتب حروف گوید در دل ہر آدمی بلکہ سائر اعضا و نیز  
 حرکت نبضی موجودست و وجود عدم آن باعتبار کمال یکسانست اما اگر آن حرکت را اسم ذات  
 تخیل کنند و آن تخیل بروے غالب آید شبہہ باشد یادداشت اسمی پس عبرت آن تخیل راست نہ آن  
 حرکت را واللہ اعلم حضرت ایشان میفرمودند ترقی بعد موت امرے مقررست ولیکن این جہا اشکال  
 دارد میشود کہ چون دران عالم عامی مقامات وہ گاہی یا صدگانہ یا ہزار علماء اختلاف تعبیرات جمالیہ و تفصیلیہ  
 بخور کرد با انبیاء و اولیاء مساد می گردد و بعد از ترقی فرق در میان اینہا چہ باشد جواب آن بکشف معلوم  
 شد کہ ترقی غالباً و تفصیل یک مقامست الی غیر النہایہ تراز مقامی دیگر کاتب حروف گوید ترقی بعد  
 موت بسبب انحلال اجزا نسبیہ و ظهور قوت ملکیم می باشد و ہر کس را استعدادی مخلوق شدہ و سامنا  
 الالہ مقام معلوم پس چون بدان مقام رسد بعد از آن تصفیہ و رونق بسبب تداثر اجزاہ نسبیہ ضعف  
 قوت بہیمیہ واللہ اعلم **فرمودند ہر گاہ جامہائے فنا خرمی پوشم در برگ قبول می خورم نسبت خود**  
 ترقی احساس می کنم کاتب حروف گوید امثال این امور نسبت آگاہ می سازد واللہ اعلم حضرت  
 ایشان در بیان معنی قول سلطان العارفين توبۃ الناس عن ذنوبہم و توبتی عن قول لا الہ الا اللہ  
 فرمودند لا الہ الا اللہ نفی اثباتست چون کل شیء ہالک الا وجہ مشہود شد نفی کرا کنند مع هذا  
 خواص را ہر چند نفی غیر متحقق شدہ اما گاہ گلبہ رکون و التفات و اطمینان بعبیر خطیہ می کنند نفی اثبات  
 برائے دفع آن کنند **میفرمودند در ابتدا حال ہم در شان ما کتابی در حیل شطرنج آوردند و مطالعات**  
 می کردند پیش کارے یعنی کثرت دین دادند گفتم نام ہر ان شطرنج و طریق سیر انہا منی دانم مرا یا این امر مطلع  
 ساختند بعد از آن مطالعہ کتاب پیش گرفتیم منصوبہ ہستے دور و دراز و نا بخاند کور بود و در عبارت یک گونہ

تحریف ہم بود بجا رت را اصلاح کردم و ہر روزی یک دو منصوصہ مذکور می کردم شرکاء و در اس بسیار خوش وقت می شدند و بہ ہماں اسلوبے بافتند در ان ایام مریض شدم جمعیت دل بکلی زائل شد و سخت مشوش شدم چون بشبکہ قصب کہ غریبش بران می بندند نظر میکردم ہماں ہر ہائے شطرنج و بازی آن یاد می آید از حضرت حافظ طلب دفع آن بلیہ کردم فرمودند شما در ہمہ حال معتاد تربیت از روحانیت حضرت خاتمت علیہ من الصلوٰۃ اتہا و من التسلیمات ایمنہا بود آید و در بسیار خواندم و ہم بدان جناب التجا کہید و در بسیار خواندم و بدان جناب التجا کردم بعد از کلمت تمام آن بلا فر و نشست از ان باز ناہائے ہرہ و طریق باحق بر ضمیر من یاد نما نددا الحمد للہ میفرمودند مردمان می دانند کہ بر والدین بسیار صعب است زیرا کہ ہر چند بر ایشان بیشتر کند زیادہ از ان باید کہ من میدانم کہ بر والدین بسیار سہل است زیرا کہ ایشان بادی خاطر جوئی رضا مندی شوند و اندکے را بسبب غایت شفقت بسیار شمرند میفرمودند چون حق سبحانہ حالتی و کیفیتی کہ است فرمایند طریق نگاہ داشتند است کہ خود را پیچید و بگرد مشغول نہ کند و از جائے کہ این معنی آنجا حاصل شدہ نہ بر نیز دہیست کہ تصور آتا مکان تغییر نیاید و در ہر ہماں سخن کہ این معنی در دے پیدا شدہ نباید گفت در قول حافظ سہ این جانوں شیخ نیز زوہدیم جوہر دل را بدست آرد ہر شرب است بس میفرمودند بعض متشیخان سخن میگویند محفل فراتہ کشیفہ و فقیہ و بے رغبتی میکنند در چہیے می نمایند کہ اللہ ترک کردہ اند حال آنکہ حاجت بران چیز ندارند گاہے میفرمودند کہ مراد شیخ حقیقی است کہ او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد بدل دل سلیم است از طلب غیر او تعالی و نمون شیخ تصرف و کشف است چون سخن در تنباک می افتاد شواہد قوی آن بسیار ذکر میفرمودند۔ بغیر حرم بجزمت آن و از ان جملہ میفرمودند کہ در لاہور و عزیز بود ندیکے فاضل و در ویش و جامع کمالات کثیرہ الا آنکہ از تنباک متر از منی کرد و دیگر عامی و در ویش وے از تنباک مجتنب بود ہر دو در واقعہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدند در یک شب یک وضع گویا این آدمی در مجلس آنحضرت نشستہ است و ان فاضل را اذن نشستن در ان مجلس نمیشود۔ این عامی از بعض اہل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد و گفت این شخص تنباک می کشد و آن حضرت آن را مکروہ میدارند علی الصبراح بمقتنی نصیحت شماست کہ ابلاغ این امر کند چون بخانہ آن فاضل داخل شد دید کہ بکامی کند و بہ حزن شدید مبتلاست سبب آن پرسید ہماں عدم اذن بیان کرد و گفت ایشان را

ترا کہ سبب این از بعضی اہل مجلس استفسار کرده ام کیشدن تنباک استقل عزیز ہماں وقت حقہ  
 ونے بشکست و تویہ نضوح کرد در شب آیندہ ہر دو در یک ساعت بیک وضع در خواب دیدند  
 گویا این قاضی نزدیک تر از ہر ششہ و مورد عنایات و التفات میکران است دیگر میفرمودند  
 عزیری از یاران ما تنباک نمی کشید اما برائے ہماناں حقہ ونے در خانہ نکلاہ داشتہ بود در واقعہ دید کہ آن  
 حضرت بکلمہ اول تشریح آوردند و بعد از دخل بکر اسیت باز گشتند این شخص در عقب آنحضرت بود  
 و سبب کرامیت استفسار کرد فرمودند در خانہ تو حقہ و حلیم ونے بہست و آنرا مسکروہ می نامیدند و میفرمودند  
 در محلہ ما نیل طے بود روزی اورا طلبیدم آدمی دید کہ وے مردہ است و او از تالش می گریند و کفن میا  
 می کنند بعد از مسجد جامع میرفتم کہ اورا در بازار ایستادہ دیدم و متعجب شدم و از حال وے پرسیدم  
 گفت قصہ من عجیب است در بعضی کوچہ ہائے این محلہ میرفتم در آن حالت دو مرد باہر اسیت تمام  
 باہر اسیت غضب پیش آمدند و یکے از انہما را الطیر زویہ پوش افتادم و در ظاہر امر مردم مرا بخانہ  
 آوردند و کفن میا کردند اما من دیدم کہ آن ہر دو مرا می بردند تا بجائے رسیدم کہ آنجا مردم بسیار جمع بود  
 و ہیئت ایشان نہ چون ہیئت بنی آدم است پس مرا پیش رئیس بردند گفت این آن نیست کہ طلبید  
 بودم این را برسانید ہماں جا کہ اورا از آنجا آوردہ بود دید چون با من باز گشتند از عقب بانند اگر د کہ  
 این را بیارید این تنباک می کشد و آہن پارہ گرم کردند و بر فخذ من ہنادند فخذ من بسوخت و من ہماں  
 حالت بیدار شدم دیدم کہ اقربا می خواہند کہ مرا غسل می دهند و در کفن کنند حضرت ایشان روزی  
 با من مقرب می نمودند کہ سید علیم اللہ کہ از اکابر شیخ آدم بودند و در تحریم تنباک رسالہ نوشتند و راجع باین  
 آیت یوم تاقی السماء بدخان جمیع و امثال اینہا تمسک کردند در آن رسالہ بدست دو کس از اعوانہ  
 بعلماء دہلی فرستادند این ہر دو اولابن نمودند گفتم از یہی استدلالات و اہم یہ صبح کارے بنی کشاید و آنچه  
 علماء در تفسیر این آیت نوشتہ اند بیان کردم و علل آن احادیث و روایات فقہیہ نیز واضح ساختم  
 ایشان پارہ ناخوش شدند بعد از آن بدرس ملا یعقوب کہ اشہر فضلاء ہماں شہر بود رفتند دیدند کہ  
 در مجلس درس تنباک می کشد با اعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من این را در یہ مجلس برائے  
 آن می کشم کہ مردم بدانند کہ مباح است و اگر کسے در یہ مسکے شہر و اشہم باشد بیارد بعضی روایات فقہیہ  
 و احادیث رسالہ تقریر کردند بر آشفت و بادنی عنایت رو کرد و ہر دو مخزون و شکستہ دل گشتہ باز آمدند

و صورت حال بمن گفتند گفتیم دعوی تحریم کردید این دلیلها آورید چگونه راست آید حال بروید  
 سبب نزول آیه کریمه یا ایها النبی لم یحرم ما أحل الله لک سوال کنید البتہ خواهد گفت کہ حضرت  
 رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ زینب رضی اللہ عنہا غسل تنالی می کرد و سائر ازواج غیرت  
 کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند کہ از دیان شریف بے متغیر می آید فرمودند متغیر خوردیم  
 غسل خوردیم گفتند شاید غسل از شجره مغایر خوردہ باشد پس حضرت آن غسل را بر خود حرام کردند و این  
 آیت نازل شد بہر سبب کہ علت این کراہت چہ بود البتہ خواهد گفت بوسے بدانگاہ پرسید و حدیث  
 آمدہ من اکل من ہاتین یشحیتین فلا تقرین مسجدنا علیہن ہنہا من جاہلیت خواهد گفت بوی  
 بدانگاہ پرسید کہ در حدیث آمدہ کہ حضرت بے خوش رغبت می کردند از بوسے بد تنفر میفرمودند  
 صحیح است یا نہ آنگاہ گویند کہ در تنہاک بوسے بد ہست یا نہ اگر گویند نیست بگویند از آنکہ گاہی نہ  
 کشیدہ اند باید پرسید والا قطع را بوسے ناخوش می نماید و بعد از آنکہ بد بوسے مناسب باہل احتیاط  
 دروغ و تقویٰ آنست کہ ترک نمایند این ہر وقت کہ چہ مراتب سوالات کردند لا یستویان حضرت  
 نمودیم دور کرد کاتب حروف گوید شارح علیہ الصلوٰۃ والسلام دو نوع علم افتادہ فرمودہ است  
 علم مصالح و علم شرائع و مراد از مصالح آنست کہ خصالی از رجبہ بغیر طہار و خشوع و سماجہ و عدالتہ و  
 آنچه بدلی تعلق وارد و تمیز ارادہ علامہ اعلیٰ در اعلام کلام اللہ پانچہاں قبیل است مناظر رضا گردانید  
 و افساد آنها مناظر سخا و بساخر اخلاق تا مہ کاہ از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آن ہمہ در اصل  
 معقول نامد این معانی را مصالح می گوئیم و مراد از شرائع مقادیر است و اوقات و آنچه بدلی تعلق  
 فائدہ آن ہمہ تعبدی نفس است بآن معنی کہ عقل اگرچہ استخوان این مقادیر و اصول و اصول و وجہ  
 تقدیر آنها می شناسد اما اقامت آنها مقام بے رضا و کسخت بوسے اینہا در علامہ اعلیٰ و توجہ و مجتہد  
 علامہ اعلیٰ بر نفع صاحب بر و ضرر صاحب اثم غیر معقول است مثلاً می شناسم کہ یاد کردن خدا  
 سبب نجات است اما آنکہ یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض دون  
 غیر آن چیز است کہ در علامہ اعلیٰ صورت بستہ است و عقل ببادراک آنها کافی نیست و مذہب من  
 آنست کہ شرائع بجز حکم شرع ثابت نہ شوند و مصالح را عقل می شناسد چہ قبل از بعثت حضرت  
 پیغمبر و بعد از آن پس غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس جلی ہیج حکم نباشد و رضا و کسخت



در ضمن مصالح متوجہ بودی و انیم کہ سبب ہنسی از ادانی ذہب و فصد و لبس حریر کر اہمیت رفاہیت  
مفرد است و قح بعین حریر و ادانی متوجہ است خواہ کہ بقصد رفاہیت کردہ باشد یا غیر ان  
اما ادانی یا قوت در مرد و لبس شمال بغایت فخر اگرچہ رفاہیت پیش از ان داشتہ باشد قح بعین  
ان متوجہ نیست پس اگر کہ بقصد رفاہیت کند قح رفاہیت و ضرر ان موجود شود و اگر بغیر ان  
کند پیش ضررے نبود ہکذا یعنی ان یعلم و یعتقد اللہ اعلم میفرمودند و نصبت خواہہ مرا این بود کہ  
از در کس و مطالعہ کتب و حکایات غیر ضروریہ خود را یکسودار یذالقی تا ان چیز را بوانا تا رعمیہ این نسبت  
ظاہری شد و خاطر این فقیر ماندہ است کہ کہ از حضرت ایشان سوال کرد کہ فرق در نسبت شیخ ابوالفتح  
و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس الشاہ سرد ہما چیست فرمودند نسبت شیخ ابوالفتح نسبت حضرت  
است و نسبت ایشان نسبت شہود میفرمودند کہ نسبت شیخ فکیار پلانی بہ نسبت ابن بیت سقا  
تمام وارد می فرمودند شخصی بنزدت مخدومی انوی شیخ ابوالرضا قدس سرہ نا از وقت  
در اینجا از سلوک راہ خدا تعالی و از حقیقت گیمیا با عدم ان استفسار کردہ بود جواب انرا این بود کہ گمان  
این نگہ لو شتم اذا تزوجت الاجساد و تجددت الامواح حصل المقصود شخصی از مخلصان  
حضرت ایشان سوال کرد کہ در مردم چہ نوع ننگالی باید کرد فرمودند کن فی الناس کا حد من الناس  
گفت طریق وصول حق سبحانہ چیست فرمودند مجال لا تلیم تجارت و ذبیح عنہ حوائد حضرت  
ایشان در سفرے بودند و بارہن بر پہلی بنوبت سوار می شدند در ان اثنا بعض ایشان زیاد از نوبت سوار  
شدند حضرت ایشان فرمودند از سواران پہل استعمار کفید کا عداوا حوا قرب لتقوی و کلام بسیار  
است انان جماعت شیخ بدالمع مقصود سخن ریاضت و از پہل فرمودند گفتند کہ سپاہرہ معتقدان بعد  
ازین آیت است شیخ آمان اللہ خواستند کہ بکابل روند ان حضرت ایشان استدعا دعا کردند در ان وقت  
فرمودند ہر جا کہ برسید متخص اہل اللہ باشد از ہر کہ بوسے این معنی یابید از سالک و مجذوب صحبت  
کے نشاید ایشان رفتند بموجب فرمودہ ہمیں اولاد ندیوں بیاندند باستاندند و این بیت خوانند  
آقا کہا گر دیدہ ام ہریتاں در زید ام بہ بسیار خوبان دیدہ ام اما تو چیزے دیگری حضرت ایشان  
شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعظیم می کردند و سے فرمودند اگر خواہم قصود را بر سر منبر تقریر کنم  
و جمیع مسائل انرا آیات و احادیث مبرہن سازم و بوجہ بیان نمایم کہ هیچ کس شبہ نماند مع ہذا

از تفریح بوحسد و جداجرا از من نمودند که غالب اهل زمان آنرا فهم نمی توانند کرد و در در طه الحاد و زند  
 می گفتند هر چند بعضی تقریر ایشان بدان رایج می شد و این تقریر را بر مطالعه رسائل و حدیث وجود بسیار  
 تقریر می فرمودند و این تقریر لائق و شرح رباعیات و مقدمه شرح لمعات بحثا و درایه بر ایشان خوانده  
 و بعضی یاران نقد انصوح هم به آن بر حضرت ایشان خواندند و نیز در بعضی آن حاضر شد حل آن مسائل کما یبغی  
 می نمودند و تحقیق ربط حادث با قدیم بارها از حضرت ایشان شنیده شد که تمییز می فرمودند صورت علمیه که  
 آنرا ملاحظه می نمایم تحقق و تقریر در خارج زودند بعضی بقوه علمیه ما متحقق اند و آن همه علم ماست که  
 پختگی رنگ بر آمده شبه نیست که این صور را این علم نتوان گفت زیرا که علم بود و این صور نه بودند  
 و منفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلونات را قیوم و منتشر بود و متحقق علم است و علم بزرگ است  
 و این رنگمانی مختلف فرام بے رنگی ادنیستند و کما قال در آیه هو محکم میفرمودند این معیت محض  
 بر علم نیست بلکه در تحقق و تقریر نیز در اینجا خدایه نمی آید زیرا که این معیت معیت بود بر یا عرض عرض  
 یا جوهر بر عرض نیست معنی است الطف از این معیات می فرمودند هر کس بحسب استعداد خود  
 از مسئله معیت خط گرفته است طائفه دانسته اند که حق سبحانه بعلم و قدرت وسیع و بصیر محیط است  
 قال الله تعالی ما یکون من جنی ثلثة الایه - و طائفه معانیه کرده که هر فعل و انفعالی و حرکتی و صفتی که در  
 عالم ظاهر است از حضرت حق است قال تعالی قل کل من عند الله و قال ما یکون من نعمه فمن الله  
 و طائفه مشاهد کرده که هر چه هست اوست و غیر او چیزی نیست قال الله تعالی کل شیء حالک  
 الا وجه و قال هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق دیدند و عبادت از کتب این مقام  
 قاصر است سخن در تجرد و امثال افتاد تقریر عجیب فرمودند اما چون در وقت استماع آن لغایت صغیر السن  
 بودم بآن اسلوب محفوظ مانده حاصلش آنکه اینجاد در موجود و موجود تعلق است و اتم بدوام می که چون  
 بعد عدم متعلق شود نامش ایجاد می نمایند چون در حالت وجود قیاس کنند نامش بقیاس است و اختلاف کما  
 باعتبار اختلاف لحاظات است حقیقت یک است مثل صورت فاقض از شمس است که استناد می نماید  
 به شمس دارد و این چون بادل حالت نگاه کنیم اترق در رفع طلعت است و تا نیابا بقا نور است  
 تجرد است تجرد امثال بگیری است از این حقیقت بعد از آن واقع که سابقه نوشته شد بسیار  
 کرده اند می فرمودند که صفات عین ذات اند یعنی آنکه ذات فقط در صد و در آثار

از صفات زائد قائم بذات کفایت می کند میفرمودند هر چه در عالم هست حسن ذاتی دارد و حق نفسی  
 و درین باب ایراد امثلہ بسیار می کردند مثلاً حدیث شیشم فی نفسها حسن است که اثر کمال حدیث است  
 و باعتبار اطلاق کسے که مستحق قتل نیست قبیح الی غیر ذلک من الامثلہ میفرمودند مخلوق را  
 در مسیحی بودن هیچ دخل نیست و قتل و فہم و ادراک و اندیشہ و فہم هیچ کس را اینجا بازمیت ادا در مسیحی اللہ  
 این قدر دخل نیست کہ او موصوف بہ جمیع اسما و صفات است این فقیر روزے بیت ہندی و ہجرہ  
 جب حیونہ تھا تب پیونہ تھا اب پیوے ہیونہ تھا: رحیم بیاسون یون علی جوہن فرزند حسنہ ناگاہ  
 سچ حضرت ایشان در مجموعہ خاصہ ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان سے فرمودند تعجب  
 کرد از حضرت ایشان پر سید کہ این بیت از نظم ایشان است یا نہ فرمودند نظم من است و مرقوم بخط من -  
 روزے سخن در لطافت سنہ و آنچه متاخران صوفیہ در تعیین اماکن انہا گفتہ اند افتاد فرمودند دوات و قلم  
 و کاغذ حاضر کن چون آن ہمہ حاضر شد دائرہ رسم کردند و فرمودند این قلب است و دائرہ دیگر در وسط  
 این دائرہ رسم کردند گفتند این روح است و علی ہذا القیاس یکے در دیگرے رسم می کردند تا بہ آثار رسیدند آنکا  
 فرمودند مختار ما در صورت لطافت این است و انہا در ہر دو اعتبارات قلب اند آنگاہ قلم خواجہ نقش بند  
 زدند مار کشش بہت است برین مسئلہ تطبیق دادند این فقیر از بعض یا راں شنیدہ بود کہ نام حضرت ایشان  
 در عالم ملکوت ابو الفیض است در خلوتے ازین معنی استفسار کردم تبسم کردند و فرمودند بچنین است نام  
 ابو الفیاض است روزے حضرت ایشان متصل نماز ظہر یا میں فقیر متوجہ شدند و پر بدایت این دو بیت  
 فرمودند با عی اگر تو ما ہی حق بخوا ہی اے پسر: خاطر کس را امر بخاں بخذ رہا: در طریقت رکن عظیم حضرت  
 این چنین فرمود آن خیر البشر: آنگاہ فرمودند دوات و قلم حاضر کن دایں را بنویس کہ حضرت حق سبحانہ ناگاہ  
 در اول القاف فرمود تا ترا وصیت کنم بدایں آنگاہ اشارت فرمودند کہ این لغتے مست عظیم شکر الی لازم است  
 از انفا من فیسہ حضرت ایشان است این دو بیت بسیار عی کہ لغتہائے نواز حد فرزد: شکر نعمت  
 از حد برون عجز از شکر تو باشد شکر ما: گر بود فضل تو مارا رہنوی: این فقیر را در مجلس صحبت حکمت علم  
 و آداب معالہ بسیار می آموختند از جملہ آنچه در حافظہ ماندہ آنست کہ میفرمودند در مجلس ہر گز نہ گوید  
 قومی مکن مگو کہ اہل پورب چین اند اہل پنجاب چین افغاناں چین و مغلل چین شاید در ان میاں مر  
 باشند از ان قوم یا از اہل حیت ان قوم دے بدرد و صحبت منخص شود می فرمودند ہرگز سخن معالہ

چہرہ و در مجلس عام بزبان میار اگر چه فی نفسہ صحیح باشد کہ ایشان بر اس انکار کنند و صحبت منحصر شود و منقول  
 اگر ترا با کسی حاجت باشد برے تمہیدے شاکستہ کن و نہ در سبب نما در طلب آل حاجت و نہ باید کہ سخن  
 را مثل سنگ اندازی و مفرودند در مجلس عام ہرگز بر کے رد و صریح کن میفرمودند کہ لباس وزی مرد  
 شعر باشد بصفت کمال لے مثلاً کسی کہ دانشمند است باید لباس دانشمندان پوشد و باین ایشان  
 کند و اگر فقیر است باید کہ لباس فقیران پوشد و باین ایشان زندگانی کند و مفرودند در مخاطبہ  
 بزرگان سخن مغلق و موجز و آہستہ گفتن رعایت می فرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یافتے بظہور  
 آید باید کہ بنا بر روزگار از تو آزاہیند و دانند عیادت مقصود است از اس رعایت می فرمودند  
 و محض اطلاع بر کیفیت مزاج و سبب بچین تعزیت و بچین سفارش و اقبال آن پس کسی کہ این جملہ  
 بجا آرد و صاحب معاظرت بر عینت خود مطلع نہاست نعمت خود را ضائع نہاست و بچین سبب  
 مقصود از اس قانہ مصلحت و موافقت و نالغ میان چہرہ ناس باشد و در عمل توجیح یاز اس و صحبت ایشان  
 این سبب بسیارے خوانند سبب آسائش و گنجی تمخیر این دو صورت است: باد و شتال تلمظ باد شتال  
 مدارا ہستی فرمودند اگر آنا کہ منزلت ایشان از منزلت تو فرزند است ابتدا بہ سلام کنند اگر نیتے الہی از نعم  
 الہی شتال و شکر آن بجا آرد و رورے ایشان منبسط شود و نقد حال ایشان کن بسامے باشد کہ ادنی اتفاحی  
 کہ نزدیک تو پیش قدر ندارد و چشم ایشان عظیم نماید و ہاں اعتبار تمام کنند و اگر آزاہیند عینون شوند  
 سبب مددک دل بہ نیم نگہی تو اس خریدہ خوبان درین معاظرت تقصیر می کنند و مفرودند از خصالت  
 احمقن است کہ بہ چہرے از لباس عادت نشان مند شوند یا تکبیر کلام مقرر کنند یا طعنے مقرر کنند کہ از اس  
 متفرد شوند و مردم بسبب اس مزاج کنند مفرودند بعضی آشنایان محبت ذاتی دارند کہ اگر محبت تو  
 بتدلیج در دل ایشان با گیر من بعد در پیش حالتے از دل نشان بیرون نہ رود نہ در سراد و در ضرار اس یا در ا  
 غیبت باید شمر و بہتر از فرزند باید داشت و بعضی آشنایان سبب آشنائی ایشان ظہور فیصلے است  
 از تو باز تباط حاجتے تو قدر ہر کسی باید دانست و ہر ایک منزلت نباید داشت و بر پیش کس زیادہ  
 از انچہ مرتبہ اوست اعتماد نہ باید کرد و مفرودند کار عاقلان و حکیمان آنست کہ استیفاء لذت فقط  
 مقصود نہ باشد بلکہ باید کہ اس در ضمن دفع سلبتے یا اقامت فیصلے یا ادامہ سنتے واقع شود می فرمودند  
 در سخن گفتن در راہ رفتن و نشستن و برخاستن بر ہم اتویاد عادت ایشان کار کن اگر چه ضعیف باشی و اگر

عیسی یا عیسی یا نجلی بنا گاه از تو صادر شود در کتمان اختفاء آن باید کوشید و از آن مستحی باید بود و خود را به تکلف  
 بصفت مقابل قرار باید نمود تا نفس بدان خلل نگیرد چون سخن در کلاب سفر می افتاد در تحریر از نصوص  
 و طراران غلومی کردند و در باب و فائز خود که در سفر کبر آباد دیده بودند بیان می نمودند حضرت  
 ایشان با خلاق سلیمه مرصیه از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت بوجه اتم متصف بودند و عقل  
 معائن مثل عقل معاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دست می داشتند نه چندان در تشک و تنوع  
 فرورفته بودند که به به بیانیت کشد و نه چندان ترک تقید با آداب مترسل بودند که به تهادن میل کند در لباس  
 پیوسته وضع تزیین ایشان عدم تکلف بود سخن و ناظم بهر صفت که میسر شود بکسان می داشتند اما  
 حق سبحانه ایشان را همیشه ناظم می داد به اختیار ایشان می فرمودند از ابتداء آنکه ترک دنیا کرده ام  
 تا حال برائے خود لبک از بازار نه خریده ام نه عمامه و نه جامه و نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت  
 بود فرمی و او روزی حضرت ایشان لباس فاخر داشتند صوفی متقشف درین باب بحث کرد  
 فرمودند هر تار از لباس من اگر چه شمال در شمال است کند محبت الهی است که به سعی دارده من  
 عطا فرمود و هر تار اگر چه از لباس تو اگر چه کرباس لک است از دست زیرا که از به سعی ار لاه خود  
 بهم رسانیده حضرت ایشان بجا آمدن رفیق و این باب را بلی مسدود ساخته و اگر این حاجت  
 بزیارت حضرت ایشان آمدند بخلق بسیار نعلی می فرمودند و کریم قوم را بزیارت اگر چه شخص نبودند  
 و اگر نصیحت میخواستند به نهایت رفیق و لیل او می نمودند و امر معروف و نهی و مسائل مخصوصه  
 بشرط ظن قبول به رفیق و لیل می کردند پیوسته تعظیم علم و علماء و حضرت از جهل و جاهلان پیشه ایشان  
 بود در همه حال تنبیح آثار نبویه می نمودند یکی از آثار استقامت ایشان آن بود که گاهی در عمر خود  
 جماعت فوت نه کرده بودند الا به غدر بزرگان گفته اند الاستقاچه خیر من الکرامه و بیح حال  
 نه در جوانی و نه در صبا میل با امور ممنوعه نداشتند اتباع جاده محمدیه خلق جعلی ایشان بود و در امور ضروریه  
 خود بیع و شرا تصرف میکردند و در عمامه و غیر آن نه بیست فقهار متقشفه اختیار می کردند نه بیست  
 هزار آزاد بلکه بیست مشایخ صوفیه فی الجمله مائل به بی تکلفی زندگانی می کردند و تضرع گرفتن  
 مکروه می داشتند الا برائے حاجت ضروریه که را که برائے تنعم در طعام و لطفه و مثل آن تضرع می گرفت  
 تا خوش می داشتند و نکوهش میکردند از هر علم بهره معتد به داشتند و بزرگ مناسبتی از فنون

طبع ایشان رفہانید اور در طب حدس ایشان بقایت رسا و سلیم بود۔ و طبع حضرت ایشان از لوافل  
تجد بود بی تعدد در رکعات بل بملاحظہ نشاط و رغبت ہر مقدار کہ باشد و اشراق و صحتی دور رکعت  
بعد مغرب برائے ثواب والدین و برادر کلین خود و بر تلذت و التمام مشغول می بودند مگر بہ غلبہ و بغایت  
خوش صوت و بارعایت تجوید می خواندند و غالباً در حلقہ یاران بیرون از تلذت ہر روز دو سہ رکوع بتذ  
و بیان معانی آن می خواندند و یک ہزار بار در دو و یک ہزار بار نفی و اثبات بعضی بجز بعضی تخصیہ  
و دوازده ہزار بار اسم ذات ہمیشہ لازم بود۔ خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و ہر گاہ  
متوجہ می شدند یعنی تندی کشید۔ بعد وفات سیدنا محمد و ما کشیح ابو الرضا محمد با سزاہ بعض  
یاران ہماں اسلوب غلطی فرمودند اکثر از مشکوٰۃ و تہذیب الغافلین و غنیۃ الطالبین در آن تفسیر شروع  
کرده بودند چون از بیان زہرا دین فارغ شدند ضعف غالب آمد و آن رشتہ موقوف ماند۔ این تفسیر بارہ  
از زبان ایشان استماع کرده کہ ما ہر چہ یافتیم بدولت در و دو تو تہذیب و ما فقیہم۔ دیگر ہر روز سورہ منزل  
یا زہرہ بار و یا یعنی یک ہزار و یک صد بار برائے غنا و ظاہری می خوانند و پیوستہ در جمیع احوال بے اسباب  
ظاہری سوزانہ قلب مجاور بندست ایشان مصروف می ساختند و آنرا تہذیب ایشان چون رمضان سید  
صیام و قیام بدستور قدیم بہ تقدیم رسانیدند ہر چند بحسب شریعت رخصت انظار منتحق بود کہ پرفانی  
شده بودند و طاقت صوم نہ داشتند این فقیر و سائر اہل بیت چون سوال می کردند کہ سبب چندین تقاضا  
تعب با وجود رخصت شریعت چیست میفرمودند زیادہ ازین نیست کہ سبب ضعف بیہوشی صوم  
و بیہوشی شوگر فتم ام و بلان مانند می شویم یعنی غیبت چون سوال آمد یکبارہ اشتہار سائل شد و ضعف  
غالب آمد و میفرمودند چندانکہ امید حیات متعلق گشت و مرده و آرافتند این فقیر حاضر بود  
دریں اتفاق کلمہ استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحق اقبوہم از زبان ایشان بہ آمد بعد از آن رونے بصحت  
آوردند و فی الجملہ تخفیف دست واد با آنکہ او اکل صفر با مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار موت  
ظاہر شد غالب ہمت ایشان آن بود کہ نماز فجر نوت نہ شود چند بار در لیل ضعف پرسیدند کہ صبح طلوع  
کرده است یا نہ حاضران گفتند نہ۔ چون موت نزدیک رسید بان گویندگان بعضی جواب دادند کہ اگر  
وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است آنگاہ گفتند مرا متوجہ بقبلہ کنید آنگاہ با اشارت  
نماز گذاردند حال آنکہ در وقت شک بود و بعد از آن بزرگ اسم ذات زیر لب مشغول شدہ در ریت حیات پسند

یاب واقعه روز چهارشنبه دو از دهم صفر سنه یک هزار و یک صد و سی و یک سال هجری بود و آخر عمر  
فرخ پیر واقع شد و فرخ پیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز ایستاد و بهرج و مرج عظیم دست  
داد و عمر شریف ایشان هفتاد و هفت ساله بود و قصه فتح پیتر و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یاد  
داشتند و هذا اخرها انما ابراده من مناقب سیدنا و محمد و منا شیخ عبد الرحیم قدس سره و یتلوه  
انشاء الله تعالی ذکر مناقب سیدنا و محمد و منا شیخ ابو الرضا محمد قدس سره -

## قسم ثانی در احوال جناب معارف باریام الطریقہ و تحقیقہ کاشف الحقائق حلال ذائق محمد و منا و مولانا شیخ ابو الرضا محمد رضی اللہ عنہ

هر چند وضع طبیعی مقتضی تقدیم این قسم بود لیکن بملاحظه حال سند و صحت نقل این قسم را قسم ثانی کرده شد  
زیرا که اکثر قسم اول از ان قبیل است که این فقیر بی واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم از ان  
قبیل است که یک واسطه یا دو واسطه نقل کرده شد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی صطفی  
طائفة من عباده فجعلهم اولیائه و کساحم الا ذار و البرکات و السبیل علیهم نعماءه و اجر من  
السنتم ینابیع العلم و جعل لهم غایة و روایة فاصبحوا احادیث مہدیین ائمتہ للمتقین فاقام  
لهم ارضه و سماؤه فیحمانه ما اعظم جوده و عطائه و ما اسبح نعمائه و الاله و اشهد ان  
لا اله الا الله و حده لا شریک له لا یرد و احد حکم و قضائه و اشهد محمد عبده و رسوله  
الذی آمل من بین الانبیاء و الرسل نهائیه و سنائه صلی الله علیه و علی آله و اصحابه  
صاعق الصیح و مساعه اما بعد من گوید فقیر کثیر التقصیر ولی اللہین عبد الرحیم عالمها اللہ تعالی  
بلطفه عظیم این کلمه چند است از معارف عم بزرگوار عالی مقدار پیشوای اهل ذوق و وجود امام باریاب  
معرفت و شہود واسطه عقد عارفین انسان عین کاملین المفرد بالذات الصمد سیدنا و مولانا شیخ  
ابو الرضا محمد قدس سره الامجد سنی شوارق المعرفة حسبنا الله و نعم الوکیل

## مبتدا احوال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبتدا احوال علوم ظاہر از حافظ بصیر که عمده علمای زمان شاه جهان بود از خواجہ خرد خلف

حضرت خواجہ محمد باقی اندوختہ اندوخی الحقیقت علوم ایشان ہمہ بیحد بودند و فائدہ این تحصیل صوری  
مخاطب بر سنت اللہ بوده است بعد از آن با استنصاب والد ماجد خود در سرکار یکے از امر روزگار بقصد  
انتفاع ظاہر اند و رفت می فرمودند ناگاہ استغداد ایشان بر منعمہ ظهور آمد و آئین انزاد و تحسین تمام  
و توکل کلی و عمل بر سنت و جمیع احوال پیش گرفتند بوجهی کہ زیادہ از آن طاقت بشر نداشتند بنقل مستفیض  
معلوم شد کہ چون دست از ہمہ تعلقات باز داشتند و بہ خود را فرمودند کہ ما این راہ با وجود کثرت شدائد  
و متاعب اختیار نموده ایم و پیچ و بجه از آن راہ گشتن نیست اگر این بہر مشاق اختیار می کنی و از لذات  
اعظمہ و متاع نوالبسه و آمیختن با قبائل و عشائر قطع نظری نہائی رفیق مائی و الا اختیار تو بدست تو است  
زوجه ایشان بہت وزید و پیر بنی در بر کرد و علی و حلی ہمہ بانگند آنگاہ حضرت ایشان از خانہ والدین  
بر آمدہ نزدیک مسجد فیروز آباد حجرہ ترتیب دادہ سکونت وزیدند در آن زمان بسیار می بود کہ در سہ  
فاقہ متواتر می گذشتند و اگر سدر مقلی میسر می آمد چند تائی نان جوین و دوغ می بود کہ محمد جان طحان و  
امثال وے از نیاز منداں می آوردند و آن را در فقرا قسمت علی السویر می کردند و بہ قلیے اکتفای نمودند  
تا ہماں وقت از روز آیندہ و ہرگز در خانہ ایشان دیگر دو دیگران ورجی و امثال اینہا نمی بود تا اینکہ  
خدا تعالی برکت تمام ظاہر فرمود و قلوب عباد خود را متوجہ ساخت و جوہلی و وسیع و معاش منہسط  
روزی کرد از ہمدار حال خود چنین خبر میدادند کہ فقیری نہایت تجرد و بے اسبابی از اصحاب شیخ تاج  
سنہلی کہ خلیفہ حضرت خواجہ محمد باقی بودند نزدیک خواجہ خود را آمد غیبت قویہ بروے مستولی بود و آنچه  
خواجہ از وے می پرسیدند نہایت بطور تکلف جواب می داد خواجہ خود در آن محل فرمودند کہ ہر طالب  
معرفت خدا باشد باید کہ باین مرد مردانہ متمسک شود و چون این سخن استماع نمودم داعیہ بیعت با وے  
و اخذ طریقت از وے در خاطر من پیدا شد استخارہ کردم و بروح حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ  
متوجہ شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا برکشتی سوار در دریا سیر می کنند و من بر کنار دریا متوجہ  
تفائے آنحضرت استادم ناگاہ بمن توجہ نمود و در ہرمونے از مویہا کے ایشان آفتابے و رعایت شہستان  
ظاہر شدہ و مرا بنام من خواندند و در آن واقعہ اموسے ظاہر شدند کہ محبت آن فقیر در دل من سرود شد  
و باب استفادہ از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت میفرمودند یک بار حضرت غوث الاعظم  
را در قلیطہ دیدم اسرار عظیمہ در آن محل تعلیم فرمودند میفرمودند در واقعہ دیدم کہ آنجناب وسط صفوی دیبا



کہ بر ہیئت تزیج آمدند و در ہر صنفی ہزاروںی ست سیرے فرمودند و در دست ہر کسے از ان جماعت  
 غزہ است از پرتاؤس و من خارج آل جماعت بر کنارے ایستادہ ام در خاطر من خطہ خطور کرد و خطہ  
 بر ان خطہ مشرف شدند و در صنفی انان صفوف داخل گردانیدند و غزہ بر طاؤس کہ در دست مبارک  
 آنحضرت ست بمن عطا فرمودند بعد از ان خود در ہوا طیران نمودہ ہر اداریں طیران رفیق خود ساختند و سائر  
 مردم در ہماں مکان واقف ماندند پس آنحضرت نماز عصر در مسجد عالی کہ در آسمان بیوم است ادا نمود  
 دیگر بار آنجناب را در واقعہ دیدم و گفتم یا سیدی می خواہم کہ بیعت کنم با مردے از طریقیت ثنائی استفسا  
 کنم ازوے تفصیل آنچه از شما اخذ کردہ ام بفرماید ہر از مردے کہ سزاوار این معنی باشد فرمودند کہ بیعت تو  
 با امیر المؤمنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ خواہ بود بعد چند روز بواقعہ دیدم کہ گویا در رابے میروم کہ در دل بجا  
 پیش کس نیست الا آنکہ انما اقدام گذرندگان معائنہ کردہ شود پس دیدم مردے را نشسته است  
 در وسط قارعر طریق از ان می پرسیدم بعد از ان و سے بدست خود اشارت کرد کہ بسوئے من آی۔  
 شرح خاطر شدم پس امی آہستہ زد و من علی ام فرستاد دست ہر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تا بر م تڑا  
 نزدیک مے پس ہمراہ آنجناب پویاں پویاں می رفتم تا آنجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر  
 دست مرا زیر دست خود نہادند و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و گفتند یا رسول اللہ  
 ہذا ید ابی الرضا محمد پس بیعت کرد حضرت رسالت پناہ با حضرت امیر و ان محل در خاطر من  
 خطہ خطور کرد آنحضرت امیر بر ان مشرف شدند و فرمودند من پچہنیں و سبلہ بیعت مے باشم در حق اولیا  
 و اشارت و حقیقت بسوئے دست تو است بعد از ان تلقین اشغال و اذکار و اسرار خواستند پس  
 آل ہمد آسان گشت بر من و پیش ازین و انفعہ بذکر قلبی و ہبی خشول بودم می فرمودند کہ حضرت پیغامبر را  
 علیہ من الصلوٰۃ اتہا و من اتبعاتہا بنواب دیدم گویا متصل ساختند ہر اذات مبارک خود  
 بوجہی کہ من خود شدم بدان جناب و خود را عین آنحضرت یا تم در ان وقت کہے از آنحضرت سوال کرد  
 بمن اشارت فرمودند بجا بے پر روشن بیان کردم بعد از ان از من مفصل گشتند پیش ازین  
 واقعہ شوق رویت آنحضرت در مقام منام بسیار داشتہم چون این انصال و اتحاد  
 میسر آمد ان شوق مرتفع شد و ان التذابیر آمد۔

## ذکر سیرت مرقیہ و تصرفات در شرافات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که بادشاه عالمگیر چند بار درخواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کند.  
قبول نہ کردند چو سہ امراد منمولان در نظر ایشان محقر می بودند و بیح التفات بایشان و ہدایا بایشان  
نہ کردند الا بمبالغہ تمام و اگر غریب مخلصین چون کفش دوزان و طحانان و غیر ایشان چہار فلوس یا پنج  
فلوس ہدیہ می آوردند بدست مبارک خود می گرفتند باقتناء تمام بنقل مستفیض معلوم شد کہ  
حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان عظیم الوریع و وسیع المعرفت صبیح الوجہ طویل القامتہ  
ابيض اللون خفيف اللحيمة لین الکلام بودند بعد نماز جمعہ و عشا گفتندے و سہ حدیث از خوانندے  
بر نہایت ترتیل و در وقت خواندن بہر ناحیہ از نواحی مجلس توجہ تمامے فرمودند و آن بقاری  
ترجمہ می نمودند بہر ہاں تصریح و ترسیل بعد از ان بہ ہندی و آنچہ مناسب آن حدیث می بود تقریر  
می کردند با اعتدال نہ بمبالغہ در اول حال از ہر علم در کس می گفتند و مردم بسیار بذوق تقریر ایشان  
جمع می آمدند و در آخر بخرد و سہن تیکہ از تفسیر بیضاوی و دیگر از مشکوٰۃ درس ایشان بود و اکثر حال  
در توجہ الی اللہ یا بیان معارف با خواص اصحاب می گذشت بوحث وجود قائل بودند در ان  
باب تحقیقی عظیم داشتند و در مجالس صحبت مغلقات کلام صوفیاء را بسیار محلے فرمودند۔ این  
فقیر از شیخ معظم پہلوی شنیدہ است کہ اوائل عہد اوزنگ زیب بر ناحیہ از نواحی مملکت کفار  
سنامی غلبہ کردہ بودند در مقابلہ آنها افواج مسلمین متعین شدہ و مقابلہ بحد کمال رسید و مشہور شد کہ بیح  
یکے ازین فریق مقتول نمی شود و ازین مہرب خاطر بادشاہ و ارکان دولت اضطرابے راہ یافت بعضی  
یاران درین باب استدعائی دعا کردند حضرت ایشان دعا کردند کہ یقیناً مقرون شد بعد از ان اندک  
وقتے نہ برآمدہ بود کہ فرمودند فتح مسلمین اقع شد و کفار بکلی منہزم و معظم گفتند یاران چون از خدمت  
برخاستند در کوچہ و بازار این خبر منتشر کردند رفتہ رفتہ بہ اوزنگ زیب رسید حیران ماند کہ مہمان تاسنوز  
خبر نیاوردند این افواہ از کجا برآمد در تفحص افتاد آخر وی کے بحضرت ایشان فرستاد حضرت بہ تفصیل  
بر ان واقعات مطلع ساختند بعد چندے خبر بہ ہماں وضع بی تفاوت بیامد و نیز ذکر می کردند کہ یکبارے  
بخاطر مبارک ایشان سید کہ جامہ نخب کتہ تا یکدو سال کفایت کند باید ساخت کہ این بوریع و نفی خواطر آنرا

ست۔ پھر سے از اہل کشمیر اس خدمت فرمودند و سے جامہ پیشین بغایت بخشن آورد حضرت  
ایشان آنرا یک ہزار روپوشیدند بعد ازاں نماز صبحی گزارده بودند و مجلس سکوت بود تبسم کردند  
راوی سبب تبسم پر سید فرمودند حق سبحانہ تعالیٰ الہام فرستاد کہ مگر در خزانہ ما قصوری هست کہ  
ایں جامہ را اختیار کردی متکفل جمیع احوال شما ما یمے خواہیم کہ بنازہ نعمت داریم ایں را نزع کنید  
و عنقریب لباس لائق شماے فرسیم آنرا برکشیدند و منتظر لباس موعود نشستند عنقریب مجوزہ  
بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست راوی را فرستادند کہ اگر جامہ شمال در شمال کہ رنگش  
این ست و گلش این بگیرد و بگوید میں قرینہ مقبول شد و اگر وضع دیگر ست رد کند موافق فرمودہ ایشان  
بر آمد نگاہ اورا پوشیدند و شکر بجا آوردند از ان باز لباس ایشان ہمیں متعجبانہ می بود بخیر قصد ایشان  
و نیز ذکر می کردند کہ در او اول حالی دوسہ فاقہ بر آمد و بیچ ماکول میسر نشد در ان وقت کسے از مخلصان  
ایشان آمد و گفت طعام در خانہ من حاضرست قدم رنجہ فرمایند ایشان برخاستند و روانہ شدند چون  
بخانہ آن مخلص رسیدند و سے درون خانہ رفت تا استورات لایکسو کند و در ان مقام بر حضرت ایشان  
چہار پائی کہ در دروازہ او ایستادہ بود بہ افتاد و ضربے قومی بر ایشان آمد بیہوش شدند بعد از افاقہ  
زود بخانہ خود آمدند و گفتند ایں تبیہہ ست از خدا تعالیٰ کہ دیگر سعی و تلاش در امر معاش نباید کرد۔  
منتظر کفالت حضرت خود باید کرد من بعد بطریق ضیافت ہم بخانہ کسے نمی رفتند الا بہ ضرورت و نیز  
ذکر می کردند کہ حضرت ایشان در او اول روزے بعد مراقبہ صبح برخاستند و در بنگ خانہ رفتہ  
خاموش نشستند و خواستند کہ کیفیت ظہور عصمت حق را تماشا کنند ہر گاہ بنگ فروش قدمے  
سوئے ایشان می آورد کہے از اہل مجلس دستش گرفت کہ ایں شخص را مدہ چند نوبت ہمیں صورت ارفع  
شد بعد از ان وقت نماز در آمد و خاطر ایشان مضطرب شد اما ضبط کردہ نشستہ ماندند۔ امام  
مسجدے کہ در حوالی ان موضع بود چوں و سے نیز بشرب بنگ از تکاب داشت برخاست و  
دست ایشان را محکم گرفت و ہر چند ابا کردند نگذاشت او کشاں کشاں بسجد برد و آب و وضو حاضر  
کرد و ایشان را امام ساخت از ان باز خاطر ایشان مطمئن شد کہ عفت و تقوی امرے ست معلوم  
کہ خواہی یا نخواہی ایشان را بر ان می دارند غیر اختیار ایشان و نیز ذکر می کردند کہ چوں رتم اسد اللہ  
اہل پہلست را ایذا رسانیدند فصلے ازین قصہ بخدمت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم کہ

عاقل خاں راقعہ بنویند تا بقریاد ایشان رسد بعد ازاں حضرت ایشان بعد از نماز انشراق متعجب شدند  
و بچش آمدند و گفتند کہ مے خواہید کہ احوال شاہ عاقل خاں رسام چہ احوال شاہ بادشاہ حقیقی رسام  
بعد ازاں توجہ فرمودند و بشارت ہلاک آن ہر دو شخص دادند راوی بدکن پیش بادشاہ رفت و آن  
ہر دو مجوس شدہ بہ لشکر رفتند و عنقریب بہ مرض شدید گرفتار آمدند اول رستم مرخص شد و بعد از  
ازاں احمد نیز مبتلا شد لشکر خاں کہ مرے بود بہ راوی گفت کہ تمادری حق فلانہ دعا کنسید  
ایشان گفتند حکم ست کہ ہر دو را دفن کنم عنقریب مے نیز ہلاک شد این فقیر از شیخ مظفر زکی تمبید  
کہ یک باکے نے قوی بر من مسئولی شد می گریستم و ہائے ہائے نعرہ می زدم حضرت ایشان  
فرمودند یا خدا تعالیٰ طالبان خود را دوستم کردہ فرقه را از راه فرج و شادی خواندہ و فرقه را از راه  
حزن و اندوہ و ای و اذیت ازلی ست از ہمت ایشان ہرگز بجا و حزن و اذیت اینہا ظاہر نشد ہمیشہ  
منبسط خاطر و نشاطاں می بودند نیز ذکر می کردند کہ حضرت ایشان مے فرمودند کہ چون حضرت حق سبحانہ  
از باطن سالک بہ زجر و تہدید متجلی شود و موافقہ بر ہر قلیل و کثیر از آداب فرماید و طاقت تحمل آن  
نباشد با حدیث دنیا و طلب معاش مشغول باید شد کہ این آن عتاب را می نشاند و نیز ذکر میکند  
کہ در اوائل چوں من از رہتک بندمت ایشان می آمدم تحت نبات می آوردم ایشان ہرگز نبول  
می فرمودند کہ بیع و شرار و سارقہ و قہبات بہ قانون شرعی منی باشند بعد ازاں آن رسم را موقوف  
داشتم اما چہینے بدست اطفال ایشان می دادم قدرے نبات بر کم بدیدہ دور آخر یک بار بندمت  
ایشان می آمدم دو کوزہ نبات بدست اطفال ایشان و آدم اطفال آنرا بندمت حضرت ایشان کردند  
قدرے ازلی ترتیب کردند و تناول فرمودند و بعد ازاں روزے من متوجہ شدہ گفتند نبات شمارا  
تناول کردیم و دست برداشتند و بر او رفت نہ یعنی ازاں ہمہ تو رعایت زائدہ و رگد شہیم حالہ آنچه  
ظاہر شرع فرمایند اخذ می نمایم و نیز ذکر کردہ کہ در واقعہ درگ و اس چوں نوحی رہتک ہمہ تاراج  
گشت ہمہ قبائل را بدلی آوردم و در آن وقت ہمہ رو ستائیاں چوں سیاح شدہ بودند و با کثرت  
قبائل و نسوان و اسباب و اقمشہ با ما جگر داری ہر من دیگر نبود بر خلاوت توقع از فنن راہ مامون بدیم  
الای کجا کہ رو ستائیاں جمع شدند و خوانند کہ دست درازی کنند تیر را بزہ راست کردم و بر ایشان حملہ  
کردم ہر میت خوردند و پس نیمہ یا عیشی نہاں شدند چوں بندمت ایشان رسیدم تلقی بہ ایشان کردند

و فرمودند ما درین سفر با شما بودیم و معاشرت و محافلت می کردیم ندیدی که چون روستایان دست  
در آزی خواستند و تو تنها بودی مقاومت ایشان می توانستی کرد من فلان نوبت را بر ایشان زدیم تا بسبب  
خوردند و غنیمت عریضی نهال شدند و نیز ذکر می کردند که بسا می بود که مرغان از سائل و مخصوصاً میگرد  
حضرت ایشان چنان خود را می بستند و درین فکر می افتادند پس از دیر می جواب تقریری کردند  
که از صاحب سراپا سوال کرد فرمودند چون ایشان سوال می کنند جواب لا تعد ولا تحصى حاضر  
می شود و خود را بر من عرض می کنند فکری کنم که این فهم سوال کدام جواب است و نیز ذکر می کردند  
حضرت ایشان چون می خواستند که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد استادند و قدم چپ از نعل  
بر آورده بروی می گذاشتند بعد از آن قدم راست در مسجد می نهادند کتاب حدود گوید مقصود از این  
صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود و حدیث لیکن البینی اولها نعل آخرها تشریح و حدیث

کان النبی صلی الله علیه وسلم یحب التیام فی شانه کله و این از عجیب روایت سنت و احتیاط است  
و نیز ذکر می کردند که چون حضرت ایشان پیوستم و بحال من متوجه شد رفیق توحید دست داد و در این ایام سه روز  
کما بیش علم ناد در نظر مقید منک شد و بظاہر مطلق پیوست حضرت ایشان به شیخ عبد الحفیظ اشارت  
فرمودند که متفقد حال من باشد و در حجره مقید کند گاهی در این ایام می گفتم اگر خواهم باران نازل کنم  
و اگر خواهم میرانم و اگر خواهم زنده کنم و حضرت ایشان نهایت تدلل می نمودند می فرمودند و بجهت نسبت  
که که این حال دارد بین دست چپ افاقت واقع شد حضرت ایشان این بیت هندی بسبب مثل  
بر خوانند و ویره کنعان مون تیر کر که انداباه نسکه با چوب چوبی زندا پانچر چوبی کلنکه نیز کر  
می کردند که جماعتی از اهل ریهنگ تقریبی در و بی آمدند روزی به هیئت اجتماعیه میخواستند که بزیارت  
حضرت ایشان روند در راهی که بعضی مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد دیگر می گفت این  
قسم مردم بسیار نقل می کنند لیکن تا چشم خود نه بینم تصدیق نمی کنم و این بیت هندی به مثل بر خوانند  
و ویره جب کت بکون اپنی پناہ تب لک نہ بچون کر کے میناہ گفت امروز باید که  
مرا به تخصیص نان و حلوا و هند چون رسیدند و ملاقات در یافتند حضرت ایشان بهر یک تفقد بلطف  
بجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود و بعد از آن از خانه نان و حلوا طلبیدند و اشارت باین شخص  
کردند که نصیب خاص دست و این لفظ بزبان آوردند که جب کت بکون این فقیر از سید مگر

حصاری شینیدہ کہ روزے حضرت ایشاں چادرے طبع رنگ پوشیدہ بودند و بر پوست آہو خوشنما  
نشستہ بخاطرم اُن چادر و اُن پوست مرعوب افتاد و دغدغہ بہ تفحص و تجسس مثل آلِ خطور می کرد  
و ہر چند لغنی میگردم منتقی نے شد حضرت ایشاں چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند پیشین با تو کالیے  
می دارم ہمانا کہ برلں داعی بود از شیرینی آرا بدست خود کشستند و چادر و پوست آہو ہر دو را تہ کردہ بدست  
آوردند و بہ من عنایت فرمودند و گفتند امثال این خطرات را در حضور اولیاء بخود راہ بناید داد و نیز ذکر  
می کردند کہ روزے حضرت ایشاں و شیخ عبدالاحد یکجا نشستہ بودند در آن محل شیخ عبدالاحد پرسیدند کہ  
در حق فلاں چہ فرماید فرمودند فرشتہ را دیدم کہ بایک دیگر مناظرہ می کردند یکے گفت فلاں دل صاف  
و پاکیزہ ہے و اردو دیگر گفت وے موافق شرع نیست بچکار می آید کاتب حروف گوید این شخص  
عزیزے بود معتقد بسیارے از اہل زمان و بزبان وے ہزل بسیار می گذشت۔ ایس فقیر از گلشن شاعر  
شینیدہ کہ روزے در اول شورش طلب روئے خود را میبایہ کردہ بودم و در کوچہا و بازار ہامی گردیم چوں  
بہ محلہ فیروز آباد رسیدم دیدم کہ حضرت ایشاں نشستہ مانند خدمت ایشاں رفتم و در صف النعال نشستہ  
در آن وقت بایکے از حاضران خطاب کردہ فرمودند مردم را چہ شدہ است کہ باین قسم خطر بار سوائی اختیار  
مے کنند و بہ مردم نمایند کہ برائے خدای کنم و در خدمت اولیاءے آیند و بنیے ترسند کہ مکنون خاطرشیں بر این  
حالتہ روشن مست آنکاہ بن متوجہ شدند و فرمودند حالا بروند تا امت تمام در من اثر کرد و بر قبح اُن  
خطرات متنبہ شدم استماع افتاد کہ حضرت ایشاں را در صغرسن چوں در مہدی می نمایانند کہے از من  
تصدی تحریک ایشاں مے شد مردم چونکہ مہدی را می دیدند کہ منخرک ست و نزدیک وے کے  
نیست بچہا می کردند نیز استماع افتاد کہ مردے از جن نامش عبداللہ از حضرت ایشاں علوم  
می آموخت و معارف استماع می کرد حضرت ایشاں میفرمودند کہ پیش من می آید جمیع احوال و  
افعال وے بر من منکشف می گرد و یک بار منکو پیش من آمد و انکا منشاخ اظهار کرد اورا گفتم بے سگ  
تو ایشاں را چہ داعی وے بخصب شمشیر خود گرفت و خواست کہ بر من حملہ کند بر وے تصرفے تہے کردم  
آنکے دید نزدیک بود کہ سوخته گرد و توبہ کرد و الحاح تمام نمود از ان ہلکہ خلاص کردم و نیز استماع  
افتاد کہ در مسجد جنازہ نے را آوردند تا بروے نماز گذارند حضرت ایشاں فرمودند روح این  
زن مفارقت نہ کردہ است و درین صورت نماز بروے بجائز نیست و از شانش بسبب آنکہ کردند

کہ یقین مردہ است حضرت ایشاں فرمودند کہ نہ مردہ است و در آخر امر آل جنازہ کشادہ کردند و در روز کفن مرد  
 بود اورا باز بردند بعد یک روز مرد و نیز اجتماع افتاد کہ مردے از خادمان حضرت ایشاں بظلمت منسک  
 مرتکب بود۔ حضرت ایشاں در مجالس متعدده اورا بر شناعت فعل او فرمایا تمثیہ کردند وے متنبہ  
 نہ شد و ازاں فعل ممتنع نہ گشت حضرت ایشاں اورا در خلوتے طلبیدند و گفتند ترا بار بار یہ تعریف متنبہ  
 ساختم متنبہ نشدی گمان می بری کہ افعال ترا نمی دانم اگر مورے زیرترین زمین باشد و در خاطر او صد خطرہ  
 خطور کند من نودونہ خطرہ را میدانم و حق سبحانہ تمام مایۃ عالم است پس آل شخص توبہ کرد حضرت ایشاں  
 میفرمودند کہ روزے صائم بودم پس غلبہ کرد بر من جوع و عطش و حاصل شد مرا غیبتی و استغراقی  
 در ذکر پس در واقعہ دیدم کہ مردے کا سہ شیر می بہ پس خوردم آنرا و چون متنبہ شدم قطرات شیر را یافتم  
 کہ از زبان من بیرون می آیند مگر رسیدم کہ روزہ من تباہ شد در دل الہامی در دادند کہ این عند بعض  
 مشیت خدا تعالی بوده است بجز اختیار تو از عالم مثال بوده است نہ از عالم شہادت روزہ ازین  
 نمی شکند۔ حافظ غنایب اللہ حکایت کرد کہ مردے تحصیل کردہ بود و بہ مجادلہ و مذاکرہ شخصی تمام داشت  
 روزے مرا گفت پیچ کس را از فضلای این بلد نہ دیدم مگر کہ برے غالب آدم گفتم گاہے حاضر شدہ  
 بہ مجلس شیخ ابوالرضا محمد زیارت کردہ ایشاں را گفت شنیدہ ام کہ ایشاں عوام را از تفسیر حسینی  
 و عطا تذکیر می کنند و ایشاں را فضیلت نیست گفتم چنین گو ایشاں را زیارت کن تا کمال علم و حال  
 ایشاں معلوم کنی در جمعہ آیندہ در مجلس عطا درآمد در دل او خلیجان کرد کہ مناظرہ نماید حضرت  
 ایشاں بر خطرہ مے مشرف شدند در صحت تاثیر کردند علم وے سلب نمودند چنانکہ پیچ قاعدہ  
 از صرف و نحو بر حافظہ او نہ ماند تا بہ دیگر علوم چہ رسید و از فهم کلام عاجز شد و انست کہ این حالت  
 بتصرف حضرت ایشاں واقع شدہ است نہ امت کرد و توبہ نمود و بحسب باطن جناب ایشاں  
 تضرع کرد حضرت ایشاں اورا علم او دادند و بحال اول باز آوردند پس اطہار نیاز منبری کرد فرمودند  
 کہ من عالم نیستم تذکیر میکنم عوام را از تفسیر حسینی در نید مندی زیادہ کرد و گفت توبہ کردم از قول اعتقاد خود  
 و می خواہم کہ بہ شما بیعت کنم حضرت ایشاں بیعت اورا قبول نہ فرمودند و گفتند الواح منقشہ بہ کار  
 نمی آیند۔ رحمت اللہ کفش دوز حکایت می کرد کہ حضرت ایشاں در اں ولہ کہ در مسجد نشسته بودند و من  
 در مقابلہ ایشاں زیر دستے ایستادہ بجنور حضرت ایشاں گفت کہ با زیرہ بسطامی در بعض احباب

لمی کردند بسوئے و کھوسے میرد از قوت جذب و وحدت نظر شیخ آن امروز ما غلغلہ شیوخ  
 بسیار می شنوم و در پیچ کس قوت باطن باین مثابه نمی یابم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند  
 زید جذب روح می کرد و در آن نہا نمی کرد و دل مرار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر خدا دل خود تربیت  
 مرده است و آن قوت داده کہ اگر خواہم جذب کنم مدح کے را و اگر خواہم رد کنم اورا نگاه حضرت  
 ایشان بسوئے من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بزین افتادم و بمردم و پیچ شعور این عالم مرا نمائند  
 آنکہ خود را غول در بحر عظیم می یافتیم پس بہ طرف ساحل متوجہ شدند کہ این را بین مرده است یا زندہ  
 ال کرد گفت مرده است فرمودند اگر خواہی مرده گذارم و اگر خواہی زندہ کنم گفت اگر زندہ شود کمال  
 است حضرت ایشان دیگر بار توجیہ کردند پس زندہ شدم و بایستادم حاضران ہمہ از قوت  
 حضرت ایشان متعجب شدند جماعتی از یاران حضرت ایشان ذکر کردند کہ در مجلس صحبت حضرت  
 ایشان از مسائل تصوف بزبان نمی پرسیدیم مگر اندکے سوال بہ قلوب و خواطر بود چون در دل نقشہ شبہ  
 غدغہ میکرد مشرف می شدند و جواب می دادند بعد از آن اگر در دل او خدشہ دیگر آید تا نیا جواب  
 میفرمودند و هکذا تا آنکہ خاطر مسائل مطہن می شدہ تشنیدہ شد کہ محمد عاشق استفادہ از ملا یعقوب و انجناب  
 حضرت ایشان ہر دو کردہ بودند و در مسئلہ توحید تردد داشت سخن ملا را بہ حضرت ایشان رسانیدہ و  
 انعکس چون این معادلہ امتداد یافت روزی ملا یعقوب گفت مے روم و با ایشان بالمشافہ مذاکرہ  
 مے کنم و ابطال این مسئلہ می نمایم۔ در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و پیچ نہ گفت چون از مجلس  
 برخاست اورا از سبب سکوت پرسیدند گفت چون حضور ایشان رفتیم ہمہ علوم من مسلوب گشت  
 الف با تا ہم نے تو انستم خواند۔

## ذکر ملفوظات معرفت سمات حضرت ایشان

میفرمودند کہ در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم کہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر پہلوی من نشاند  
 چون چشم کشادم پیچ محسوس نہ شد و سردی صورت آن بود کہ این مشاہدہ در عالم مثال بودہ است  
 و پیشتر نگر لیستن بہ عالم شہادت تعلق دارد مے فرمودند رویت حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم  
 در حالات مختلفہ سبب اختلاف احوال بیندہ است و آنحضرت بمنزلہ مرآت اندہر کس در آئینہ



روئے خود را می بیند و ایند مبتدعی آنحضرت را مریض دید گویا ازین کس متاوی می شوند و درهاں عیانت  
 سنی کیشی در صورت جواں در نهایت فرح مشاهده کرد و پچنین مشاهده حضرت حق بجانہ کہ اورا  
 فی حد ذاته عروج و نزول و تقید نیست بل او سبحانہ پیمان است کہ بود این کس در واقعہ با منام تقید  
 به صورتی ہیئت مشاهده می کند پس گمان می برد کہ مراتب تقید است نے نے مراتب بحال خود است و  
 ہر تقیدے کہ هست از جهت رائے است۔ روزی فرمودند کہ شیخ اکبر محی الدین محمد بن محمد بن  
 قدس سرہ را دریں چہار شب متواتر بخواب دیدم و بر مقامات عجیبہ و معارف غریبہ ایشان مطلع  
 شدم دران محل از ایشان شنیدم کہ حق را سبحانہ باعتبار کلمات ذات او یعنی صرفت ذات او ہیست  
 و آل کہانہ است میفرمودند کہ این اسم را قبل این واقعہ صحیح جانہ شنیدہ بودم کاتب حروف گوید  
 کہر یعنی عربیہ آمدہ است و قریشی اما الیتیم فلو تکلموا فی الحدیث فوائده ما کلامی ولا ضربی  
 و مرجع قہار زائد مظاہر و رفع تنزل است پس ازین جهت کہ لازم صرفت ہے آہ و اطلاق  
 این لفظ بر ہے صحیح شد و استعمال صیغہ کبارت بہت محل دے مت بر لفظ صرفت اللہ اعلم  
 میفرمودند روزے بہ قرابت دعا مشغول بودم ناگاہ مرے را دیدم کہ بر روانہ ایستادہ وقت  
 بسوئے من کردہ میخیز شدم در سر من ندا کردند کہ این فرشتہ است کہ محافظت می کند برائے تو  
 یقیناً پیچہ می خوانی۔ کاتب حروف گوید گویا تھا بسوئے ایشان برائے آں کرد کہ عالم ملکوت را  
 روئے بجانب دیگر است و ناموت را روئے بجانب دیگر میفرمودند در لوح نوشتہ دیدم قال  
 صلی اللہ علیہ وسلم حسنات الابواب سیئات المقہیین کاتب حروف گوید یعنی اگرچہ  
 بسیارے از علماء محدثین غفرت اند کہ این حدیث نیست قول سلف است میفرمودند کہ ایمان را  
 ہی معلوم است کہ چوں بدان رسید ہرگز مسلوب نہ شود پچنین با عمل را حدے مقرر است کہ چوں  
 بدان حد رسید مردود نہ گونند و اوقی احد ایمان است کہ ظاہر شود در سیدہ مومن نور محسوس آنگاہ فرمودند  
 کہ شیخ در سیدہ خود نور ہے دیدم بہ شاہہ چراغ روشن پس دیدم بدلی نور ہمہ آتات بیتہ لالہ خانہ  
 را فلہام کہ خدا تعالی مرا کہ اوست ایمانے کہ مقبول است نزدیک من مثل این نور است سلب نمی کنم  
 ہر ازیرا کہ بعضے از عجیب غلیظہ مرتفع شد باین قدر کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور طہارت  
 و نور طاعات است چنانکہ در موضع آں بیان کردہ ایم دے فرمودند کہ بارہ واقعہ دیدم کہ پلے است

مرا پائے شیخ با بزرید بسطامی بسبب آنکه و پائے چپ مرا پائے سید الطائفه جنید بغدادی پس نظر کردم  
 به شیخ بسطامی و یافتم او را در غیبت تمام و نظر کردم به شیخ جنید و یافتم او را در اوقات و من در میان  
 هر دو بودم۔ کاتب حروف گوید این واقعہ دلالت میکند بہ تمام راه جذب و سلوک ہر دو زیرا کہ شیخ  
 بسطامی از اہل سکرست و شیخ جنید از اہل صحران کہ با جذب خویشی ست و صحران یا سلوک میفرمودند  
 یک بار متوجہ شدم بسوئے اسماہ و صفات خود پس یافتم اکثر از نو و نوئے نام نیک بشکافتم زیادہ از  
 چہار ہزار یافتم تفحص تمام کردم نا محصور یافتم پس در آن حالت دیدم نفس خود را کہ بیدامی کنم عالم را  
 و ہلاک میکنم اورا مثال این حالات اہل ولایت کبری را بسیاری مے باشند۔ کاتب حروف گوید  
 بیش آنست کہ وجود جامع جمیع استعدادست ہر کہ نقطہ وجود دروئے متیقظ و تدبیر کلی کہ مقتضاست  
 طبیعت مدبرہ کلیہ مافی الکونست دروئے روشن باشد از زبان اہل نقطہ و آن تدبیر ہیں میگوید  
 و بان حاسد ہیں مے بیند اللہ علم میفرمودند نسبت سالست کہ من نہ منصفتم دراز میکشم و چہاد  
 بر خود می اندازم مردم مے دانند کہ در خواب رفتہ ام۔ کاتب حروف گوید تاویل این سخن آنست  
 کہ خواب عرفی غفلت و ذہولست و از ایشان این معنی مرخص شدہ میفرمودند نجات در تقلید انبیاء  
 است علیہم السلام در عقائد بغیر زیادت و نقصان چنانکہ مذہب قدما را اہل سنت است مگر آنکہ  
 بہ صاحب کشف بر خورد و وی بر تفصیل تحقیق آن عقائد متنبہ سازد میفرمودند عقلمان متکلمین از میانہ  
 حقیقت مکن با حقیقت واجب معنی اولوہ می کنند کہ از با تحقیقات صوفیہ نزاعی نیست و اگر یک  
 بشکافی در میان متکلمان و صوفیہ نزاعی نیست گر اندکے و کلام قدما را اہل کلام را مکنست کہ حمل  
 کردہ شود بر مراد صوفیہ۔ کاتب حروف گوید علوم صوفیہ مشتملست بر دقائق جمع و فرق و علوم متکلمان مقتصر  
 است بر فرق این را مخالفت نقول گفت بلکہ اقتضاست بر بعضی دون بعضی واللہ علم میفرمودند  
 انما عقائد توحید کہ بوجدان یقینی و بران قطعی ثابتست اعراض نتوان کرد و برائے اختلاف اہل شریعت  
 ظنیہ و تردوات اینہا کہ ناشی از عدم ہم و عدم تدبیرست۔ میفرمودند تہذیب اخلاق و خروج از حفا  
 ز میسہ اگر چہ فرشتہ گردد در پیچ کمال نیست یعنی بہ نسبت کمال ولایت خاصہ خدا تعالی از ملائکہ نقل  
 می فرماید و ما انالہ مقام معلوم آری این مرد مورد عنایات الہیہ و مصدر خوارق کہ از جنس  
 کرامات اند شدہ است زیرا کہ اینہا صادر می شوند بسبب الوارطاعات و برآدن از ذمات صفات

یکی اصل در طریقہ ولایت بہ حقیقت نہ شدہ است ہنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرہ شود  
 صاحب صفات ذمیرہ انداختن این طریق کاتب حروف گوید قولہ وما ہذا الا لہ مقام معلوم  
 یعنی مقامات معلوم المقادیر اند و مقام صاحب ولایت خاصہ کہ بشرت بجلی ذات مشرف شدہ  
 حد سے و احصائے ندارد و معلومش نتوان گفت میفرمودند احسن ریاضت توسط است در اکل  
 شرب با دوام توجہ تا آنکہ ملکہ گردد میفرمودند چون حضور در دل جا گرفت دیگر بہ سخن گفتن و امثال  
 این نماند اگر در دہ اگر مشغول شود بہ تعلیم و تعلم علوم دقیقہ مجاہدینہ واقع می شود آنگاہ فرمودند  
 آنرا کہ حضور ملکہ شدہ ہمنابہ بصارت در بصر شیخ حجاب نیست میفرمودند شاید و بہ تسمیہ شیخ  
 جہشتی بعرضی است کہ از ارض و سماوات و حدوث و امکان گذشتہ بعرض وحدت پیوستہ بود و  
 الا متعلق و متوجہ بودن دل بعرض دانایمیح کمال نیست اول قدم قصوت تجاوز از جمیع ماعد است  
 عرش و مافیہ کاتب حروف گوید می تواند بود کہ نسبت شیخ یا قوت بعرض نہ از جهت آن باشد کہ  
 کہ مبلغ علم سے با مطلع ہمت و عرش است تا انسانی کمال سے باشد بلکہ باین معنی کہ وہ بجز تجلی ذات  
 بہم آمد بعرض بچہت مناسبت باو سے در نظر ہست تا مہ احاطہ بہ تدبیر مثال و اللہ اعلم سے فرمودند  
 در بیان معنی بیت مشہور اگر تو پاسداری پاس الفاس بہ سلطانی رسانندت ازین پاس  
 یعنی سالک را باید کہ بہ پیچ نفس از توجہ بجناب احدیت و وحدیت صرفہ ازومی بر نیاید و این میسر  
 سے آید با آنکہ در میدان تو حید با فکر نشیند تا فانی شود از حجب امکانیہ ہائی گردد و بحق سبحانہ آنگاہ  
 بادشاہ گردد مقصود نفس غیریت متوجہ ہست و این با استغراق سالک در بجز وحدت صورت بند  
 میفرمودند بعضی مشائخ گویند ہم امور شہود معیت حق است با مظاہر دانما با آنکہ تصور کنند کہ حقیقت وجود  
 با تعالی او از صفت تقید و اطلاق متمثل شدہ است پس صور ہنکثرہ و این نزدیک من اعتبار کردہ دارد  
 اہم امور رفع حجب است بتوجہ بسوئے شمس احدیت از حیثیت طلوع و در کوہ تعین سالک ازین جا  
 خود بخود سیر سیریت سے در ہمہ چیز منکشف خواہ شد آری چون سالک ملول شود ازین توجہ  
 با کئے نیست کہ مطالعہ معیت حق با مظاہر کند باین طور کہ نور سے بسیطہ ملاحظہ نماید کہ قبل کل شیء است  
 و از مرایا و تمثلات تجاوز نماید بحقیقت متمثلہ کاتب حروف گوید دید شمس احدیت از کوہ انا منفر  
 جذب ست و شہود معیت حق با مظاہر نسبتہ ست از نسبت ہائے سلوک می فرمودند ہنگام

ورضا و غضب و سائر اوصاف بشریت ہمہ از امتزاج بعض قوی بالبعض و سلوک و مراتب لایست  
 ہم ازین ست و ارسال رسل و تکلیف متبہتی بریں ثابت گشتہ کہ عارف چیزے تلخ و بد بود را  
 بہ لذت تمامے خورد بسبب آنکہ درال وقت از بعض قوی خلاص یافتہ بود کاتب حروف گوید  
 مراد از قوی استعداد ایمان الفواع و افراد ست مثلاً صورت نوعیہ انسان نطق و استواء قامت و  
 ظهور بشرہ اقتضای کند صورت نوعیہ فرس سہال و نحو جارج قامت و اشعریت بشرہ و علی ہذا القیاس  
 میفرمودند خلاص از حجب امکانیہ و انانیت متوہمہ اول مرتبہ عرفان ست و پائین حالت اشارت  
 کرد آنکہ گفت الصوفی ہو اللہ چون ممکن کرد امکان بر نشانند بحر واجب در و چیزے مانند میفرمودند  
 حضرت وجود تجلی کردہ است در ہر چیز حسب استعداد آن منظر ہر چہ از سمع و بصر و سائر حواس  
 ظاہری شود مقدار استعداد است اینجا مبتدی چون نظر بغیر خودے کند در وحدت متزود  
 مے گردد و چون از ظلال اسماہ صفات بر آمدہ بہ اعتراضات و تحیلات مرتفع مے شوند آنکہ  
 بحجوب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی توان دانست مے فرمودند بصارت بصر  
 اثرے ست از بصارت روح لیکن متفہد شدہ است بہ بہت و مسافت خاص کہ نہ غایت نظر  
 و نہ غایت بعد ست در رنگ کسے کہ شیشہ بنر چشم خود نهد و ہمہ چیز را بنر بنید چون بصیرت  
 و معرفت قوت یافت بصارت تابع او شود و حکم او گیرد ازین رو تہت بہت و غیر آن مرتفع  
 مے گردد۔ میفرمودند متزلزلہ و تسیر رؤیت را انکار مے کنند زیرا کہ مقتضی بہت ست و انکشاف  
 اتم برفع حجب اثبات مے کنند و اہل سنت اثبات رؤیت مے کنند بلا کیف و بہت و آن  
 عین انکشاف اتم ست پس نزاع لفظی ست میفرمودند اہل اللہ را حاصل مے شود در دار دنیا  
 آنچه دیگر آنرا در روز قیامت خواهد بود پس مے بینند ذات منزہ انا شکل برویت اخرویہ کالبرق  
 الخاطف بعضے را و زیادہ ازین بعضے دیگر را و بہ استمرار بعض کمل را حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ  
 مے فرمایند کہ اعجاز بالما سہامی فرمودند دخول در سلسلہ اولیاء و طریقہ ایشان عبارت از عمل کردن  
 و قبول نمودن ست مر ریاضات و مشارب این قوم را ہر کہ چنین نیست اورا دخل نتوان گفت  
 اگر چہ بظاہر بہر شایستہ پیدا کرد۔ مے فرمودند عرفان زمان ما را تجلی ذاتی قیست و الامتلاح سلاطین  
 نمی شدند برائے اغراض خود و اغراض سخنان و اولاد خود۔ کاتب حروف گوید تجلی ذات گاہے بر توابع

و متعلقات سے نیز اطلاق کردہ می شود پس اینجا مراد انکشاف کمال تدبیر است و ظہور قہر ذات  
 باعتبار تدبیر اسباب سماویہ و ارضیہ تا داند کہ حق سبحانہ ہر چہ می خواهد در ہر چیز کہ میخواہد ظاہر میفرماید  
 بغیر جرم سبب از اسباب و این دانستن توکل می دہد میفرموندند از اعظم موانع وصول تعصب است  
 در معنی قول صوفیہ کہ تا قبلہ توجہ یکے نمی شود و افادہ و استفادہ صورت نمی گیرد می فرمودند معنی  
 توجہ توجہ آنست کہ اخذ از یک جانب باشد و التفات بہ غیر نکند اگرچہ عورت و قطب باشد  
 نہ آنکہ بہ تخمین اعتقاد اخصیبت او بر کل کند میفرموندند عارف را نباید کہ مرید عارف دیگر را بخود  
 مائل کند و توجہ او بہ شیخ او شوراند و اگر الحاح کند نیز باید کہ تفویض کند او را بہ شیخ او اما اگر شیخ او بمیرد  
 یا در شہر دیگر رفت با کی نیست۔ می فرمودند طعن در اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و انکار ایشان  
 از ائمہ اہل بیت ثابت نہ شدہ بر ایشان اقرار است در توجہ این قول ابن عبد البر کہ بجواز تفضیل بعض  
 تابعین و من بعد ہم بر بعضی اصحاب رفتہ و بہ حدیث اجر خمیسین منکم الی تمسک کردہ میفرموندند انقیاد  
 صحبت روحانیہ اکثر است از انقیاد صحبت جسمانیہ۔ کاتب حروف گوید یعنی ابن عامر نیز از اصحاب اہل  
 و صحبت ایشان روحانیہ است و آن موثر تر است و اللہ اعلم می فرموندند در مختصر عظیم از علماء و  
 عرفا مسئلہ وحدت وجود اثبات کردم و بہ عبارت عقائد متکلمین تمسک نمودم و دلائل عقلیہ و نقلیہ  
 بیان کردم اما لفظ بہ لفظ وحدت وجود نہ کردم ہمہ قبول کردند یعنی اہل رسوم تعصب ایشان  
 بالفاظ بیشتر است۔ می فرمودند تعلم رسائل توجید بے ریاضت یا انجذاب نفع نئے دہد۔  
 در رنگ تعلم رسائل خطبے مشفق یا رسائل رمی بے تیر انداختن آرزے گلے اشتغال یا  
 رسائل مؤید و معوی مطلوب می شود۔ می فرمودند ہمہ از منہ نزدیک من بمنزلہ واحد است و نیز  
 می فرمودند کہ رونے می خواہم کہ وضو کنم در ہماں حال قدرے بجنودم بعد از آن در دل من در ہاں  
 گدایان ملت نہ صد ہزار سال است۔ کاتب حروف گوید یافتن از منہ متطاولہ بمنزلہ آن واحد  
 ناشی است از امتزاج فنا و حقیقتی کہ فوق زمانست یا علم زمان و یافتن یک ساعت از زمان طویل  
 منشا آنست کہ زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال ہر حرکت نیست الا اسرع از آن  
 حرکت ہست مگر چہ در خارج آن حرکات ظاہر نشوند پس گلے منکشف می گردد مقدار اسرع  
 از حرکات مالوفہ و بقیاس آن از منہ متطاولہ منتشخ می گردند و اعلم عن اللہ می فرموندند اگر

مرتکب منکرے را بینی بدان کہ مے مخالف امر را وی نیست لیکن تذکیر کن اورا فان الذہری  
 تفع المؤمنین ای المنتہین شاید کہ قول نفع رساندیکے راز صد ہاچوں موافق امر را وی اقتد در رنگ آنکہ  
 کینزک کسے بگریزدومی اورا در ہر کوچہ و بازار باو آری بند می خواند اگر چہ کینزک وے در مقامی خاص است  
 و مخیر او نیزیکے است از ہزاراں کاتب حروف گوید عالم ہمہ باز بستہ است بہ طنا بہائے و جوب اگر  
 فاسق است فسقش نیز واجب است و اگر صالح است صلاحش ہم واجب و واجب بالغیر را  
 لا بد است از علت تامہ و ارشاد مرشد جزو علتہ نامہ صلاح اکثر نفوس است پس تدبیر کی مقتضی  
 بعثت رسل و انزال کتب شد چنانچہ مقتضی وجود سائر اسباب گشت فتد در باب آنکہ بعضی مردم  
 نسبت حضور دارند و منتشر نیستند مے فرمودند چون کسے رذوق مشاہدہ حاصل شد بہ پیسج  
 معصیت زائل نہ شود چنانکہ شیرینی لذیذ است نزدیک صالح و فاجر و حفظ از معاصی غیابت حضرت  
 حق فضل وے است میفرمودند شیخ بانزید یعنی یکے از معاصران حضرت ایشان من گفت اینک  
 خدا را بچشم سری بینم گفتم شینجا تو کیستی کہ اورا بینی گفت از دوست دوست حذر باید کرد گفتم دشمنش  
 کیست غضبش ساکت شد کہ مرد منصف بود میفرمودند ولی در دنیا بنا بر سونختہ می شود بہ شمشیر کشتہ  
 مے گردد از بہت غلبہ عناصر بروج و در نشأ اخرویہ کار بر عکس اینست کہ جزیامو من فان تو سارک  
 اطفأ لیکن این حال اہل کمال است کہ جب امکان از نشاں مرتفع شدہ میفرمودند فصلی از  
 صوفی سوال کرد کہ صوفیاں این ہمہ ریاضات و مجاہدات جرمی کنند گفت اگر ترا گویند کہ اگر چنین  
 چنین مشقت کنی سلطنت یابی یا بادشاہ مسخر تو شود پیش تو آید این ہمہ متاعب و مشاق  
 بر تو گوارا باشند یا نہ گفت آری ہر کسے این کار با بکند و منت بر جان خود نہند صوفی گفت اسباب  
 ریاضات حضرت حق با عظمت الوہیت در خانہ قلوب ایشان می آید کاتب حروف گوید  
 در دل آمدن حق کنایت است از بقا بصورت الہیہ و اصلش شعثان نقطہ وجود است از لقا  
 نفس ناطقہ سالک و زناویل سطح عین القضاات ہمدانی سے ہے پس لا الہ الا اللہ  
 خودز شرک نھنی است آئینہ دار چہ چہ است شرک علی رسول اللہ و خورشقن را ازیں دو شرک بر آید  
 می فرمودند لا الہ الا اللہ لا معبود غیر اللہ است و لا بد مجبور را عابد می باید و این مقتضی اینست  
 است کہ اصل شرک باشد و خفاء او راں است کہ عابد در عبادت مذکور نیست و معنی

محمد رسول اللہؐ نسبت کہ خدائے تعالیٰ آنحضرتؐ را بخلق فرستاده است و بے شک مضاف غیر  
مضاف الیه باشد و این شرک جلی است و چون بحقیقت وحدت رسیدی و غیریت تعینات را  
اعتباری دانستی در رسول خدا را منظر مرسل دیدی ازین الواح شرک خلاص شدی میفرمودند کہ وجود علم  
مستلزم عدم واجب است از آنکہ واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است پس محدود  
باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عزوجل از حلول منزه است و همچنین  
عدم ممکنات من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس معین شد کہ گوئیم عالم عبارت از تعینات  
اعتباریہ است مر حقیقت وجود را عبارت دیگر گوئیم وی معدوم است بذات خود است  
بغیر کہ قیوم وے است در بیان معنی کلام شیخ اکبر کہ در باب حاوی و ستین بعد المائتہ از فتوحات مکیہ  
ے فرمایند لا من العالم من اللہ می فرمودند وجود عالم در مرتبہ وہم است و حق تعالیٰ وجود صرف  
است عارفی گفتہ الوجود فی الکل ساری و التعینات امور اعتباریہ پس عالم در مرتبہ اشیاء  
است از حق عزوجل زیرا کہ موجود حقیقی و مہموم صرف باہم تضاد دارند و در میان ایشان جامع نیست  
در رنگ آنکہ گویند سراب دورترین اشیاء است از بحر زیرا کہ سراب بسبب لمعان نور شمس  
بہ صورت بحر آمدہ حال آنکہ بحقیقت در میان اینہا تباہن کلی است همچنان شمس احدیت بر عالم ثابت  
و عالم بصورت موجود آمد و او را مناسبی با بحر ذات پیدا شد حال آنکہ در حد ذات خود معدوم محض  
است در بیان معنی کلام شیخ اکبر صافی احد من اللہ شیبہ میفرمودند نزدیک اکابر این طویل  
مقرر شد کہ غیر متخی بجانہ موجود نیست کہ کجا غیر کو غیر کو نفس عینہ سوئے اللہ و اللہ صافی الوجود  
و لفظی بر حلول و الالت کندے بجانہ ظاہر است و مظاہر شیونات وی پس چگونه حلول کند  
ذات او و صفات او در غیر یا متعلق شود بغیر یا بر طرفیت و آن مستلزم انینیت است پس نیست  
چیزے از خدا در غیر او چنانکہ نیست چیزے از غیر او در او و ہم چنان است محل قول ایشان لیس فی ذاتہ  
سوا اولاد ذاتہ فی سواہ پس ظاہر شد کہ این ہر دو عبارت با وحدت وجود تثنائی نہ دارند میفرمودند  
بعض عرفاء گفتہ اند کہ متجلی شد قرآن برائے من بصورت بحر و آیات او بصورت امواج پس توقف  
کردم نزدیک آیتے و آنجا یافتم از معانی بطونیه آنقدر کہ نہایت نہ دارد و در دل من در دادند کہ  
این است قرآنے کہ بر محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نازل شدہ بود پس استم عظمت قرآن را

و اولی از اولیاء اللہ متوجہ می شود بسوی حق عزوجل برائے طلب پیغمبر یعنی مردم پس الهام  
 کرده می شود یک آیت یا دو آیت از قرآن بر حسب مطلوب او میفرمودند چون حضرت وجود متجلی  
 شد بصورت امکانیه صفات واجبیه در حجب امکانیه مخفی گشتند بسبب انتفا حروف محترف که گله  
 سکر نخورده باشند چون بناگاه سکر خورد کاتب حروف گوید یعنی در نظایر ممکنه وجود متجلی است و  
 صفات کامله یافته نمی گردد بسبب تنزل بحسب آن نشاء در تحقیق قول بعضی صوفیہ مابعد المقام  
 الذی وصلنا له مقام و قول بعضی آخر که فوق کل مقام مقام مالا یقتضی میفرمودند قول اول صادق  
 است به نسبت اهل شہود مثل شیخ بسطامی اذلیس و مرآء عبادان قریبه دالی مابک المنتهی و قائل  
 ثانی اگر اراده کرده است سیر در نظایر سماوی چون ملائکہ و عالم مثال و ارواح و غیر آنها مسلم است  
 لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجہ بسوی آنها نمی شود الا ماشاء اللہ و لفظ  
 مقام بروی منطبق نیست مگر به تسامح و اگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات  
 غیر متناهیہ در نفس الامر اند پس این ظلم صریح است در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار عشق را  
 با کافر می خویشی بود کافر را مغرور و ویشی بودی فرمودند معنی کفر استنار نسبت و اضافات  
 است در توجیه قول شیخ ابوبکر واسطی و شیخ ابوسعید خراز کما حکث العارفين حتى ابی یزید ما تولى  
 الوهم والظن میفرمودند ابتدا ولایت کبری قنار بهت اتینیت که شہود وصول بذات عبارت  
 از بود اکثر عارفین و شیخ ابوزید نیز از ایشان است لا بد بدان مقام مشرف شده اند لیکن این شہود  
 مراتب بسیار است گله محقق می شود بر تجلی صفات و جوهریه با بقائے بقیه از امکان مجہن است  
 غالب در اکثر عارفین و آن دائم می شود و گاه به تجلی ذات از حیثیت صرافت آن و آنجا بقیه  
 از بقایا امکان نبود و این بسیار نادر است و مجہن است تجلی برقی آنی که دائم نمی شود درین نشاء والا اجزاء  
 بدان متفرق شوند و روح از بدن مفارقت کند هر که بشہود ذات ازین حیثیت نہ رسید در تحقیقت  
 بسر توجید نہ رسیده است و وحدت بروی مستولی نغمده است بسبب آن بقیه چون بعضی مراتب  
 شہود بر بایزید بسطامی مستولی شد و بر بہت امکان او غلبه کرد و با وجود بقیه از امکان این زمره بر آمد که سبحانی  
 ما اعظم ثنائی و این لفظ کسی را کہ بسر وحدت بوجه مذکور رسیده باشند نہ نرد زیرا کہ ما اعظم صیغہ تعجب است  
 و آن بظلم تعجب نیست بنیاس آنکہ حق را سبحانہ از عظمت و کبر یا خود بیخ تعجب نیست و آنکہ گویند



کہ بعد ایں شیخ بسطامی خطیبی بروش زنادر گلو بہت وید کارو اں راقطع نمود و گفت اللهم ان كنت قلت  
 یوما سبحانی ما اعظم شأنی فکنت محوسیا من ندیقادانا اقطع من نامہی و اقول لا الہ الا اللہ  
 قرینہ دیگرست برانکہ نفیہ از امکان باقی مانده بود و در آخر بران مطلع شد اگر بعضی از صوفیہ گویند  
 ایں برائے ارشاد بوده است تا کہ بہ تقلید مثل قول او نگوید اما ابن منصور پس ابو سعید خراز و در حق نے  
 نے گوید کان اوحد نہ مانده لم یکن فی عہدہ من الشرق الی الغرب مثله ولہذا مستولی شد  
 سر تو حید بروے رجوع نہ کرد ازاں لیکن قائل را رسد کہ بگوید کہ وے نیز بسر تو حید حقیقی نہ رسیدہ بود  
 بہ قرینہ آنکہ مداومت کرد بر قول انا الحق و تجلی برقی بجزا فی پیش نیست بالجملہ اکثر عارفان مشرف  
 شدہ اند بنوعی از شہود و گمان بردند کہ شہود ذاتی است و مردند در ہمیں ظن و وہم کاتب حروف گوید  
 تجلی بقدر متجلی کہ است و ہر چہ برائے محدودست خالی از حد وے و حصرے نیست لیکن فرق است  
 در ان نفوس کہ قوی اطلاقہ بر انہا غالب باشند و ان نفوس کہ قوی تقییدہ بر انہا غلبہ دارند پس  
 در نفوس تقییدہ غایت معرفت ظہور صفات است نہ ذات و ان نیز بنوعی از امتزاج و اختلاط  
 در رنگ آنکہ ہر آئینہ کہ بہت محاکاة اجسام مٹی کند مگر بمقدار وسعت خود و لہذا آسمان و زمین در آئینہ  
 صغیر منطبع می شود و مع ہذا آئینہ سبز و زرد یا طولانی و مثلث در محاکاة وے تغییرات دیگر نیز واقع  
 می شوند و ہر تغییرے حجابے است میفرمودند قائل مثل انا الحق اگر محجوبست بہ حجب امکانیہ کاذب است  
 و در حکم فرعون و اگر بہت امکان او مغلوب شدہ معذورست آنکہ فرمودند تجلی برقی معنی دعاوی باطلہ  
 و حجت امکانیہ است نہی بینی کہ چون یکے جمیلے راے بیند خود را و جمیع صفات خود را فراموش میکند  
 چنانکہ شہر مصر را با یوسف علیہ السلام واقع شد از نیجا باید دانست کہ حال جمال حقیقی چہ خواہد بود  
 در معنی حدیث ان اللہ خلق المخلوق فی ظلمتہ ثم رش علیہم من نورہ فرمودند یعنی پیدا کرد خلق را  
 در مرتبہ ایمان نابہتہ کہ متلبسہ اند بظلمت عدم زیرا کہ در ان حالت وجود خارجی منتفی است بجز ازاں  
 ریخت حضرت حق بر ایشان نور وجود خارجی پس گشتند ایمان خارجیہ و شناختند حق را باین جودیت  
 میفرمودند توجہ انسان بسوے مراتب امکانیہ در حد ذات خود کمال است ازاں رو کہ اینہا  
 نشیون ذات اند و آنکہ از غفلت می نامند باعتبار آنست کہ مانع توجہ بسوے صفات و جمیہ میشود  
 و بسا است کہ ہمیر آدمی درین حالت محروم ماند از وصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارست

پس متالم و محزون و متاثری کہ در بعد موت بسبب فراق مالوف و عدم دریافت کمال خود  
میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع نظر از جمیع اعتبارات نفیاد ثبوتاً مسہی است بذات بحت  
و ذات سازج و لاتعین و احدیت صرفہ و وجود مطلق بآن معنی کہ معری است از نسبت تقید  
و اطلاق نہ آنکہ بقید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند و فیہ پر آنکہ این ذات بحت موجود نہیں  
و معقول محض است اورا در خارج وجود نیست و معنی این کلام آنست کہ مقید باین حیثیت  
امردہنی است زیرا کہ اعتبارات ذات اسماء و صفات اند و انہا لازم ذات اند کہ منفک نتوانند  
ازاں در خارج ذات متجلی است باین کمالات الہیہ و ابدیہ آنکہ گفته است کہ احدیت قبل وحدت  
قابلہ مرجیح قابلیہ است مرادوی احدیت ذاتیہ است کہ در اں جا لفظ مسیح اعتبار نیست  
لا سقوط اولاً ثبوتاً و اولکہ گفته است کہ احدیت بعد ایں وحدت است مراد سے احدیت  
صفاتیا است کہ در اں ملاحظہ لفظی ما علذات است فلا اختلاف با بجمہ مرتبہ لفظی ما علذات مسہی  
میشود باحدیہ مرتبہ اثبات انہا مسہی میگردد باحدیت و اں واحدیت شامل است کمالاً و جوہ  
و امکانیہ لفظ واجب اطلاق می شود باعتبار تجلی وجود مطلق بصفات و احدیہ مؤثرہ و لفظ ممکن باعتبار  
تجلی او بصفات امکانیہ متاثرہ باید دانست کہ تقدم و تاخوری مراتب رتبی است زمانی چنانکہ  
در وہم محبوبان می آمد نظیر تقدم رتبی ایں است کہ زید در خارج ہم زید است و ہم انسان در ہم عالم وہم  
جایک در یک زمان پس چون نظر کرده شود بذات بحت نامیدہ می گردد بر انسان صرف و اگر اعتباراً  
لفظی صفات کنیم مسہی است بانسان معری و اگر اعتباراً انضمام و انضمام او بآن صفات کنیم مسہی است  
بانسان متصل باز چون بتفصیل صفات کنیم اگر اعتباراً انضمام او بعلم کنیم مسہی است بانسان عالم  
و اگر اعتباراً انضمام او بعلم حیاتی کنیم مسہی است بانسان عالم و زید در جمیع ایں حالات احدیت  
و در خارج ہرگز صفات سے ازوے منفک نیستند و اختلاف اسماء بعض اعتبارات تخیلیہ است  
و تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی نہ زمانے پس اگر کسی گوید کہ موجود در خارج ذات صرف است  
مراد سے آنست کہ آنچه اورا ذات صرف فرض کنندہ ہاں موجود است در مظاہر بعینہ و ایں را  
برائے معنی اورا ہم محبوبان کہ ذات صرف را خارج از علم تصور کنند و نسبت ظاہریہ و منظریہ اثبات  
نمایند میگویند تعالی اللہ عما یقول الظالمون علواً کبیراً میفرمودند ہر کہ سجانی یا انانیتی گفته غالباً

از غلبہ حال و اختصار جہت امکان از نظر گفته والا اطلاق اسما الوہیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع مخلوقات  
 در این عالم در ایشان یافتہ نشدہ بلکہ بحقیقت در پرتو ظهوری از مظاہر یافتہ نشدہ و نخواہد شد تا ابد گویند اگر تجلی  
 برقی قائم شود از خواص و سے اعلا طیف جمیع مخلوقات است لیکن دوام آن چگونه شود کہ روح از بدن  
 مفارقت کند و بدن متفرق و متجزی گردد و میسر نمودند کشف ذات بعد روح حجب کہ رویت ذات  
 و تجلی برقی نام اوست پس درین نشانی بعد از باب بقای امکان می باشد و ہر کہ میگوید این تجلی برقی  
 نمی باشد الا بعد موت بیک اعتبار است گفته است زیرا کہ اخلاص از حجب نوعی از موت است  
 قال اللہ تعالیٰ او من کان میتا فاجیناہ وجعلناہ فی الایۃ۔ وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 ومن مات فقد قامت قیامتہ پس اہل شہود را قیامت قائم شدہ پس دیدند حالاً آنچه مردم در قیامت  
 موجود خواهند دید کاتب حروف گوید قولہ تعالیٰ او من کان میتا ای اینا رفع عنہ بالحب فاجیناہ  
 ای ایقیناہ لا یرى الا بالذکر ولا یسمع الا بہ وجعلنا نوراً یعنی النجلی البرقی الانی روزی نام یکے از  
 مشائخ بروند گفتند مقام فلاں معشوقیہ است من در ان مرتبہ ام کہ عاشقیہ و معشوقیہ را درین جا  
 پیچ بدخل نیست مہم فرمودند آنکہ می گوید کہ در عاشقیہ لذتے است کہ در رفع این نیست نیست  
 شکار کردہ است زیرا کہ عاشق محترق است در نار عشق بسبب این نیست و مشرک است بشرک سخن  
 و این مرتبہ اگر چه از حسنات ابرار است در سیات مقربین محدود می شود و صاحب شہود و تسلذ دست  
 بگیرد استغناء و جلال و جمال و درجہ این لذت بلندتر است از لذت عاشقیہ مہم فرمودند ہر کہ احب  
 مرتفع شد دید پروردگار خود را در کوه روح خود پہن است کشف ذات درین وقت متوجہ ہستی شود  
 عارف بسوئے عدم تنہا ہی ذات زیرا کہ این از صفات است کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او  
 بانا نافرست حقیقتہ الحقائق و آنکہ انا محدود است و حقیقتہ الحقائق نامحدود با ہم تنافی ندارد زیرا کہ  
 نفوذ و سے بذات حقیقتہ الحقائق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تنہا ہی ہر اعتباری  
 است از اعتبارات۔ می فرمودند حدیث قدسی بر دو نوع است یکے آنکہ اورا جبریل آورد اما در قرآن  
 داخل نہ شد بسبب آنکہ کلام معجز نبود در غایت عموض و مخصوص بکمل بود و قرآن مجید شفاعت عامہ  
 و خاصہ را دو نام آنکہ خدا تعالیٰ بر نبی صلی اللہ علیہ وسلم انداخت بے واسطہ و معنی اذا تمیزت فی الاموات  
 فاسمعینوا یا صاحب القبور سے فرمودند احتمال دارد کہ مراد از استقامت آن باشد کہ یاد کردن

احوال ہوتی اور غیرت گرفتن از ایشان توجہ با مورد نیویہ را رنج میکند و فکر محاش را مضحک می گرداند و معنی  
 حدیث ان الدنيا اقع من حیفه منقته میفرمودند دنیا مانع است از توجہ حق بسبب تعاق قلب بک  
 بخلاف حیفه میفرمودند کذب در اقوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در افعال آنست  
 که فعل مخالف شریعت کند و کذب در احوال آنست که متلون شود از حالی بحالی زیرا کہ صدق حال  
 ہماں شہودست کاتب ہر وقت گوید مراد از متلون اینجا طہور سر تو حید یکبارہ استتار آن دیگر بارست  
 یا یکبار چیزے منکشف شود و دیگر بار چیزے دیگر مخالف اول و امثال این امور می فرمودند  
 فلسفہ طویلیہ در سن ابرہ شیم کہ بر کرمی بندہ در بیان ہندی نام آن سیلی ست از علامات ہر دو نصاری  
 است کہ امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ بر ایشان الزام فرمودند بعد از ان تومی از جا ہلاں این لباس را  
 بہ پسندیدند و اختیار کردند میفرمودند حجب امکانہ عبارت از ظلمات غفلت ست کہ در اثینیت  
 مے اندازدہ از خوردن و آشامیدن و خفتن کہ از لوازم حیات ست و در غضب و حسد و بعضی سائر اوصاف  
 و مہمہ اما اینہا مقوی غفلت ست و حجب و جوہیہ صفات و اوجیہ اند و سالک چون بفضل اللہ  
 حجب امکانیہ را قطع کرد ذات را از حجب و جوہیہ مے بیند بمنزل آنکہ بینندہ آفتاب را می بیند  
 و ہوا و آتش و سموات کہ زیر شمس اند مانع از بینندہ ہن ہیں طور سالک را حجب و جوہیہ مانع از شاہدہ ذات  
 معنی شوند بعد از ان حجب و جوہیہ نیز انحصار اولیاء را منفع می گردند معنی فرمودند شاہدہ عبارت از توجہ  
 قلب ست بسرت حقیقتہ الحقائق بلا غلطہ لغی مانعہ اگر چہ یک ساعت میسر آید و ہر کہ او ذات حق را  
 ندانستہ و مظاہر او را نشناختہ در مشاہدہ مجہول ست میفرمودند شاہدہ بصورہ عالم مثال داروہ حاجت  
 نہ وارد و پچنین شہودے کہ بعض جذبہ الہیہ حاصل شود اما بر بقائے این نور شہود را اعتماد نیست بخلاف  
 شہودے کہ بعد سلوک حاصل شود کہ آن بعد عبوری باشد و بقا را اعتماد ست میفرمودند کمال عارف  
 آنست کہ عشق گردد و او آن مادہ اشتقاق معشوق ست و آنگاہ فرمودند با صطلاح این قوم حقیقتہ الحقائق  
 مسمی است بعشق در بیان قول اہل سلوک کہ دل بہ ریاضات از پائین لغزوق مے آید میفرمودند معنی ارتفاع  
 دل از سفل بعلو آنست کہ اعراض کند از سفلیات و متوجہ شود بعلویات والا انسان از ارتفاع قلب  
 متاومی میشود زیرا کہ بشر این قلب متصل اند در تحقیق قول شیخ اکبر العلم اوسع من المحال و قول ابی سعید  
 خوانا المحال اوسع من العلم میفرمودند سعتہ علم ازین بہت ست کہ داخل می شود در عالم حال و غیر آن

از کیفیات نفسانیہ بل متعلق خارجیہ نزد حال کیفیت مخصوصہ است غیر ذلک ازو نے نگنجد و معنی حال  
ازاں جہت است کہ حال قوی است منکشف می شود بسبب دے عوامل عمیقہ و علوم غریبہ غیر آنکہ  
بعلم مکتسب یافته بود میفرمودند روزی دیدم کہ جنے سنگریزہ انداختہ دال گرداں از جلنے  
یجائے می رفت و این از خواص جدیالست و آنچه ایشان می اندازد در استار است سے روز میفرمودند  
در جانب شمال ناجیہ است کہ در اینجا ملائکہ ارضیہ سے مانند و در ایشان توالد و تناسل ہست بخلاف  
ملائکہ سماویہ و اکثر ارضیہ سے فرمودند قابض شد و موجود بر باہیات پیدا شد و اینجا بر حسب استعدادات  
انہا خوشبود و بدبود و الم و لذت و تعب و راحت و شکستن و متفرق شدن اجزاء و امثال این کیفیات  
والد وجود لوری بسید منترہ است ازینہا آنگاہ فرمودند قدرہ عین و طعم و دیرج سے قبیح است نسبت  
ذائقہ ایشان و شامہ او و حسن است نسبت ذائقہ جعل و خمر بر و شامہ او زیرا کہ الم ادراک مخالف طبع  
و مزاج را گویند و این مختلف است و پھچین زہر باران بار رانفع است و غیر اور اضرار با وجود آنکہ حضرت  
درود مستدامی الظہور است در ہر ذرہ اگر کے بعض ادویہ و رالف یا لسان خود استعمال کند تیز نتواند کرد  
در بلج و قبیح پھچین کے از مضیق زبان مکان غلاص یافت بیس چیز بڑے مشکل نیست شریکے  
از تداوم است مع رقی الزجاج و رقت الخمر یعنی صافیند منطابہر کہ بمنزلہ نشیثہ اند و محبوب مستمیز  
بغایت صفا و اروع فتشا بہاد تشاکل اکامن پس یکے بزرگ دیگر بر آمد در صفا و شکل شد حال  
در نظر مردم سے مکانہ باختر و الافحہ پس گویا ہمیری منجد است و اینجا نشیثہ نیست سے و کانما فوج  
دلائل و نیز گویا نشیثہ است و اینجا غم نیست و ہم چنین است مراد آنکہ گفتہ سے ان شئت قلت حق  
لا خلق سے و ان شئت قلت خلق و لاحق سے میفرمودند امام الاممہ از صفات الہیہ علم است و حیوہ شانی  
است از بیون امام اممہ نیست و عدم العلم عین موت است و آنکہ گوید امام الاممہ حیات است  
بر خود قیاس کردہ است و قیاس غائب بر شاہد باطل است کاتب حروف گوید علم مانا حضور می  
است و تمثال تحقق و تفرست اگر زائل شود حیات زائل شود و حیات نام اعتباری از اعتبارات  
این علم است چون نسبت آن امور کہ قابل موت و حیات یا تفرقیاس کردہ شود کے در خدمت  
ایشان از بعض متصوفین نقل کرد کہ دے سے گوید اقرب الطریق الی اللہ رؤیۃ الامام فرمودند شاید  
مراد دے آن باشد کہ اجلی اشیاء محسوسات اند و از جملہ اینہا مار در اہدیت تناسل است و میلان بعض

و بیشتر است باین اعتبار رویت حق درینها اسهل باشد و آنکه شناخ این را تفتیح کرده معنی او آنست  
 که رویت اینها بند می کند ساک را در عالم شهادت پس مطلع نمی شود بر جمال حقیقی با وجود احتمال آنات  
 نگاهت نسیم کرده فرمودند که خون در امارد منجلی شده بصورت جمال برآمده اگر خون اینها نصد کرده شود  
 که سوت ایشال التفات نکند مثل اهل شهود همچون مثل بیننده در کتاب است بواسطه عینک و سیخ  
 نظری و التفات بی بر عینک نیست همه کتاب را می بیند مگر آنکه در ابر عینک حجاب باشد  
 و که آنجا دست خود مهند اهل شهود بسوت نسا جملید و محور و امارد التفات نمی کند زیرا که نظر ایشال  
 می تجاوز است ازینها به منتهی حقیقی جل جلاله و محبوب میل می کند به زن علیجه و اعراض می نماید از زن قبیحه  
 نزدیک عارف هر دو در یک حکم اند و همچنین اهل شهود متلذذ نمی شوند از سماع سرود زیرا که مسافت  
 سرود را از فم گوینده تا صماخ شنونده بیش نیست اگر معنی شدید الصوت باشد تا یک غلوه رسد و  
 پس و این قوم تجاوز نمودند از امثال این امور و منتهی رسیده اند و فرمودند ولایت عامه را  
 مراتب کثیره متفاوت است چون تقوی و ریاضت و وحدت شهودی بنسبت کسی که بسیران  
 ذات و احاطه او بمطایر مطلع نشده چون عاشقیته و معشوقیت که اینها مقام خواص اهل ولایت عامه  
 از ولایت خاصه نیست بجز وصول بواحد بسید و شهود انبیاء علیهم الصلوٰة و التسلیمات از عاشقیته و معشوقیت  
 بالا رفته است چنانکه از بعض اسما و بیث ظاهریست محبوبان از بعض الفاظ احادیث بحیث موسی  
 و محبوبیت محمد مصطفی علیهما السلام استنباط کرده اند و حقیقت الامر یہاں است که گفته شد و فرمودند  
 کلمے حاصل می شود بنوعی از جذب یا بتکرار کلمه لا اله الا الله تصور معنی توحید شهودی و آل را سیخ  
 اعتباری نیست در تاول شطح عین القضاة همدانی اثر که شامی دایند نزدیک ما محمد است صلی الله علیه و سلم  
 و آنکه شامی دایند نزدیک ما خداست می فرمودند و صلی الله علیه و سلم مرآت حضرت وجود است  
 و منظر اتم و است و حقیقت محمدی تبیین اول و جامع تعینات و منظر است و هر از نور و منظر شده  
 باین اعتبار چینی گفته است والا حضرت وجود متساوی الظهور است در هر ذره و تکرار لفظ با وجود  
 وحدت معنی از تفنن عبارت است می فرمودند فنا نفس آن نیست که نفس خود شعور و نباشد  
 با وجود غفلت از جناب مقدس نمی بینی که قصاب چون به قطع لحم مشغول می شود و جناب پختن نان  
 مشغولی شود ایشال را در آن حالت توجیه بسوت خود شعور بخود نیست و پسر فرمودند جذب که بقوت توجیه

شیخ حاصل می شود در آن ضعیف القلب و قوی القلب متشابهی است و بصحت مزاج یا بکثرت نوشیدن  
 حاجت ندارد و میفرمودند در روح انسان قوتی هست که وے لوح میببائنت چون بنی از انجا اعلام  
 اند که توسط ملک وحی در انجا نیست بعضی متکلمین نیز باین معنی تصریح کرده اند و چون دلی انجا رسد بلکه  
 الهام حاجت ندارد و وقت نوم گاهے روح انسان بدان قوت می رسد و مطلع می گردد و ازاں بر پیرے  
 پس اگر خیال آن معنی را بصورت مناسبه تغیر ندید چنانکه دید به همان صفت واقع می شود و آل را کشف مجرد  
 مے نامند و اگر بصورت مناسبه تغیر داد چنانکه اشتغال او بعلم در خیال او بصورت شرب این متشکل  
 گردد یا اشتغال او باذان فجر در رمضان بصورت ختم بر فروج و افواه مردم متمثل شود این محتاج تاویل و  
 تعبیر می باشد و این را کشف محیل می گویند و گاهے روح نائم بعالم خیال می رسد نه باین قوت پس  
 صور مخزونه خیالیه را می بیند گاهے تشکل اشکال بسبب غلبه اخلاط می باشد چنانکه بلغمی چون قبل نوم  
 آب خورد بخار می بیند و مخرور چون باد بخان خورد اشتغال نار می بیند و این همه اصنعات احلام است  
 اثر تعبیر نیست و بوی التفاتے نه و معبر را باید که وقت رویت رویا و وسط لیل یا سحر مشلا و وقت  
 حکایت رویا نزدیک این معبر و حالت رانی که باختلاط متمثل بود یا نه متوحش بود یا نه و امثال این امور  
 نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بے وجود شرائط و حصول باین قوت قدسیه میسر می آید چنانکه  
 کفار را احتیاط واقع می شود و علم تعبیر رو یا مستنبط است از کتاب و سنت و این فن را کتب جلیله  
 هستند و ائمہ کبار چون امام جعفر صادق و ابن سیرین و ماہر درین فن ذکر میکنند رویا رانی را اگر چه فراموش  
 کرده باشد بجهت نقصان قوت عاقله یا اشتباه که بسبب از حوام علوم و اخبار در قوت قدسیه  
 حاصل آمده در ذیل این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهے منفصل میگردد و در نوم برائے مطالع  
 بعضی معنیات و عسیری می شود بر مے رجوع در آن ساعت و اضطراب میکند مردم می گویند که بر مے  
 یعنی نشسته آنگاه فرمودند بعضی اعیان مستغرق می شوم در مراقبه و ابتباه مشکل می شود می فرمودند بخصیقت  
 ذات حق را بسمانه قرب و معیت و احاطه نیست پرچ چیز نیست زیرا که اینها مقتضای ثنیت  
 اند و نوعی از مسافت اثبات می کنند لیکن خدا تعالی برائے تفهیم مجربان که مے را دور دور خیال  
 کرده اند جهت عرش بیان فرمود آنگاه فرمودند مراد از این الفاظ مذکورہ قریے و معینے و احاطه است  
 که در تلج و آب واقع است یعنی تجلی باین صور در بیان غولہ قوم که نقصان مقتضی استعدادات الهی است

میسر مودند اما این باہیات را وجودے مستقل ہست تا ویرا اقتضائے باشد و اگر اقتضایہ بحقیقت  
حضرت وجود راست نسبت باہیات چہ معنی دارد فی الواقع بیح نقصان نیست این ہمہ  
را نظر مردم ست و بس میفرمودند ہمہ علوم بہ نسبت علوم توحید مثلاً بہ سبوس ست بہ نسبت دقیق  
علم توحید بہ نسبت وصول و شہود بمنزلہ دقیق ست نسبت مح اشتغال بعلم توحید و بحر قبیل وصول  
مذہبی نمایندہ بینی کہ ناکح باقوال مشاطہ و حکایات او متوجہ منی شود بعد حصول مطلوب و نقل قوال صوفیہ  
بے تحقیق چنانست کہ قصہ گوئی در محملہ نالشب قصہ ہامی بست از نزدیک خود بصباح مردم میگفت  
میسر مودند از اعظم اسباب انکار اولیاء اللہ شرکت مکان ست کہ در یک محلہ با یک شہر سکونت دارند  
شرکت زیانست کہ معاصر باشند و شرکت نسبت ست کہ آن ولی از اخوان باشند و عوام غالباً  
معتقد می شوند آنرا کہ حرام بسیار دارد و عبادت بسیار کند اگر چہ بر یا و عجب باشد و از حجت نظر کردن  
ست بقلب عبادت شیخ در حدیث آمدہ کہ مردے را حضرت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام بشارت  
بہشت فرمودند صحابی در عقب او رفت و تجسس تمام کردے را نوافل کثیرہ نیافت حقیقتہ سہال  
از دستغبار کردے گفت اگر زمین تا آسمان بچوبہ در ہم و دنیا بملو باشد و در ملک من بود و  
یک بار ہلاک گرد و مخزون نشوم بفقدا ہنہا چنانکہ مسرور نہ شوم بوجود آہنہا حاصل آنکہ مقصود تجرید دل  
ست از ما سوائی اگر این صفت بدست آمد قلیل عبادت لے رافع بسیارے و ہر در بیان معنی حدیث  
قلب بنی آدم تلین فی الشمار میفرمودند ظاہر بدن انسان در شمار بارومی بود و باطن او حار و در صیغ  
بر عکس این باشد و چون شحم این قلب صنوبری گداختہ می گردد و قلب معنوی را صفائی حاصل لے شود  
و پچہیں بسبب کثرت بوع و بسبب ذکر بہر این شحم گداختہ می گردد و شیخ صفات ذمیمہ چون غضب  
و شہوت پیدامی کندے فرمودند غالباً ظہور خوارق عادت و حجت ست زیرا کہ ہمت عارف شہود  
وصول ست و بس مگر آنکہ ازین حالت تنزل کند پس ظاہر شہود ازوے درین حالت ہر چہ خواستہ باشد  
می فرمودند عارف نظر بخاتمہ نظر منی کند زیرا کہ این نقصان ست اگر ہزار بار این ندا بشنود کہ ترا نشقی  
گردانیدم یا این شنود کہ خاتمہ تو بخیر ست بر ہر تقدیر یا ہنہا التفات و توجہ منی کند و نفع عاجل کہ مطالعہ  
جمال محبوب ست بر جاہ آجل با قدم آن منی گزارد میفرمودند ملائکہ و جن منی تو اندکہ بہر شکل کہ خواہند  
متشکل شوند لیکن نفس ایشان دران حالت باقی ست بر حال خویش جبرئیل مثلاً مستقرست در مکان خود



معہ ہذا حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام در صورت وجہ متوجہ است و اگر عارفی را عبادت کہ  
 میں ایک طریق دے آنتست کہ متوجہ شود بہت بسوئے شکل وے پس منی تواند بر آمدن ازین شکل  
 ۲ کہ دے جلیہا می کند تا بر عارف آن توجہ بشوراند مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین  
 صورت متوجہ است منی تواند بر آمدن ازین صورت لیکن گاہے صورت شاة را حجاب صورت سگ  
 مے گرداند اگر عارف باین متوجہ شود نیز بند کند اور لیکن متوجہ می شود بصورت سگ کہ کجارت  
 پس فتور واقع می گردد و آن جنی بزرگ دیگر برے آید و بگذر ایضا نمودند قرارت سورہ فاتحہ باین وضع  
 کہ آخر بسطر را با اول حمد ضم کند و یک نفس تا یک ہفتہ ہر روزی چہل و یکبار معمول بہات را از بعض  
 عرفا منقول است در قول خدا تعالی ذوق کل ذی علم عظیم میفرمودند عظیم صیغہ بہانہ است بمعنی کثیر  
 و آن بجز اللہ تعالی دیگر نیست پس صحیح شد معنی غیر تقدیر استثناء کاتب حروف گوید این دفع دخلی است  
 تقریر دخل آنکہ تمامی گوید کہ بالاتر از شہود و وحدت مقامی و علمی نیست و این آیت مقتضی آنست  
 فوق ہر علم علمی ہست الی غیر النہایہ و تقریر دفع آنکہ اینجا استثناء مقدار است معنی التوحید الذاتی و وہ  
 و بچنانست کہ عظیم نام خداست و فوق شہود و وحدت توحید ذاتی حضرت اوست اگرچہ بندہ  
 ترقی دیگر متمنع باشد و التدا علم در بیان قول شیخ بنید طارث العجالات الہ میفرمودند طاعت العبادت  
 زیرا کہ انہا از اعمال ظاہر ہاند و نیست الاتمارات یعنی انہا کہ متعلق بظاہر اند کہ حالی از باطن  
 و صایبقنا نوافل العبادات یعنی نفع الم از نوافل ظاہر حاصل نشہا لاسعادات خفیہہ ملیتا  
 فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و تعب و محنت اختیار کردیم پس حاصل قدم ما براد وصول بخون  
 سبحانہ حاصل کلام آنست کہ گفتنا نباید کہ بہ عبارات و اشارات لسانیہ پس لبدست از تو  
 بجانب اقدس بوصف مشروع الہ مخصوصاً در اوقالی کہ پیش مانع فعل حال او نباشد تا آنکہ حضور و مشاہد  
 مستقر گردد و کاتب حروف گوید کہ این واقعہ نزدیک فقیر معمول است بر ظاہر آن راہ میست بجز  
 اگرچہ در حد خود کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات ثمرہ طاعات اند و بس۔ در حدیث  
 الروح ملک له سبعون الف وجہ میفرمودند احتمال دارد کہ مراد روح الارواح باشد زیرا کہ او جوہر ملک  
 ایمانانہ و ملک تعبیر کردہ می شود کاتب حروف گوید روح الارواح عبارت است از تجلی  
 خلیقہ القدس است و ہم ارواح حول آن مثل حضور است بر جسم معنی یا گویم مراد از روح اللہ

Marfat.com

نوع انسان است کہ بسیع ارواح از وی منشعب می شوند در تحقیق لطافت است میفرمودند  
کہ روح را اسما مختلف است باختلاف خبارات پس حکما ہر اعتبار سے لطیفہ مستقل آمدہ  
در تاویل حدیث ثعلبی کہ در تفسیر آوردہ کہ حضرت رسالت علیہ السلام در حق حضرت مرتضیٰ علی  
و ما کروند اللہ ما شہج لی صد ساری ویسری و اجعل لی وزیراً من اہلی می فرمودند کہ  
مراد آنست کہ واجعل لی وزیراً خاصاً من اہلی زیرا کہ شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم و  
بلکہ یعنی جبرئیل و میکائیل و زکریا حضرت بودند و بیان اثر حضرت علی کرم اللہ وجہہ سئل  
سأیت ساری قال ما کنت اعبد ساری بالمرأۃ فقال السائل کیف سأیتہ فقال لہ ترہ العیون  
بمشاہدۃ العیان لکن راتہ القلوب بمحافل الایقان کاتب حروف گوید غرض ازین تو جہہ  
آنست کہ پس کلام نافی رؤیت در دنیا بوجہی کہ سابقاً مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیہ جہہ الوان است  
نہ عیون مطلقاً میفرمودند یعنی عیون دنیویہ کہ مقتضی بہتہ وادان اشکال است اورا نہ دیدہ بل یقین  
دیدہ شد آنگاہ فرمودند علم الیقین استدلال است بہ رؤیت دغان بر وجود مار و عین الیقین رؤیت ناست  
بعینہا و حق الیقین علم ناست بہ نفس خود و مشاہدہ در عین الیقین می باشد وصول و شہود در حق الیقین اما  
معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعہ کتب علم یقین نیست علم یقین آنست کہ کشف بر حسب غائب  
بوجہی کہ احتمال شک نہ اندازد می یقین عرفی کہ الطیبان خواطر است با مثال این مور حاصل می گردد در قول  
صوفیہ العارف لا ہمتہ امیفرمودند کہ عارف را ہمت با ظہار بخوارق نمی باشد لیکن مے بیند بسو قدر حق  
عزوجل و حکم ادب پس اگر حکم وقت تجلی فرماید در و بخوارق بغیر قصد و بیح منظور نیست اما حاصل باقی را  
قدرت دادہ اند ہر گاہ خواہد بصورت قہر بر آید چنانکہ یک بار بادشاہ بخانہ عارف کامل سوارہ  
در آمد وے را گفتند این ادب نیست تکبر کرد و گفت ما فقیران را بسیار دیدہ ام در بچکس تا خیر نیست  
عارف را غیرت آمد سوتے او بنظر غضب دید در ہماں ساعت اسپ او سر کشی کرد و پر پا با استاد  
و بادشاہ بر زمین افتاد و گفت ای کار برائے ال کردم کہ مردم فقرا را محقر ندانند الا آنکہ بعضی کل با وجود  
قدرت با مثال این امور التفات نہ کنند چنانکہ حکایت می کنند از شیخ فرید عطار و عین انصاف  
وحسین ابن منصور ابی نشان شادمان مے باشند بقضام اللہ تعالی و قدر مے و در ان تصرف نمی خواہند  
شیخ عطار قائل خود را گفت اے ترک بچہ من ترا خوب می شناسم بہرنگے کہ مے آئی و سر خود را

بدست او داد تا برید و ترسیدن ازین امور بسبب نقصان ست آری در وقت تنزل مظاہر قہر را  
 مقابلہ نباید کرد می فرمودند لہذا بدست در تجلی ذاتی از مشاہدہ الوار موجودہ بوجود خارجی نہ ظاہری  
 یا وہمی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظہور کمال تدلی ست چنانکہ حضرت موسی را  
 اتفاق افتاد و قتیکہ در صورت ظاہر تجلی واقع شد میفرمودند ہر کہ میگوید کہ فنا عبارت از نفی غیریت  
 ست و بقا عبارت از اثبات عینہ است بدلیل گفتگوئے خطائے صریح کردہ مثل او شخصی  
 ست کہ اورا پنج پسر در خانہ بافتند و دسے در بر تنہا سپر میکنند و ران حالت دو سارق بر سرے  
 رسیدند و دسے آن پسراں را یاد می کنند بزبان می گوید کہ اسے پسراں بیایند و این سارق را دفع کنید  
 پس باین حضور وہمی اورا بجات بیند ہذا ز خوف و حزن نے رہا نہاگر کہے نشستہ شود و اہنت  
 حقیقت آب اوصاف اورا از بردت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیرہا و میسکن  
 اشامیدن اورا میسر نیاید ہرگز تشنگی اورا دو باین ہمہ معرفت اگر کہے بخوردن شیرینی محتاج شد  
 و او شیرینی را ہرگز نہ دیدہ است لیکن کیفیت خلوت و اوصاف و تاثیرات اورا شنیدہ است  
 و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقران فائق آمدہ اورا از یہاں بیچ نفعی نیست پچہیں انگہ توحید  
 رسمی اکتفا کرد و اثر شرک سختی ہنوز دل او باقی ست اینہا دسے را نفع نمی دہند لگاہ فرمودند آثار تجلیات  
 مذکورہ حاصل نے شو و مگر بوصول شہودی نہ وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست بریدند و او  
 تبسمے کرد و از ہر انگشت سے انا الحق می آمد و ہر انگشتشیدند و انا الحق می گفت بسوختند  
 و از رما د انا الحق سر میزد بعد سے روز بدیبا نداشتند از انجا انا الحق شنیدہ می شد این ہمہ برائے  
 آنست کہ و نے بتوجید رسمی اکتفا نہ کرد بلکہ بتوجید حالی مشرف شد آنگاہ فرمودند توجید حالی را  
 آثار انداتا ذاتی ظہور الوار موجودہ بوجود خارجی ست در ویت نورانی و ظہور آئینہ از حسین بن منصور  
 ظاہر شد و در صفاتی خشوع و خضوع و انس و سرور ست و در افعالی توکل ست و برابر شدن  
 مدح و ذم میفرمودند از مجذوب و اصل خوارق و کشف غالباً صادر یعنی شود زیرا کہ وے مستغرق  
 ست در وحدت ذاتیہ و باکوان التفات ندارد بخلاف سالک و مثل مجذوب آنست  
 اگر شخصے را از شہری بشہری در ہودج نشتر نشانده بسرند و مراحل و بوادی باین وضع قطع کنند  
 دسے را اگر از سامی قری کہ بر آہنہا مرور کردہ سوال کنند بیچ نداند بخلاف سالک کہ بتفصیل ہر مقام

مطلع است انگاہ فرمودند مجذوب و اصل اگر کشف کائنات را نخواهد اور اسلوک باید کرد و اگر کسی  
 دعویٰ این مقام کند باید کہ از معرفت ذات و صفات استفسار نمایند تا تحقیق کار روشن گردد  
 والا متشیخان برائے گرمی بازار خود این کلمہ بدست آور کرده اند و می گویند کہ کرامات پیر سہل بہت  
 بوسے بیح التفات نہ باید کرد آری این سخن راست بہ نسبت عرفا و اصلین و این جاہلان را  
 معرفت ذات و صفات و شیونات بتوجید حالی نہ شدہ از ایشان این دعویٰ مسہوع نیست بل تحقیق  
 مشرب محب اللہ الہ آبادی صاحب تشوہ فرمودند کہ وے از ذات مبداء قائم بذاتہ مقوم  
 بشیوناتہ ارادہ نہ کردہ بل ماہیہ کہ از معقولات ثانیہ است ارادہ کردہ و پچہیں از وجود معنی مصدری  
 کہ کون و حصول ست سے خواهد آجنا کہ میگوید ذات الحق لفظ معقول کہ در تشوہ واقع شدہ مقابل  
 محسوس ست نہ مقابل موجود چنانچہ شیخ الرئیس در شفا گفتہ کہ معقول منافی وجود نیست چنانچہ  
 ملا جلال دوانی ہم آرا کہ بر حاشیہ تہذیب ست نقل کرد و و نیست کہ مقابل موجود گویم لازم نمی آید  
 کہ معدوم مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود ست کہ ذات لہ الوجود پس اگر موجود سے کہ وجود او  
 زائد بذات نباشد ازین لازم نمی آید کہ معدوم مطلق باشد بلکہ آنچه لازم می آید این باشد کہ موجود  
 بنفسہ نفسہ و این خود صحیح ست و موجود بہین ست پس لفظ معقول در برابر موجود بنفسہ نفسہ گویا  
 موضوع است در اصطلاح ایشان چنانچہ شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات در باب صوم لفظ معقول  
 آورده اند و ازین لفظ ہمیں معنی ارادہ کردہ بیان نمود و بیان ساختہ بطریق تدلل پس لفظ معقول گویا  
 در اصطلاح ایشان موضوع ست برائے موجود بنفسہ نفسہ موجود ست من غیر مدخلۃ الغیر و حضرت  
 محب اللہ قدس سرہ در تشوہ تابع شیخ اکبر شدہ این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاہ  
 عنایت اللہ اکبر آبادی ست قدس سرہ کہ برائے رفع تشبہ نوشتہ ام معقول محض و ماہیت محضہ  
 و وجود محض همان ذات زید و حیوان الناطق حیث لا وجود لہ الا فی ضمن الافراد و نیز میگوید  
 افراد الانسان من زید و عمر و بکر و خالد یترع منہ ما بہ اشتراکہم و هو الحيوان  
 الناطق الذی هو من المعقولات الثانیہ نکذینترع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح  
 ست زیرا کہ وجود مظاہر متشرع است از قیوم جل شانہ و این مظاہر منقہ اند بوسے و رنگ انتقال  
 صور مصنوعہ از شمع باں شمع و آنچه موجود مشہود ست حق ست جل شانہ و خلق طلسم معقول ست

زیرا که عالم نام اطوار وجود و اشکال فانیه اوست و حق اسم حضرت وجود است از قول خود الحق  
 معقول محض اگر مراد داشته که عقل بلکه حقیقت اوست و رسید پس این قول باطل است زیرا که کنه  
 واجب را هیچ عقل ادراک نتواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و  
 سباق بدین معنی شاهد است پس کفر صریح است که مودی بنده مہب و ہر یہ باطلہ میگردود و اگر اراده  
 کرد و آنچه عرض شیخ اکبر است کہ ذات بحت اختیار لایقین معقول محض است زیرا کہ خسروسی  
 از کمالات و عدم یقین و بی جزور فرض نقل نیست و اگر یہ موجود و مظاہر فانیہ حضرت حق است  
 لیکن این مظاہر لوئے منتظر اند بافتقار حقیقی و بحقیقت نسبت ذات و اختیارات و معانی او بیند  
 یا اراده کرده کہ ذات حق محسوس مجربین نیست کلامے صحیح باشد لیکن تصریحات ادبامی کند  
 از پس ارادت از اول خطبہ او اختیار حق ظاہرے شود آنجا کہ می گوید الحمد لله لمن وجد بكل واحد  
 و کلمتہ الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودند حق نام حضرت وجود است کہ نشود فی الخارج است  
 در باقی بر صرافت خود چنانکہ آب با وجود احتمالات اشکال ادعیہ و الوان آنها باقی است بر صرافت  
 و عالم اسم اطوار وجود و حیوانات است و اسکال و صور فانیہ اوست کہ از صور تے بصورت تے مبدل  
 می شود پس نسبت اضانیہ چون کفر و فسق و قاذورات و غیرہ اگر چہ فی حد و اتہا کمالات است آنرا  
 ب حضرت وجود تعلق نیست بلکہ اوصاف عالم اند اگر چه قیوم کل حضرت حق است زیرا کہ اگر قیوم کفر و  
 معاصی او نباشد از کجا موجود شوند و همچنین تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی این تعینات و صور  
 مبدلہ نہ از اوصاف حضرت وجود و شبہ نیست کہ تعینات و اوصاف او امور اختیار یہ است  
 زیرا کہ ہمہ نسبت و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او درینہا ہمہ مندرہ است میفرمودند کلام  
 متعرف از ہی مؤثر در قلوب نیست بخلاف کلام عارف و نزاع عارف و متعرف در سلسلہ مثل  
 مبارکہ نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اہل بیت او با کافران است و متعرف را طاقت مکالمہ عارف  
 نیست بلکہ از وی سے گریزد میفرمودند طریق مکاشفہ رفع حجب است و مبدار این محبت فانیہ  
 است کہ کوہین اترک کند بحد سے کہ ملوک و اعیانہ و ہمہ بنیاد دنیا بمنابہ کلاب و خنازیر و خوان تلین  
 بہ نظرش در آید آنگاہ خدا تعالی محبت ذاتہ در دل اندازد و مبادی فنا خلوت و وحشت از خلق  
 است و ایجاب بیانی در مراتب آن گاہ از خود فانی و بحد باقی گردد بعد از ان کثرت مشاہدہ وحدت را

مہم نہ نشود و جلوت خلوت گردد و نوم یقظہ و چشم بصیرت یکجمل عنایت ازلیہ مکمل گردد عقل  
 مظلم را غایت ادراک آنکہ مصنوعات را از صالحی کامل چارہ نیست اما ذات و صفات سبوتا  
 ذات را چہ شناسدومی فرمودند متصوفہ جاہلان معنی کلام صوفیہ علیہ نداشتند و گویند ظہور حق در ہر  
 محل ظہور شمس در کائنات بازید در مرا یا مختلفہ است و شک نیست کہ این قول بجز فی محدود و مبہاتن  
 از مظاہرے کشد حاشا اللہ عن ذلک آری بعضے سلف برائے تفہیم مجذوبان امثال این امثال اختیار  
 کرده اند ظلیت عالم بہ نسبت خداے تعالیٰ بمعنی ظہور شیئی است در مرتبہ ثانیہ نہ آنکہ مبہاتن باشند  
 در رنگ ظل شجر کہ بر حیدر افتد تعالیٰ اللہ عن ذلک در معنی بیت مشہورہ چون تو فانی شدی زد کرد کرد  
 کہ خفیہ کہ گفتہ اند آنست ہم فرمودند فانی را جب امکانہ محققے شود لہذا بد کہ خفی نامید شد  
 مے فرمودند اہل شہود از حیہ و عقرب و شیر و زرداں منی ترسند و لہذا بعضے اکابر نفوس خود را امتحان  
 کردند و در برکہ آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافتہ نہ شود انداختند چون بخاطر ایشان بیخ خطر نیامد  
 دانستند کہ کامل شدہ اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن منی ترسند معنی در وقت غلبہ دید وحدت  
 استتار کثرت والادری بعض اوقات ہمزنگ سائر ناس اندر تاویل آنچه نقل می کنند کان الشیخ عبدالقادر  
 بعض مجلسہ الانبیاء والاولیاء می فرمودند وے رضی اللہ عنہ و اصل شد بحقیقت روح کہ در ہمہ وزاری  
 ساری ست پس گفت از آنجا کہ انبیاء و اولیاء ہم از آنجا گویند پس این معنی را بہ شامح این نوع تعبیر کردہ شد  
 در تفسیر قولہ تعالیٰ و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطن الرجیم مے فرمودند یعنی تبری کن  
 از شیطان و در شواہد شرا و با آنکہ وقت قرارت دل متوجہ مولی باشد و معرض از دنیا و عقبی و بحقیقت  
 ہمیں تعوذ نافع است صورت تعوذ باشد یا نہ در تاویل قصہ خالد بن سنان کہ وصیت کردہ بود کہ بعد چہل  
 روز از مردن او را بر آرنجہ تا خمر دہاژہ عالم بر رخ مے فرمودند ہر کہ ببرد و در بر رخ رفت خود او در دنیا  
 بیدن ناسوتی کہ قابل تجزی و تجبض و خرق و الیام باشد ممکن نیست لیکن رجوع او بہ بدن مثالی کہ  
 قابل تجزی و خرق و الیام نیست جائز است بحمد ارواح و بروح اجساد و شخص اعمال اطلاق و ظہور معانی  
 بصورت مناسبہ و مشاہدہ ذوات مجرودہ در اشباح جسمانیہ چون تشکل جبریل بصورتہ و حیہ کلبی و تشکل ارجح موتی  
 از انبیاء و اولیاء و مشاہدہ خضر از ہمہ نیز نگہائے عالم مثال است نفوس کاملہ انسانیہ در دار دنیا می توانند کہ  
 بہ اشکال شئی متشکل گردند در عالم بر رخ بطریق اولی زیرا کہ این قوت بسبب انقلاب حجت فی زیادہ تر شدہ است

پس مراد خالد رجوع بہ بدن مثالی است نہ عنصری کاتب حروف گوید زیرا کہ عود بہ بدن عنصری در دنیا  
قبل قیام قیامت ہماں رحمت است کہ اہل سنت بر بطلان آن اتفاق کردند کاتب حروف گوید بعید  
نیست کہ ایں کلام محمول باشد بر ظاہر آن عارف می تواند کہ استنزال کند برائے خود تدلیات ارواح را  
بوجہ مثالی آنها و مثل ایں تدلیات مثل آن صورت است کہ بہ منام در تخیل مستحضری شوند چون آنجناب  
را در عالم ارواح ممکن تمام بود تدلیات ارواح انبیاء و اولیاء بخود از وجود مثالی نازل می شدند میفرمودند  
پیش ازین بہ بست سال مرا الہام کردند اگر بامید رحمت ما نمازے گذار می گزار رحمت کردیم و اگر  
رضائے جوئی از تو رضای شدیم گفتم بار خدا یا عرض من امتثال امر است و بس اما حالاً معاملہ دیگر است  
ام لکاه فرمودند الصوفیۃ عبد الظواہر احرار البواطن می فرمودند اصحاب شہود و کلفت عبادت  
نیست لیکن خدائے تعالیٰ بر ایشان عبودیت را قائم می دارد و حکم آنکہ ایشان از نفس بل روح نیز  
خلاص اند بہ قیام چون زنا و شرب خمر التفات نمی کنند و نادرا اعتبارے نیست در تاویل قول صوفیہ  
القید کفر لوکان باللہ سے فرمودند عبودیت مقتضائے اینینیت است و ہذا نشان اہل شہود  
عبودتہ آمد باقامت حضرت حق و تصرف سے پس بقید عبادت عبودیت کفر حقیقت است و مثل  
این تاویل جاری است در قول ایشان حجۃ اللہ اس کل خطیئۃ زیرا کہ محبت مقتضی محب و محبوب  
ست و اینینیت خطیئۃ است فوق ہمہ خطایا پس ہر کہ تجاوز کند از ہمہ خطایا برسد بہ محبت خدا چون  
تجاوز کند ازین محبت برسد بہ مرتبہ شہود کاتب حروف گوید حاصل کلام آنکہ عبادت را عارف و  
متالف ہمہ می کنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت است مرتبہ اولی حضور و ترک ریاضت و محبت  
بعد از آنکہ عبادت بہ محبت دانیدہ کنند نہ بخوف نار یا طمع جنت بعد از آن آنکہ بچول و قوت حق غرور  
کنند نہ بچول و قوت خود بعد از آن مرتبہ است دقیق تر کہ ہم عامہ در اینجا نگنجد بالجملہ غرض حضرت ایشان  
اشارت باین مراتب است نہ تساہل در امر عبادت معاذ اللہ قرینہ ایں معنی آنکہ حضرت ایشان  
چندان مقید بودند کہ پیچ ادب و سنت از ایشان ترک نمی شد الی آخر القوم قرینہ دیگر آنکہ میفرمودند  
ادرا انبیاء ظاہر اعمال را منافی خیریت ایشان نیست از قبیل تکلیفات کہ ایں قامت حق است  
بر ایشان اقتدا کردہ شود پس معلوم شد کہ از خیریت معنی ارادہ کردہ اند کہ در انبیاء بوجہ اتم موجود است  
در بیان قول پیر ہرات سے از منی در اثبات بروں صحرائے ست کہیں طائفہ ادرن میان سوادے

اے دوست جو عاشقے دران جا برسده نہ نفی نہ اثبات نہ موراجاتے ست ہاے فرمودند نزدیک اصل  
 شہود نیست مگر ثبوت ثابت بوجہ کہ مثبت و مثبت یکے باشد محشوق و عاشق و عاشق ہر سہ یکے  
 ست این جاچوں وصل در نگنجد چراں چہ کار دارد و نیست نفی مر ایل سلوک را الا برائے نفی تو ہم  
 غیریت چوں این وہم منتفی شد منتفی عین ثابت آمد و لفظ نہ موراجاتے ست کنایت ست از بساطت  
 ذات و صرافت او در بیان آنچه خواجہ نقشبند از بعض سلف نقل کرده اند کہ توحید کو چہ تنگ ست  
 میفرمودند در وقت جمع کثیرہ صفاتیہ و اسمائیہ از نظر عارف مستتر می گردود جز وحدت ذات مطالعہ  
 نے کند پس این کو چہ تنگ ست اما بعد بقا اورا مطالعہ کثرت اسماء و صفات در وحدت میستتر  
 ہے آید و این جا دست تمام ست پس حاصل کلام آنکہ اکتفا بہ محض وحدت کمال نیست بلکہ کمال  
 توحید رویت کثرت ست در عین وحدت در بیان صوفیہ حقیقۃ الواجب اظہار الاشیاء و بعضی آخر  
 حقیقۃ الواجب لاید کہ احد میفرمودند اظہر تہ باعتبار آنست کہ وجود مشہود در ہماں وجود حق ست  
 و حضرت وجود در ہمہ ساری ست و تعیین ہمہ اعتباری ست و عدم ادراک بہت ست کہ مخلوقا  
 در مرتبہ مخلوقیت بومی نہ رسد نبی اورا بہ نبوت خود نے شناسد و نہ ولی بہ ولایت خود نہ زاہد و عالم  
 بہ زہد و علم خود لیکن بعد از ارتفاع حجب امکانیہ و ظلمات نفسیہ او تعالیٰ بنور خود شناختہے گردو کما قال  
 علیہ السلام عن فتی لای لابنفسی و این جامعنی و گیر ہم ہست کہ مراد معرفت واجب با جمیع شیونہا  
 او باشد و این در وارد بنا محال ست از آنکہ ہر یک منظر عین واحدہ است معرفت کل اطانت ندارد  
 و تجلی برقی آنی بیش نیست پس دران وقت متوجہ بہ تفصیل شیونہا نتواند شد در توفیق معینہ ذاتیہ  
 با حدیث ان اللہ سبعین الف حجاب میفرمودند قرب حضرت وجود با منظر حقیقی ست قرب  
 امثال بوسے قرب کلی بخرتی توان گفت اگر چہ بوسے از کلیہ و جزئیہ متعالی ست ازین جہت اقرب  
 از جبل درید آمد و بعد او اعتباریست بسبب کثرت حجب و ہمیہ آنگاہ فرمودند حضرت وجود نسبت  
 بہ منظر ہیچ حجاب نیست بلکہ حجاب در واجب و ممکن ست پس وصول ممکن محبوب کہ صفات  
 تاثیر یہ قاصر بہ متصف ست بسوئے اللہ کہ متصف بہ صفات واجبہ مؤثر یہ است چوں خالقیت  
 و رازقیت و بقا و قدم و غیرہ بالصعب الحصول ست بسبب کثرت منازل لیکن آنکہ مجذوب ست  
 خدائے تعالیٰ آسان می کند بروسے وصول چنانکہ آسان ہے کند بر بندہ شمس با وجود آنکہ در میان زمین و آسمان



حجب جسمانیہ کثیفہ اندوایں جابجہ حجب معنویہ لطیفہ نیست والاو تعالیٰ المحصور بہ حجب جسمانی و امکانی باشند  
 و مراد ازین عدد بیان کثرت است نہ تعدید در بیان معنی قول خواجہ نقشبندی بسبب تحقیقت می توان برد  
 و اما بسبب معرفت و علم نمی توان رسید میفرمودند چون شمس احدیت از کوہ غار طلوع نمود تحقیقت  
 منکشف گشت اما بسبب معرفت و علم منوطه است بہ معرفت جمیع شیونات و این محال است میفرمودند  
 سبب تکفیر مردم صوفیہ را آنست کہ از ایشان شنوند کہ وے تعالیٰ وجود مطلق است و نمی دانند کہ وجود  
 در اصطلاح ایشان معنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست کہ در ذات من حیث الذات  
 پیچ اعتبار سے مانور نیست نہ کلیتہ و جزئیتہ و نہ عموم و خصوص بلکہ اعتبار اطلاق نیز در بیان قول صوفیہ  
 کل نبی و لا عکس میفرمودند ولایت اصطلاحیہ شرط نبوت نیست ممکن است کہ کسی در محبت یا  
 محبوبیت باشد خداے تعالیٰ او را بہ نبوت تبلیغ مشرف سازد آری کمل انبیاء جمیع می فرمایند  
 در ولایت اصطلاحیہ و نبوت تبلیغ چون حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم و سایر اولوالعزم در بیان  
 معنی قول بایزید حضرت بجا آورد وقت انبیاء بسا حله میفرمودند استعداد انبیاء اکمل است زیرا کہ ہیت  
 محضہ است تکاد زینتہا یفیع و لولم تمسسه ناما پس ایشان لا بد اہل شہود تحقیقی اند ولیکن برائے حکمت  
 ارشاد فرمے آرد خداے تعالیٰ ایشان را در مقام مشاہدہ پس معنی قول بایزید آنست کہ وقفوا  
 بعد الخوض مراد از بجز شہود و وحدت است و از ساحل مشاہدہ مے فرمودند علامت حصول توحید  
 افعال آنست کہ سالک تدبیر معیشت ترک کند و حاصل شد او را توکل تام و نسبت کند ضرب  
 ضارب و ایذاہ موزی و انعام منعم را بحضرت قیوم تامل و علامات حصول توحید صفات آنست کہ  
 بالغ سالک تعہد گوش را بینندہ تعہد چشم را ہمہ اودا دند الا آنکہ ظہور حضرت وجود در تعیین و تقید امور  
 تعیین صفات و بقید آنهاست و بچنانکہ کسے سر بیان و جریان بجز در نہر یا جداول مشاہدہ می کند  
 اورا لازم نیست کہ بر لالی و در روی حیوانات کہ در بجز اند مطلع شود بچنانکہ مے بیند کہ سمیع و بصیر درین  
 منظر اوست تعالیٰ لازم نیست کہ مطلع شود بر جمیع مسموعات و مبصرات زیرا کہ این از خواص  
 واجب است تعالیٰ و تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد احب الی مما اقرضت علیہ  
 دلایزال عبدی بتقرب الی بالنواقل حتی اکون سمعہ الخ مے فرمودند قرب فرائض در توحید آنست  
 کہ بیگانگی حق تعالیٰ و افعال ایمان آرد و آنکہ بیچکس مؤثر در عالم و قیوم جزا و نیست و ہر کہ این ایمان

حاصل نہ کند در آخرت ما خود خواهد شد فرض ست و قریب لوافل در توحید آنست کہ سعی کند در رفع حجب  
و این قریب نفل ست اگر بندہ آن را حاصل نکند مواخذہ نخواہد شد و برین تقدیر ہستی حدیث آنست کہ پیر  
کس قریب نہ کردہ است بحضرت حق بمثل آنچه فرض کردہ شد بر ایشان از توحید اجمالی زیرا کہ بر ترک او  
مواخذہ مرتب ست و بندہ پیوستہ سعی می کند در توحید تفصیلی بر رفع حجب بہ ریاضات شاقہ یا محض توجہ  
بدان جناب اقدس تا آنکہ خدا تعالی او را از خودی او بر میگردد و دوستی بعبادت ازین ست و چون این معنی  
بکمال حاصل شد بچنانکہ ذات حقے ما خود شدہ بود صفات او نیز بر گرفته شود و آنکہ زعم می کنند کہ صفاتش  
گرفته می شوند نہ ذات خطاست بلکہ ہمہ حجب امکانیہ مرتفع می گردند پس چگونه گفته شود کہ ذاتش باقی ست  
کاتب حروف گوید بہمانا آنکہ می گوید صفات گرفته می شوند نہ ذات آن خواستہ کہ وجود عنصری در وحی و  
بچنین جمیع طبقات در خارج بوجہی کہ سابق بودند بعد توحید نیز هستند اگر بعض آثار خارقہ ظاہر شوند لامحالہ  
آن از مقولہ تبدل صفات خواهد بود و آنکہ می گوید ذات نیز ما خود می گردد آن خواستہ کہ در فائے کہ معتبر  
نزدیک قوم ست گرفته می شود فالتراع لفظی می فرمودند ہر کہ اورا وصول بحضرت حق حاصل شد  
لیکن بعضی حجب دروے باقی ست و حالات تنزل بکار و حزن از وظاہر می شود بلکہ گاہے در رنگ  
سائر محبوبان می گردد تا صاحب محق و تنزل وے بغایت لطیف بقیقت ست و نے حزن  
و اثنینیت ہرگز نمی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب کہ سبب بکار و حزن می شود صفاقت و  
شدت بہیمہ است کہ در نفس سالک ہم از نفس او حجابے پدید آید و وصل عرفان صورت نگیرد و آنکہ  
بہمتش لطیف و حقیقت ست پیوستہ در انس و سروری باشد در تفسیر قولہ تعالی والعصران الانسا  
لفی خسوا لا الذین انعم فرمودند اینجا قسم بدیہ ذات و بقا و سردیت و دوام است کہ ایشان  
در توہم غیریت و اثنینیت واقع است الا واصلان کسے از حضرت ایشان سوال کرد کہ نہایت سالکان  
چیست فرمودند دفع اثنینیت و شہود وحدت و این اعلیٰ درجہ است کہ فوق آن چیزے نیست  
شیخ عبد اللہ کھانی کہ از مشائخ آن عصر بود گفت توحید مقامی ست کہ در وسط طریق می آید حضرت  
ایشان فرمودند خبر دہ مرا از فوق او گفت چیزے ست بس غامض فرمودند سالک چوں بوحدہ محضہ  
و اصل شود کثرت از نظرش منتفی میگردد و بعد از آن تنزل می کند و وحدت در کثرت مطالعہ می نماید و  
این تنزل ست نتوان گفت فوق توحید ست لیس دراء عماد ان قریۃ والی مریضہ اللتھی کاتب حروف

آنکہ میگوید تو چند مقامی است در وسط طریق رویت جمع و ذہول از کثرت خواستہ است و آن نوعی  
از سکر و غلبہ است و آنکہ شہود و وحدت محضہ آخر طریق می گوید غرضش آنست کہ لطیفہ انانی نفسہ علی لطافت  
است و قلبیکہ صاحب جمع الجمع وحدت و کثرت ہر دورانی بیند منشا رویت وحدتہ محضہ لطیفہ انا است  
و منشا رویت کثرت لطافت سافلہ اند پس بحقیقت اعلیٰ مقامات ہمانست کہ مدرک الطف لطافت  
واللہ اعلم در بیان آنچه در رشحات از بعض عرفا منقول است کہ من در ابتدا می گفتم ممکن عین واجب است  
میفرمودند فرق دیرین دو عبارت آنست کہ اول مشلزم حصرو واجب است در صفات امکانیہ و معنی  
ثانی آنکہ تعینات امور اعتباریہ اند و اعدام محضہ موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند در ہر دورہ  
چون خدا تعالیٰ سے خواہد کہ شیونہات را خلق فرماید نخست مثل را کہ از باب انواع عبارت ازوست  
خلق سے فرمودند از ہر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیر اینہا پس مثال نوع انسانی ظاہر سے شود در  
منظاہر او بعد از ان دورہ منتفی سے گردستی ارواح نیزہ فنا یعنی بعد از ان بہ ترتیب مذکور خلق میفرماید  
در صفات و افعال حق تعالیٰ تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق عن اناس سے مدیون بر طول مدت  
محمول است یا باعتبار آنکہ خدا تعالیٰ سرمدی است پس از ان بہت ہر کہ ابد وازل برے منکشف شد  
خود را سرمدی سے دانند کاتب صورت گوید معنی ان کلام پیش ان فقیر آنست کہ یقین حق آنکس  
پیش از ظہور مثال است انسانست و ان یقین باشتقاق صورت صرف حقیقتہ الحقائق است بوجہ کہ  
در ہر بساطتہ ہماں باشد و در مراتب تنزل ہماں و ان اشتقاق در ارادہ قدیمہ واجبہ است برائے تہیا خواص  
بہ مراتب کونیہ مانند نجوم کہ در غدیر متمثل شونند آب غدیر را کہ ہزار بار متبدل شود نجوم ہماں باشد کہ بودند  
واللہ اعلم در بیان معنی قول شیخ اکبر العبد عبدان ترقی والہب سیدان تنزل می فرمودند بندہ اگر چہ میراتب عالمیہ  
ترقی کند خارج نمی شود از مقدار عین خود پس جمیع کمالات بہ مقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با  
صراحت و اطلاق خودست اگر چہ دو ظاہر ظہور نمودست معنی ان کلام پیش ان فقیر آنست کہ چون  
خدا تعالیٰ تجلی فرماید برائے شخصی یا برائے انسان اجمالاً اگر چہ آن تجلی بقدر متعلیٰ کہ باشد سطوت و تجرید و قہر و جوب  
در سے نمایانست و بندہ در مقام فنا چند بار بہ اعلیٰ مراتب رسید افعال و آثار امکان در وہو پیدا واللہ اعلم

## ذکر باره از مکتوبات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبدالاحد نیریشیخ احمد سهرزندی که از مشایخ آن عصر بودند بحضرت ایشان نامه نوشتند در این جمله مرقوم بود  
 ثم للرجل من مکارم مکه الشریفه ان لا تسوئنا من دعواتهم الصالحة فی ادقاتکم المرحوبه فان الامر  
 صعوب فی الطریق تعب و رعب قال علیه السلام وان اذما مکم عقبه کوءد لشمس حیث الوصول  
 الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن خوف و الرجل حایفة و مالی مرکب و الکف صفر و الطریق  
 مخوف و عزیز من مشفق من آنچه سخن حق است در گفت نیاید و آنچه از غیر حق است چندان گفت را نشاید  
 پس سخن کوتاه باید و السلام و حضرت ایشان جواب آن مکتوب باین پنج تقریر فرمودند  
 هو الاحد عنایت نامه شفقت نامه رسید رابطه مصداق وقت و یکت است حکام پذیرفت جزاکم الله  
 سبحانه عن اکل مکرمه و اوصاکم الله عز شأنه الی مرامکم مرقوم بود و کیت الوصول الی سعاد و دونها  
 قلل الجبال و دونهن خوف و الرجل حایفة و مالی مرکب و الکف صفر و الطریق مخوف و تهی  
 الحق که وصول به سعاد و هویت ذاتیه مطلقه بالاطلاق الحقیقی بسبب تخیل که مقیدتی بر عبور شواهی حق جبال  
 اعتبارات محضه و اضافات و همیه صرفیه عالم مخلوق و امر است چنانچه حسب الحصول است زیرا که سالک  
 حقیقت خود را بدان مخوف گردانیده است و مشاعر و مدارک خویش را بدان مقیدتی ساخته و الا فالحق سبحانه  
 فی الحقیقه من الوجوه الخالص اقرب الی العبد من جبل الوردی لانه طریق موصوف لامامون  
 و لا خوف لا یبع ثمة الرجل حایفه و لامرکب و لا کف حایفة ای خالیة اذا مسکن بس لظهور فی  
 الناس فسیحان من احتجب باشراف نوری و اذ خفتی باستغراق ظهوره توهمت قد ماء ان لیلی  
 تبرقت و ان لنا فی البین ما یمنع اللثام و فلاحت فلا والله ما تم ما یمنع و سوسه ان عینی کان من  
 حسنها اعمی و پرده بر رخاست تا بدیدستم و دست با در دست کرده در آغوش و آن شناسد حدیث این  
 دل مست که ازین باوره کرده باشد نوش و در باغی و غنی بی معنی قبلی فحیث کما غنی و و کنا حیث  
 ما کافا حیث ما کنا و روزان بتو بودم و منی و انستم و شب با تو نمودم و منی و انستم و طریق بود هر امن که من  
 جمله منم و من جمله تو بودم و منی و انستم و نوشته بودند که آنچه سخن حق است در گفت نیاید ظاهر هر لوانست  
 که در گفت نیاید بجهت تصور افهام مستحیین و کز سخن اگر بفظل است عین گفت است و اگر بفضی است

Marfat.com

فما من عیان الاولیاء ووسیرہ کبیرہ اکابر سکر ہی جہان سلسلی سبل وکث بانوسیل کی سوا اوکون دی سبل  
والسلام علی اهل اللہ الحلیم چون نامہ شیخ عبدالاحد رسید مکتوبے درغایت فصاحت نوشتہ  
فرستادند و در انجا شواہد صعوبت حصول و بعد راہ بیان نمودند و آن این است :

## مکتوب شیخ عبدالاحد علیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین صطفیٰ اما بعد گرامی نامہ کہ از راہ شتقت  
و تلمظ مرسل شدہ بود و در و دیانت بہ مطالعہ آن بہرہ و گر دید بلے بود پر از دقالت کتابے بود کہ با  
معارف و حقائق عبارات رنگینش بخش بود اشارات نازنینش و لکش مکتہایش ہمہ مزنگ چمن  
کہ بر دفتر گل مشق سخن جزا کہ اللہ سبحانہ خیر الجزاء و ارضاکم احسن الرضاء مرقوم نمودہ بودند کہ وصول  
بسعادت ہویہ و زانیہ مستطیل صعب الحصول است و الا فالحق سبحانہ اقرب الی العبید من جبل الورد  
قلت هذا فی الوجود اما فی الوجود فهو سبحانہ وراء الوفاء ثم وراء الوراہ برگ پیرنگی بسازے  
عند لیجے نواہ کایں گل ما بر نتابد از تراکت رنگ را بہ انجا مسند بر در رنگ مستطیل در راہ است  
و اثبات مانند نفی از انجا کوتاہ و لا دیوارن سرے روزی ہی باز گشتند جیب و کیسہ ہی بہ پست  
نکت شکم کم بگر مایہ جیون جہانہ چکہ اکین مکہ من رہی طنہ بہر بہرمانہ عطار فرمودہ بہ با این ہمہ  
نزدیکی جانان چہ بسی دوری در عین و عمال تو گشت این ہمہ ہجوری مرقوم بود لا شہ طریقت موصوف  
لامامون ولا خوف ولا یسع ینہ بر جل حایفہ و لا کف حایفہ فخر لیس ہنالک طریقت موصوف  
لکن دونہا قتل الجبال و دد نهن جتوف ثم طریقت اللہ کائن واسع ثم ثابت و الا قوام فیہ  
واقعة سبحن الذی اسمی بعد لا لیلہ فرستید بدان انی ذاہب الی سببی اشارت نیست بان  
قل هذا سبیلی ادعو الی اللہ عبارت از انست فخر الی اللہ دلالت بر آن و آن دو بیت باری کہ  
در ظہور نور مطلوب تصور طالب از ادراک آن مرقوم بود بغایت و دقین ساخت اللہ در قائلہا  
در اقصا نعم کذلک و لا مر فہو کما قبل انت الغمامۃ علی شمسک دع نفسک و تعال و اچہ در اشعار  
پاری بیافت مطلوب ہم اغوش محبوب مروز بود بر بہر دل سوز و سینہ افروز است و بینی از عرفان وصل  
عربان است نہیا لکم اما باید دانست کہ این ہمہ از گلہائے گلشن تشبیہ است و از شجود ہا عالم سکروستی

مقام تنزیہ کہ اقرب الی حضرت الذات ست چنین امور را بر تبادیدہ آنجا ہمہ آنست کہ بر تریباً  
 در آنجا خبر حیرت و نکارت و دوست نیست و بر معجز عن ادراک الحقیقت نقد وقت نہ عنفت  
 شکار کس نشود و ام باز چنین کہ کاینجا ہمیشہ باو بدست ست و ام را کہ مال للذراب و رب الام باب  
 تو از خوبی نمی گنجی بعالم کہ مرا بر گز کجا آئی در آغوش کہ از س جاست کہ حزن و اندوه ابدی امن گیر مقربان  
 بارگاہ آندویاس و حرمان سردی خاصه خاصان در گاہ گشت فنی الخیر کان علیہ الصلوٰۃ و السلام  
 دائم الحزن متواصل الفکر و لها ہمہ آب گشت و جانها ہمہ خون کہ تا چہست حقیقت ز پس پرده  
 بروں کہ و آن دوسرہ کہ در بیان شواری اس راہ تخریب یافته خیلے دل نشین ست بے تکلف ہمچنین  
 ست صعوبت اس طریق پیش ازین ست مانا کہ مخبر صادق علیہ السلام اشارت باین شواری نمود  
 آنجا کہ فرمود ان امامک عقیبہ کو دھذا ولیکن سہ گرموج زند عنایت او کہ موران بکنند کار پسیلاں  
 فی الاثار ان اللہ یفعل بالضعیف ما یتخیر فیہ القوی کہ عجائب رہ عشق اے رفیق بسیار ست کہ  
 ز پیش آمو این دشت شیر ز بر سیدہ و دوسرہ نہی گرد در بہیم کو پیل جهان رسنا کہ دیکھ کارج بنہ کو چو کچہست  
 بنجی و بار و رباعی روزان بتو بودم و نمیدانستم کہ شب با تو عنودم و نمیدانستم کہ ظن بود بن کہ من جملہ منم  
 من جملہ تو بودم و نمیدانستم کہ رقم نموده اند نیز فخر ز وصال ست و از باب غلبہ سکر حال مراد الا لیس عند  
 سبک صباح و لامساء لم یلد و لم یولد عنوان صحیفہ جلال اوست و لم یکن له کفو احد و با چہ توقع  
 کمال او کہ بروئے دوست کے شود دست کش خیال من کہ کس نزد دست زبں کمان تیر او بر ہفت  
 و ما قبل و عنی بی منی قلبی فغنیبت کما عنی کہ و کنا حیث ما کانوا و کانا حیث ما کنا فمن ذلک القبیل و  
 الا لیس هنالک قال و لا قبل و لا حیث و لا کان و لا انس و لا جان کان اللہ و لم یکن معہ شیئی و الا ان کما کان  
 کرمیہ و ما کان لبشر ان یکلمہ اللہ الا و حیاد من و راء حجاب نقاد و جواہر سالکان ست و لا تقووا  
 للہ الامثال و اللہ یعلم و انتم لا تعلمون معیار حلیہ عارفان نمی بینی کہ پیشوائے مہمان زخم کن تراخ  
 برداشت و سر و فر محبوبان نداء لیس لك من الامر شیئی بشنید ہم بیشتر عنایت و ہم بیشتر عن  
 مرقوم بود کہ نوشتہ بودند کہ آنچه سخن حق ست در گفت نیاید ظاہر مراد آنست کہ در گفت نیاید بہت  
 تصور افہام مستمعین از ادراک و گرنہ سخن اگر لفظی ست عین گفت ست و اگر نفسی فاما من عیان الاولہ  
 بیان کلا بل المراد تصور المتکلم حذا مرۃ شمر کذا مرۃ مراد از سخن حق بیان حقیقت ذات ست کہ

ہدایت از طاقت بشر خارج است و بزطن تخمین در انجام زون سور اوب فان الظن لا یغض من الحق  
 شیئا ہویدا است کہ آنچه در ورک ممکن احاطہ متناہی در آئندہ لاجرم ممکن و متناہی خواهد بود فالواجب  
 الغیر المتناہی تعالیٰ شانه عن ذلك علواً کبیراً حضرت خواجہ بزرگ عطر اللہ مضجعه فرمودند ہر چہ  
 دید شد و شنیدہ شد ہمہ غیر حق است آنز بحقیقت کلمہ لائق باید کردہ بس بزرگ است یا رول خواہ  
 اے دل : قانع نہ شوی بزرگ ناگاہ اے دل : فالحاصل ان ماکان منزها عن تعلق العلم بہ یكون  
 منزها عن التکلم عنہ بالاولیٰ الا تدرکہ الابصار ای بصیرکان من الفکر الوهم والانتظار چہاں نشان  
 وہم آن بے نشان بیکتارہ : مگس چہ شرح و ہدایشان عمقارہ : عزیز من آنرا کہ خلعت کلام پوشانیدند  
 و یہ نویدانی اصطفتک بکلامی و برسالاتی معزز ساختند صدرا یضیق صدرا ی ولا یبطلق لسانی بر آورد  
 آنرا کہ جوامع الکلم عنایت کردند و بہ تاج و معراج و اسقیق و عنایت کرم ساختند ذاء الاحصی  
 ثناء علیک در واد سبحان اللہ سب العرش عما یصفون سہ اے تو از کمان خلق بس دورہ : جلوائے تو  
 از پر مگس دورہ : ہر کس کہ زکرتہ تو سخن گفت : خود گفت خود بر آشفست : اے بزرگان ہمہ کہ گفتند  
 و انہا کہ بدید ہم ہفتند : تو حید تو ہر کہ راند و رقیل : ہر مورچہ زد عمار می فیل : اما قولکم نہا من عیان  
 الاولہ بیان قال اللہ تعالیٰ الرحمن علم القرآن نعم لکن ماکان علیا من العیان کان خالیاً عن البیان  
 ولا یحیطون بہ علما قال بعض المحققین فی قولہم من عرف اللہ طال لسانہ ذلک من مرتبۃ الصفات  
 والشیون والاعتبارات واما قولہم من عرف اللہ کل لسانہ فمن مرتبۃ الذات اللغات عن الاضافات  
 والاعتبارات نانہ محمول الکیف مطلقاً قلت فمن الاول قولہ تعالیٰ الرحمن علم القرآن فان القرآن  
 صفة من الصفات ولذا صدرا العزمینہ باسمہ الصفة دون اسمہ ذات ومن الثانی قولہ تعالیٰ  
 فادخی الی عبدہ ما اوحی حیث اہم الموحی بہ و اضاف البعد الی ہویۃ الذات وکانہ المکتوب فی  
 قولہ علیہ السلام ما اہم اللہ ای لا یحتوا عن الذات تعالیٰ فانہم لن تستطیعوا کشف  
 من وجہ اکبریاء للہ در القائل سہ ہر چہ گویم عشق را شرح و بیان : ہر چہ بہ عشق آیم نخل باشم از ان  
 دیگر عیان را چہ بیان نکند اے عزیز چوں نماز مقرب ترین اعمال است و مورد تجلیات و مشاہدات  
 حدیث نفیس الصلوۃ معراج المؤمن و خبر معتبر اقرب ما یكون العبد من الرب تعالیٰ فی السجدة  
 شاہ عدل بریں مدعاست بیاست کہ سالک را در حین ادراک آن تو ہم ہم آغوشی مطلوب ہے حجاب

دہم دوشی محبوب بے نقاب پیدا شود و در منظر و ظاہر و صورت و حقیقت از فرط تعشق و تعطش  
 تفریق نماید بنا بران در جمیع ارکان آن حکیم بیکسیر نمودند و تسبیح مرۃ اخری امر فرمودند ای ما خطر من  
 الوصال بیالک فاعلم ان الله اکبر من ذلك وهو سبحانه منزہ عن خیالک حافظ شیرازی ہسم  
 وصول سالک کہ در درود تجلیات و مشاہدات ناشی میشود فی الحقیقت نہ آن چنانست دریں  
 بیت خبر داده سے عکس روئے تو کہ در آئینہ جام افتادہ عارف از خندہ و طرح خام آفت بود  
 یعنی خون دل عارف کہ محل نشاء محبت است کہ سبب و سبب نقوش با سواست مورد تجلی ذاتی کہ  
 و جہ کنایت از انست گرد و کیفیت باطن از اول صد چندان ترقی نماید و تشنگی تمام و فرخندگی لاکلام  
 دران ظہور فرماید ناچار عارف در طرح وصال و وصول باصل بے پردہ ظلال افتد اندالتجلی ای تجلی  
 کان لا یخلوا عن شائبہ الظلیہ فانہ ظہور الشیخ فی المرتبۃ الثانیہ والثالثہ سے خلق را رومی کے  
 نماید اوہ در کدام آئینہ و آید اوہ فان قبل فاذا لا یکن الوصول الی الذات اصلاً وقد نقل عن حصار  
 المشائخ الوصول الیہ قال بعضهم ذوات من نسبت جز تجلی ذات ذوات بر من زودہ است  
 راہ صفات و قال غیرہا حقاً کہ رسیدہ ایم بے ساخت از اسم و صفت گذشتہ تا ذات و اقول  
 المشائخ فی هذا الباب کثیرة جدا حیث لا یکاد ینکر منطوقها قلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات  
 مطلقاً بل انما منع الوصول الی کنہ الذات و در ک حقیقہ بطریق الحصول و اما الوصول بلا کیف  
 و بغیر ادملک ممسک بل واقع ولہ اما سات و براہین کما تقرہ فی اسم بابہا از ان جملہ آنست کہ  
 نگرانی ابدی با وجود این وصول دامن گیرے باشد و اندوہ و حزن دائمی با وجود این دولت ہرگز مفارقت  
 نہ نماید و ذلک لامرین احدہما فقدان النون و التلذذ الذی کان قبل ذلک فی التجلیات الصفاۃ  
 و فی الیس الباطنی بہ ملیا و الثانی عدم احاطۃ السالک ذلک المقام لوسعة الذات مع کمال تعطشہ  
 و تشوقہ لانہ ان کان ابسط بسیط و لکنہ اوسع وسیع و کل ذلک بلا کیف دریں مقام عارف  
 حکم مستسقی دارو کہ ابدالاً باذراں سیر گردد نہ آن مقام را کہ ان پدید آید نہ آن را نہایت نہ آن را انجام  
 نہ این را سر انجام سے بمر و تشنہ مستسقی و دریا پھین باقی ہے شیخ عطار سے فرماید نہی بینی کہ شاہی  
 چوں پیمبر ما ندید فقر کل تو سنج کم برہ یعنی وصول بہ مرتبہ کہ فوق بران متصور نباشد و در خزانہ جبروت  
 جوہرے کہ تو ان احتیاج بدان برد باقی نماند محال است و فوق کل ذی علم علیم اگر گویند انرا کہ ندانند و نشناختند



چگونہ طلبند و چوں در پیے اُن جگر کباب و ویدہ پر آب کردند گوئیم دانستن و شناختن شرط طلب نیست  
 اوازہ حسن شاید حرف عشق را بقرار دے آرام سازد و گفت و بوی جمال محبوب سووائے محب  
 در جوش می آرد چنین گلهادرین و آدمی بسیار می شکفتند و چنین نیز نگهادرین راه چنداں می تراودا پس از  
 دیوانگیهای عشق بازاں است و این از شیفتگی هائے جانگدازاں در عشق چنین بود العجبها باشد مولوی  
 عبد الرحمن میفرماید نہ تنہا عشق از دیدار خیزد بہ بسا کیں دولت از گفتار خیزد بہ آری مقتضائے ادب  
 این دلائق کبریائی محبوب چنین است کہ اے عشق ز عاشقاں عجب نیست بہ معشوق شناسی از ادب  
 نہ یعلم ان الذات تعالیٰ كما لا یعبّر بعبارۃ ولا یشاس باشارة كذلك الوصول الیہ لا یعبّر بعبارۃ  
 ولا یشاس باشارة مثل الرؤیة الاخریة نوٹن بہا و لا تشغل کیفیتہا بہ بلا بومی اگر ایں ہم نبود  
 اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتهی چیست چہ ہر دور سوز و گدازاند و ہر دو طالب ایں راز و نیاز اگر فراق  
 فریقین یافت مقصود است پس ہر دو مفقود است و اگر حزن و اندوہ است خود در ہر دو کردہ است  
 گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی است و منتهی اصوری گریہ مبتدی از راہ حجاب است و گریہ منتهی از  
 مشاہدہ عظمت و کبریا و ہنوز در پردہ سبعین الف حجاب است و این در شعشان انوار قدم بنیاد  
 بارہستی از دوش نینداختہ ایں بار عظیمہ او برداشتہ او از لباس مانی و منی نہ بر آمدہ ایں بہ خلعت وجود مویس  
 کرم آمدہ او از ظلال و خیال نہ وارستہ ایں از ظل و اصل در گزشتہ او پائے از انفس و آفاق بر نہ کشیدہ  
 ایں زہمہ اُن بالا رسیدہ ایں بکار المرید من بکار اشخ باجملہ در پی اُن جہان جہاں جانی باید کند از نام و رسم  
 بگزشتہ و از نام و نشان وارستہ قبلہ توجہ نہ تریہ بہ مطلق و غیب صرف باید نمود ان اللہ یحب معالی اللہ  
 خوش گفت کہ اُن رقمہ کہ در وہاں گنج طلسم بہ دفعہ الکلام ان المقصود هو الوصول لا الحصول  
 و المطلوب هو المقرب لا الادساک و ویرہ نالونجا نوکا اور بارک لاکی جانوہ جاتی جہان کتہ تہا  
 نالونہ کالونہ تھا نوہ گرفتہ ناید ایں عنقا بدامم تیند نہائے و امش را غلامم کہے را اگر چہ بر  
 ایں سفر نیست بہ از سووائے او چیزے و گریہ نیست بہ و لغتہ المکتوب بکلاما المجدد الالف الثانی  
 قد سنا اللہ سبحانہ بسرا الاسنی قال رضی اللہ تعالیٰ عنہ الحمد لله الذی جعل الامکان مرآة للوجوب  
 و صیر العدم مظهر للوجود والوجوب والوجود ان کا صنفی کمال بہ سبحانہ فہو تعالیٰ و را تھا  
 و راء جمیع الاسماء والصفات و راء جمیع الشیون والاعتبارات و راء الظهور والبطور

وراء البروز والكمون ووراء التجليات والظهورات ووراء المشاهدات والمكاشفات  
 ووراء كل محسوس ومعقول وكل موهوم ومتخيل فهو سبحانه ووراء الوراثة ووراء الوراثة  
 چه گویم بالتوازی مرغی نشانه به که با غنقا بودیم آشیانه به ز غنقا هست نامی پیش مردم  
 ز مرغ من بود آن نام هم گم به نلا یصل حمد حامد الی جناب قدس ذاته بل منتهی جمیع الحامد  
 دون سرادقات عنقه فهو الذی اثنی علی نفسه وحمد ذاته فهو سبحانه الحامد والحمد لله  
 عاجز عن اداء الحمد المقصود انتهى کلامه القدسی به بهات قلم تو بتمم و رکعت نشانه کما به  
 رنگ آخر شد نیزنگ تو تصویر نه شد به غرغان نیا با طالب مفاوضه از راه معارضه و معاوضه نیست  
 بلکه از باب نیم خامی و زک جوشی است معاف فرماید العذر عند کرام الناس مقبول به والسلام  
 علی من اتبع الهدی به والتمزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات علی  
 حضرت ایشان بعد مطالعات خبیثه نوشتند الحمد لله الذی جذبنا الی ذاته الاقدس عن کما تشبیه  
 ونقصان فوجدناه اقرب من جبل الورید بلا تجر و تکاسر و جریان والصلوة والسلام علی نبینا  
 و مولانا محمد و اله عن کل عارف و حیران ای جاهل لم یصل الی حقیقه الامر فهو تجر و تجر  
 السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بلغت الحقیقة بعجائب العبارات لویا در ان صحیفه ایما بود بانکه  
 دعوت و وصول بسبب غلبه حال است سخن مغلوب چه اعتبار و وارو و امثال این بطریق رفو اشارت  
 اشعار کرده اند و غرائب کنایات و الاستعارات و فهمت الرموز و الاشارات کتبتم دلا  
 حیف الوصول الی سعاد و نهانها به قلل الجبال و دونهن جنون به و المرجل حافیة و مالی مرکب  
 و لکت صفو الطریق مخوف به قلت هذا صریح فی استطاله السیر و امتناع الوصول و ما  
 کتبت من ان الوصول الی سعاد الهویة الذائبة بالسیر المستطیل المبتنی علی امور شواهد  
 جبال الاعتبارات عالم الخلق و الامر هكذا صعب الحصول فتفسیر للمرام و تقریر لاسطالته  
 الطریق و وقوع الاقدام و تاویل الامتناع الوصول بصعوبة حصول الوصول و انما نقت الطریق  
 من الوجود الخالص ببعض الأشخاص و لا یتمکون و لا یدفعوا فاع فلا مصادره و اثبات  
 مطلق الطریق و وقوع الاقدام او کتبت و الافالح سبحانه و تعالی من الوجود الخاص هو الاقرب  
 الی العبد من جبل الورید الخ ما تو کلمه هذا فی الوجود و ما فی الوجود ان فهو سبحانه و وراء الوراثة

ثم وراء الوماء قلت الحق ابيك ولعن بالنسبة الى الاكثرين واما بالنسبة الى المتوجهين اولاً  
 الى حضرة الذات بدون جميع الاعتبارات فكسا انه سبحانه وتعالى هو الاقرب من جبل الوريد  
 في الوجود كذلك في الوجدان في السريانية تجدني في سواد الليل عجمي . قربا منك  
 فاطلبني تجدني . مراندر شب تاریک یابی . در جهان خویش هم نزدیک یابی . در مرانزدیک خود  
 پیوسته میدان . منی وانی اگر دانی بیانی . مرفوم نموده بودند و هر هینت نکست شکم امم مکرمانه  
 جیون جهان . جگم اکین کھپین رہین ملتہ بہ بہر بہر باہنہ . بخاطر فارتورداندر دوسرہ ساجن میرے  
 آیا کل لاکھو بہر بانہ . بل ہارت پھرت نہیں نس دن کہوں . بخانہ نوشتہ بودم . پردہ چلاست  
 تا بدیدستم . دست یادوست کردہ در اغوش . ایشان عنایت کردند باید دانست کہ این ہمہ  
 از گلہائے گلشن تشبیہست گویم ہم اغوش در عبارت شما ممولست و در عبارت من محصول  
 عبارتانتاشتی و حسنک واحد . و کل الی ذلک الجمال پیشہ نوشتہ بودند . غمگشا کار کس نشود  
 دام باز چیں . کایں جا ہمیشہ یادوستست دام را . گویم ہر ادغم ادراک حاطہست . اسے  
 کمان و تیر بار ساختہ . صید نزدیک تو دورانہ نوشتہ . نوشتہ بودند صالح اللہ اب در باب الایاب گویم  
 در قصہ معراجیہ مذکورست کہ این از راہ تاوب بود قال اللہ تعالیٰ یا محمد انک اخترت العبودیتنا  
 تا دیا اخترتک بحجیح الکرامات الانبیاء تفضلہا پس تاوب امرے دیگرست و تفضل امر دیگر  
 سے خاک را چون کار با پاک او فتاد . پیش آدم عرش بر خاک افتاد . نوشتہ بودند کہ خزن اندوہ  
 ابدی دامن گیر مقربان در گاہ آند گویم خزن و اندوہ ابدی غلابے مست سردی دشمنان را باشند  
 دشمنان را دوستان را ہمہ ناز و نعمت و مقربان را ہمہ روح و راحت خدائے عزوجل می فرساید  
 نامان کان من المقربین فرح در ایمان و جنة انجیمہ . آسود بکام خویش از وصل حبیب . نہ  
 بیم فراق مست نہ رقیب نہ نوشتہ بودند . دلہا ہمہ آب گشت و جانہا ہمہ خون  
 تا حیست حقیقت ز پس پردہ بردن . گویم راست تاپس پردہ جان و دل باقیست . پچنین  
 ست حال مشتاقی . ہو لیکن چون کس از جان و دل در کرد و درون پردہ رود و گویدہ راز درش پردہ  
 زندان مست پرس . کایں حال نیست نابد عالی مقام را . نوشتہ بودند . نہی کردیم میل جہان بیانی  
 و بیکو کارج بنہ کو چو کچیت پنخی دہانی . از حسن تقابل این دوسرہ چہ نویسم ولیکن بخاطر فارتوردان

ساست سمندر پیم کئی نیت اکم اپا رکچیت تہی بہ کئی بہر لاکہ کی اردارہہ نوشتہ بودند لا تضر لیا اللہ  
 الامثال گویم ولتلا مثل الاعلیٰ اما الشعر شاعر و غنی بی متی قلبی و غنیت کما غنی و کناجیت ما کانا  
 و کانا جتھا ما کنا۔ فالمراد به الوفاق دون الفراق فلیس فی مضمونه العالی تثنیئہ ولا ضراب المثل کما یس  
 فی اقتباس یعنی شیخ احمد کہ جلد معتقد کتوب الیہ اندر شیخ البیر قدس سرہ سے چہ گویم بالتوا مرعی نشانی  
 کہ باعینقا بودیم استپا نہہ ز عینقا بست نامی پیش مردم ہہ ز مرعی من بود آن نام ہم گم نہیرا کہ  
 مراد از مرغ و ہم استپانگی او با عینقا علوشان اوست سبحانہ و تعالیٰ فلا مکہ منطلق الطیوان  
 لیریفہم غیر فلا خیر نوشتہ بودند پیشوائے مہجماں زخم من ترانی برداشت گویم معنی آنست کہ توانی دید  
 در نشا و نیا ولیکن اس طائفہ را شمار آخری ست نوشتہ بودند کہ سر وقت محبوباں نداء لیس لک  
 من اکھو شیعی بشید گویم شان نزول ایصال ست نہ وصال زیر کہ در مرتبت بی منقصت اوست  
 کریمہ دنی نتدی نکان قاب قوسین ادا دنی نوشتہ بودند آنرا کہ خلعت کلام پوشا نیند نہ صدایضیق صدای  
 ولا یسطلق لسانی بر آورد گویم معنی آنست خواہم کہ بیان حقائق معانیات و دقائق کشفیات بر بیان  
 آرم ولیکن زبان من کہ با حکم فرعون موخرتہ گشتہ و بروئے عقدہ افتادہ است یا من موافقت نمی نماید  
 بدین سبب تنگ دل و شوم برای معنی دلیل ست داخل عقدہ من لسانی یفتہم و اولی و کریمہ  
 و اخی ہارون ہوا فہم منی لسانا فارسل معی لدا زیرا کہ دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فصیح بلغ نوشتہ  
 بودند آنرا کہ جوامع الکلم عنایت کردہ بودند نداء اللہ علی شفاء عیالک و روا گویم معنی الاحصاء العد  
 علی سبیل الاستقصاء و المعنی لم یدخل جمیع کمالاتک فی العیان و المشاء و البیان انما ہو بعد العیان  
 كما یدل علی ما ترکتم من نتمۃ الحدیث انت کما اثبت علی نفسک نوشتہ بودم ما من عیان  
 الاولہ البیان و الدلیل علیہ کریمۃ الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمہ البیان و المعنیانہ سبحانہ  
 بحض رحمتہ علم القرآن المشتل علی جمیع المعارف الناتیة و الصفایة و الافعالیة خلق الانسان  
 و تبرہ غیر ساثر الحیوان بتعلیم البیان لما اشتل علیہ القرآن نوشتہ بودند ما کان عالیا من العیان کان  
 خالیاً عن البیان قلت الحق و لکن لا ینافی قولہ اذ معناه ما کان داخل تحت البیان کان داخل تحت  
 البیان نوشتہ بودند دیگر عیان را چہ بیان گویم عدم احتیاج بیان در حق صاحب عیانست و احتیاج  
 بیان در حق غیر صاحب عیان ست یاں دیگر اس دیگر اما قولہ انما منع الوصول الی کتمہ الذات

ودرک کیفیتہ قلت علی تقادیر العطف والاجاء يلزم اثبات الكيفية اما الوصول او الذات  
 نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق بران متصور نیست و ليس وراء العبادان قریة نوشته بودند: این  
 از دیوانگی است عشق بازان است: گویم با عشق چه کار که عشق حجاب است: و عاشق و معشوق  
 بر روی حقیقت نقاب است: و مع ذلك العشق نار فی القلوب یحرق ما سوى المحبوب فغصم  
 الجنون و غصم الجنون فی الكلام القدسی انت عینہ وانا عشیقک یا محمد ص و در عشق آمدن  
 هر که: حل نشدے عشق هرگز نمزے: اگر عشق بهمین مونس و هم خانه ماست: غم با هر یک عه  
 پیمانه ماست: از عقل فروگذر که در عالم عشق: او نیز غلام دل و پیمانه ماست: اما اولی که مثل  
 الرؤية الاخریة و من بهما ولا تشغل بکیفیتها قلت صیح فی الکيفية للرؤية و یستلزم المنیة  
 للوصول و کلاهما کیف نوشته بودند از اسم و رسم بگذشته قبله توجیه تشریح مطلق و غیب باید نمود ان الله  
 یحب معالی ههنا است: بآنکه شما در توحید بند شده اید و آن وسط راه است و مغلوب الحال شده اید  
 می و ایند که فوق این چیز نیست طالب ترقی باشد ذلك من مشرب هذا القائل و اصحابه  
 معالی الهمة گویم توجیه نسبت است بی متوجه و متوجه الیه متحقق نه کرد و ذات متوجه اذ لا يتصور التوجه  
 ان من ذات تكون لها تحقق وصفه و هو المراد بالاسم رسم است و لفظ متوجه اسم پس توجیه اسم  
 و رسم ممکن نه باشد و ایضا التنزیه و ان كان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام و ليس فی الحقيقة  
 مقیم و لا مقام ان الله یحب معالی الهمة اما تو کما المقصود هو الوصول لا الحصول قلت  
 لعله يفهم من قوله صعب الحصول قلت هو خبر الوصول و اما كلام الشيخ الكبير قدس سره قدس سره  
 الدقیقة و نهایة الحقیقه و کن تو کما انتهى كلام القدسی قلت كلام القدسی مخصوص بکلام الله  
 سبحانه و تعالی لا يجوز اطلاقه علی کلام منسبه و صفة فکیف علی کلام و لیه یا جیبی لا یجنی علیک  
 ان عبارات التبعید و الحزن الابدی و الیاس و الحمان السرحدی للمقربین مع محاشیها النصوص  
 تو هن طلب الطالبین امرنا بالتقرب قال عز وجل اذا سئلت عبادی عنی فاقربوا لی کلام  
 القدسی قربونی الی عبادی و لا یبعدونی: ملکات را بجویم من: در خلعت و صف تو چهار گویم من: و  
 گفتا که مرا مجوی بر عرش و بهشت: نزد دل خود جوی که بر تویم من: یا جیبی ما کتبتم الی نکان المحض  
 النصیحة سلمکم الله تعالی و ابقاکم و ما کتبت الیکم من جهة المحبة و الوداد من سبیل الاخلاص

والاكتفاء كالتب حروف كويد قوله از حسن تقابل اين دو بهره چه نوليسم يعني دو بهره بهي كرو الخ باد عوي نشا  
تقابل ست و مثبت و جہي خاص ست مر بعضی عشاق قوله ليكن بخاطر فائز در و اوند سات سمنه الخ  
اين دو بهره حال فنا و بقا هر دو بيان می کند بخلات دو بهره اول قوله على تقادير العطف والاهجاء  
يلزم الخ تفصيله ان الضمير المجرور في كميته اما راجح الى الوصول او الى الذات بتاويل الشيء وعلى  
التقديرين اما يكون العطف على الوصول او كنه الذات فهنا امر بجهة تقادير احدها تمنع دس لك  
كيفية الوصول وهذا يدل على اثبات كيفية الذات وثالثها تمنع الوصول الى ذلك كيفية الوصول  
وهذا كالاول ورابعها تمنع الوصول الى ذلك كيفية الذات وهذا الثاني والله اعلم بحول  
كتوب شيخ عبد الاحد سيد و جواب ان كتوب ويكرتخر بر نمونرد و سوزد انكتوب شيخ عبد الاحد  
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي ظهر في بطونه و بطن في ظهوره و اشرق ظلمات العدم ببره  
وجوده و وجوده نوره و الصلوة و السلام على اسبق من واحد من حمد و آله و صحبه و تبعه و مخلق  
الانسان في كبد و مخرج و راجح و سجد ثم الى ابد الابد اما بعد فقد حصل الكتاب الحصري من الجنات  
بحقائق العرفاء و دقائق العلماء رائقة نكاته فائقة كلماته متضمنة با نواع العنايةات مشتملة على  
انقسام الاكرامات اجبل الذي احبني فيه ذكرك في نفسه و في من عنده من مقربيه و لما كان  
حايبا للعدة ابحاث على كتابنا و نحن مع الاعتراف بقصورنا و نقص شعورنا را اينا ان نعتذر عنها  
و نتكلم بما فيها و يساعليها و العذر عند كرام الناس مقبول و السداد من العبير ما مول فنقول بعد  
السلام عليكم و التحية لديكم قولنا و اما في الوجدان فهو سبحانه و وراء الورا ثم وراء الورا فمقبول بل بحباس  
ونكته صدرت من اكابر الاخبار قال الخراز الذي قال فيه سيد الطائفة هو غاية لافوق لها و سيد  
الطائفة هو الذي قال فيه الشيخ الاكبر و هو لسان من السنة الحق و هو الذي قال في حقه شيخ  
الشيوخ بحر لا ساحل له الوجد عند وجود الحق مفقود و قولكم هذا بالنسبة الى الاكثرين الا قلنا  
بل بالنسبة الى الكل فان المراد بالوجدان ههنا الادراك و الاحاطة بالذات و حصوله في الذهن  
كما ياتي فيما ياتي مفصلا و اما الوجدان الساذج عن هذا القيد فكونه بالنسبة الى الاكثرين  
غير ممنوع فلكم المعانقة في عباراتكم ما مولة و في عبارتنا محسولة قلنا الما مول فوق المحصول  
و قد تيسر لنا مثل هذه المحصول فما الكفينا به من الوصول فلكم عباراتنا شتى و حسنك واحد

وكل الى ذلك الجمال يشير قلنا الله وما من شدة فهو كما قال العلا في رحمة الله ثم ان كل رغبنا  
 زكك ولبودار وده كه مرغ هر چنين گفتگوئی او وارو به لاکه سپیلی ایک پیر چودس پی پی سوئی به نا جانو کس را  
 نوسی کون سهاگن سوئی به قولنا ما للتراب ورب الارباب تو لکه هذا نادب منه عليه السلام والفضل  
 امر اخر قلنا فکفی به عليه الصلوة والسلام قدوة وکفر فی رسول الله اسوة حسنة قولنا خزن انذره  
 ابدی وانشیکر مقربان بارگاه آمد ویاس وحرمان سردی از وصال مطلق خاصه خاصان درگاه گشت  
 تو لکه الحزن الابدی بای وجه کان الموعذاب سردی لایقین بالمؤمنین فیکف بالمقربین ومع  
 ذلك مخالف للنص اقلنا همنا اباحت ینبغی ان نذکر منها شیءا حتی یحیل لعقد مراسا فیلعلم  
 ان الابد والسرمد کما یطلقان علی الخلود كذلك بطلقان علی مددات الحیوة یشهد به اللغة العربیة  
 ومنه قوله تعالی ولا تقبل لیسهم شهادة ابدی فعلی هذا حاصل کلامنا ان الحزن والمهم للانهم للمحب  
 والیاس عن الوصال المطلق الناشئ من مشاهدته عظمة العیوب لانهم للمقربین ما داموا  
 فی هذه الشقاة وان كانوا حکمین بالتجلیات والمشاهدات لکن المرعودات من الوجود والیه  
 لیشیر قوله تعالی ولاخرة خیرک من الاولی وقوله سبحانه من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله  
 لات تملاکان هذا الحزن والیاس حاصل بعد الترقی من مراتب الضلال الی الاصول وبعد  
 العروج من مدارج الصفات الی حضرة الذات واصل الاصول کان خاصة لا یوجد فی غیرهم  
 فرعون رانه واریم الی ورت ودر سوره زبیرا که او ز داشت سردی مائ ایها العارف بالله هذا  
 مدح یشبه الذم وکمال یشبه النقص من قبیل قوله تبارک انه کان ظوما جهولا ویاللعجب انکم  
 جعلتموه بالمشاركة الالهیة تعیدا للاعداد نقیموه بالاجاء ثم ما لقیمتم علیه و ذکرتم فی آیات  
 المدعی آیات کرمیة فستهما قوله عن من قائل کربیا عبادی لا خوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون قلنا  
 لفظ الیوم قد افهم فی الجواب کما اسلفنا الاشارة اول الباب ومنها قوله جل جلاله الا ان اولیاء الله  
 لا خوف علیهم ولا هم يحزنون فحلاوة ایضا علی امر الاخرة کما ترى التفسیر مختبرة عنها واهل  
 المحقق ایضا جعلوه من مبشرات الاخرة حتی ان بعضهم صنع جوائز علم الولی بولاية لکونه  
 من ذیلا الخوف الا انهم العبودیة کما فی التعرف ومنها قوله جل ذکره فاما ان کان من المقربین فرج  
 وریحان وجنة نقیم قلنا لیس الاستدلال وجه ظاهر غایة ما فی الباب لزوم الروح والریحان

المقربين في النشأة الآخرة ومن ينكر ذلك ومنها قوله تبارك وتعالى ما نه لا يياس من روح  
الله الا القوم الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع اقسامه  
من حيث المجموع فح لا يفر الياس من بعضه وان كان المراد كل فرد بطريق السلب الكلي  
فذاك باطل بالاجماع فان من أفراد الههالة ونزول الوحي ونحوه ان الياس منه فرض وهو من به  
او المراد بعض اقسامه فان كان مجتمعا فحمل ولا بد من البيان وان كان غير معين فطلق وكلاهما لا  
يجد يكمن نفعا ايها العارف بالله كما ان الياس الحضر من غير رجاء كقر بصر يحيا الاية المذكورة  
كذلك الا من المطلق كفر بقوله سبحانه لا يياس من فكري الله الا القوم الخاسرون وقوله عز وجل  
وخافون ان كنتم مؤمنين ولذا قالوا الايمان بين الخوف والرجاء وناهيكم قبله قوله عليه  
الصلوة والسلام ان الله يحب كل قلب حزين وقوله صلى الله عليه وسلم من اراد الله به خيرا  
جعل في قلبه نايحة وما اخبر عن حاله عليه الصلوات والتسليمات انه كان دائم الحزن ومثوا  
الفكر وانه كان بكاء في الصلوة وما ذكر في سيرته عليه السلام يسام من غير ضحك ومخزون  
من غير عبوس كما في الاحياء وما روى عن داود عليه السلام انه كان يبكي فنزل عليه لا يبين  
عليه السلام فقال ان ربك يقرئك السلام ويسئال عن بكائك وهو اعلم به فقال  
ابكي خوفا من النار فقال بعد الرجعة من حظيرة القدس يقول الله ان الله يجعلها لا ياتي  
فسكن داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين فقال ما يبكيك قال ابكي  
شوقا الى الجنة فقال يقول رب العزة اني جعلتها الاحبابي فسكن له داود عليه السلام  
بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين وسأل عنه عن ذلك فقال ابكي شوقا الى الله سبحانه  
فقال يقول الله تعالى فليبك اذ كيف نسئت فلانهاية له خيابان عمر يدطى شدا ما ثباتان عشق انهما  
نور و قدوة مارونيا من المشايخ قدس سرهم فمنه قول قدوة السابق خواجه عبد الخالق تجدد واني  
عطر الله مضجعه وصيت مي كنتم تراك لسيرك من بكذوكذا الى ان قال بايدك ول توهيتم  
انديو كين باشد چشم تو گريان وعمل تو خالص و دعاء توبه تضرع ونعم ما قيل في خد او رومرا  
وربان مكن ورومندان راز بے بيدرواں مكن به قال السري نوسا مرقدة لاني الليل ولا في النها  
لن ح فلا ابالي على احد مما كما يوجب كفل شريعة كذلك يوجب في الحقيقة كفا الطريقة فانه كناية



عن ستر بعض الحقائق مكشفت بعضها قولكم سات سمندر پیم کے پنت اکم اپار کھیت تھی بہکتی بہر لاکھی  
 اور وہ قلنا هذا نظر الى استغناؤه وكبريائه تعالى كما مر انفا ووقع في خاطري شعر ان احدهما  
 على هذا الذات والاخر في الجواب مع اني ما الفت بالهندية قبل ذلك شعرا أصلا. ووسره  
 سات سمندر پار پیو ہون اکیانی نار نہیں نہیں بنا کہوتی کسمس اتروں پار پیو سمندر امی سکھی  
 تہاہ نہیں جس و صہارہ پار لگی لے لاکھوں لوگ یکس اروارہ. قلنا لا تضربوا الله الامثال قولكم  
 والله المثل الاعلى قلنا هذه العزيمة متممة عجبا ودليل الكريمة السابقة قولكم لن تراه في  
 في هذه النشأة الدنيا بنظر العين ولكن لهذه الطائفة نشأة اخرى قلنا نعم ان لهذه الطائفة  
 العلية نشأة اخرى كما اول ابونا قدس سره قال له تعالى بل هم في لبس من خلق جديداي المجربون  
 عن درك الاسرار والحقائق في شك من نشأة جديدة وولادة ثانية ووجود موهوب  
 بعد الفناء وان تلاء عن الخدائل وليكن هنوز اليوان استغنا ببلدست قال في التعريف واجمعوا  
 على انه تعالى لا يرى في الدنيا بالابصار ولا بالقلوب وقال ابن العربي قدس سره المتجلى من الذات  
 لا يكون الا بصورة المتجلى له فالمتجلى له سرائر غير صورته في مرات الحق وما راى الحق ولا يمكن  
 ان يراه ويجذركم الله نفسه ثمان موسى عليه السلام الحق بثبوت تلك النشأة في هذه  
 النشأة قلنا سر دفتر محبوبان نداء ليس لك من الامر بشئيد قولكم شان النزول في الايصال  
 لا الوصول قلنا بل الامر كلمة الله قال الله تعالى ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلنا  
 نور اهدى به من نشاء من عبادنا الى اخره قلنا انرا کہ خلعت کلام پو شائيد نہ صدء يعيق  
 صدرى ولا ينطق لساني بر آورو قولكم معنى الكريمة اريد ان ابين حقائق المعانيات ودقائق  
 المكتوبات ولكن لا ينطق لساني بعقد ولا وقعت عليها باحراق جبهة فمعاون الا قلنا هذه كلمة من  
 باب التفسير ولا ينكرة مسلم واما ما ذكرنا فسن باب التاويل المختص بالرايحين قال عليه السلام  
 لكل حرف ظهر وبطن فمنهم من اكتفى بالظاهر فاهتدى ومنهم من نفذت بصيرته الى البطن  
 فكان اهدى لكل وجهة هو موليتها فاستبقوا الخيرات قلنا انرا کہ جوامع الحكم عنایت کروند نداء  
 لا احصى ثناء عليك ورواؤ قولكم فمضى الحدیث لم يدخل جميع كما ارتك تحت العيان استقصاء  
 الثناء بعد العيان قلنا هذا هو مطلوبنا بعينه قولكم وايضا النفس راجع الى القيد

وهوانت كما اثبتت على نفسك قلنا ليس هذا اعلى الاطلاق كما ذكرنا في قوله تعالى  
لا تأكلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجاع المتن الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم  
وبعوت فيه كما يستفاد من حواشي شرح المطالع وغيرهما ولو سلم فهو بعد لا يدخل بمطلوبنا  
بل هو يدل له فصار لنا لا اعلى لنا قولنا وغير عيان را بيان قوله عدم البيان للمعاني والبيان  
لغير المعاني واين هذا من ذاك قلنا هو قولنا ذلك من قبل قوله تعالى ذلك اللتب لا يربا  
فيه قولنا وصول بمرتبة كه فوق بران متصور نباشد محال است فاحوذ من قوله تعالى قل سراب  
زدني علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان تغلبوا هذا الدين قوله كما هذا  
في سير الصفات واما بعد الوصول الى حضرة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الى  
حضرة الذات بعد انقطاع سير الصفات بالاجماع فممكن بل واقع بحمد الله سبحانه  
والترقى منه الى الفوق محال عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا الضلال واما الاخطا  
بكنهه فذلك محال فانه وان كان ايسر من كل بسيط لكنه اوسع من كل وسيد بل  
غير متناه فالسير الواسع فيه المسمى عند المحققين بالسير في الله ايضا غير متناه  
انقطاعه محال به شربت الحب كاسا كاسا وما انقذ الشرب وما رويت به بمر تشنه  
مستشفى ودريا پيمان باقى قال صاحب التصريف والقول بالاصح يوجب نهاية الفقدارة  
وتفيدة ما في الخبر ان وتبخر الله جل جلاله عن ذلك لانه اذا دخل به في نجاية الصلاح فليس  
منه الغاية شي فلوا راد ان يريداهم على ذلك صراحا لم يقدر عليه ولم يجيد بعد الذي  
اخطا صرعا يعطيهم بما يصلح لهم تعالى الله عن ذلك عار اكبير انتهى وليعلم ان الترقى  
في المقام شىء والترقى من المقام شىء اخر وما نحن بصدد ذلك من ممنوع ونفى واقع فلو كان  
لا كان بين الواصلين الى الذات تفاوت وكانوا متساوين في القرب وكانوا محبوسين في  
مقام واحد كل ذلك باطل فان قيل لا نسلم ان السفاوت بينهم في ذلك الوجه بل بوجه اخر  
قلنا بعد التسليم فذلك جوابنا لكم في منع تصور الفوق ايها السارق بالله ليس الترقى  
والتفوق هنالك مثل التفوق والترقى من الصفة الى البت ومنها الى اسطر وليس المراد  
بالسير والسلوك الحركة الاليتية بل شىء وجوه اني غير بيانى من الترقى ليريد من واقف ما يقا

في رسمه انه حركة كيفية وانتقال علمي من حقيقة الى حقيقة هذا بالنظر الى مرتبة الصفات  
 واما بالنظر الى مرتبة الذات فهي عبارة عن انزياح المعرفة والانكشاف ونفوذ النظر والبطون  
 البطون كما يشهد به الكشف الصحيح هذا وحقيقة الامر عند الخيب والشهادة تعالى قولنا  
 مثل الرؤية الاخرية نؤمن بها ولا نشغل بجديتها قولكم هذا صريح في كينية الرؤية ويستلزم  
 المتلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل صرح بعدم الكيفية فان منع الاشغال بالكيفية كناية  
 عن انتفاء الكيفية وكثيرا ما يقع مثل هذا التسامح في العبارات والسياق والسباق شاهد  
 عدل للمدعي قال بعض الكبراء في حق ذاته تعالى انه مجهول الكينية اي لا كيفية لها ثم  
 التشبيه في بعض الامور لا يستلزم المتلية كما يبدو في البيان وبعد التسليم فكون امرين  
 غير متكيفين مماثلان غير مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قولنا اراكم ورسم  
 بكذا شدة قبله توجه تشرية مطلق وغيب صرف بايدنون ان الله يجب معالي الهمم قولكم التوجه  
 نسبة بين المتوجه والمتوجه اليه فلفظ المترجده اسم وذات المتوجه رسم فلا يمكن التوجه  
 مطلقا فان الله وانا اليه راجعون ايها العارف بالله فاذا السند باب المعرفة والولاية فانها  
 لا يحصل الا بعد الفناء والشيان عن جميع ما ليس بها سواء فلولاه لما حصلت المعرفة لما ثبت  
 الوصول الى الحقيقة كما نطقت به نسبة التوجه كافة في شرح كس راتا انه كروه او فنا به ليست ره  
 وباركاه كبريا ولا يعي فكم قول صاحب النزعة گویند عثمان خود چیه تابی . گم شو که چو گم شو کجا بیایی  
 این نکته نمودنا صوابم . چون گم شوم آنکجا چیرایم یا بنده اگر کسی در خماست از گم شد نم پس او چه  
 می خواست . فان هذا من جنس تدقيقات الفلاسفة وليس من المعارف في شيء ولا ينبغي  
 لسالك ان يقول به ولو تولى ان المحققين كيف اخذوه وكيف طعنوه في طعنه وردوا عليه  
 ولجاو عنه باجوبة شافية كافية مع كون الكلام بعد التكليف قابلا لدليل ونحن بمعزل عن  
 التفصيل ولكن ندكم من كلام قدوتنا العارف الكامل خواجه انوار نور الله مرقدة يفيد  
 في هذا الكلام قال قدس سره وبعد تحقق فناء ذات السالك وصفاته رقاة الله تعالى سبحانه  
 واوصله الى البقا يهيئ له نوراً من عنده فيشاهده به فانه لا مشاهد له غير تعالى نشانه  
 ثم ليعلم ان حذف الاضافات والاعتبارات الثابتة الذات لازم لتوجه الذات تعالى

Marfat.com

كما تقرروا انتم ايضا اشرتم الى ذلك فكيف حذف اسمه ورسمه وحذف اعتبارات نفسه  
 قولكم التنزيه وان كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس في الحقيقة مقيم ولا مقام  
 قولنا فعل المراد بالحقيقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا معنى لتفنيه عنه سبحانه فهو لطف  
 وعناية اليسا ورجوع والتفاوت بالآخرة الى قولنا بل الى قول المحققين كافة وهو ان كنه الذات  
 يربى عن الإدراك ومعها عن الإضافات والاعتبارات فلا يشار بإشارة ولا يعبر بعبارة  
 سه در آنگذره ورف این آوازه از دوست به کز و پر دوست و گویان نور دوست به قال الصدق  
 الصادقین علیه السلام لا یخالط الظنون ولا یصفه الواصفون قال ذو النون والتفکر فی  
 ذات جهل والاشارة الیه شرک وحقیقة المعرفة حیرة سه آفاق روشن و مرتابان پذیرد  
 پر شور عالمی و نمکدان پذیر نیست به از مرتابان پذیرد و از قطره تا محیط چون گوی در تر و در چوگان پذیرد  
 نیست به قال حسین بن منصور قدس سه له لم یبقه قبل ولا یقطعه بعد ولا یصاد سه له من  
 ولا یرافقه عن ولا یلاصقه الی ولا یجمله فی ولا یواصره ان ولا یظله فوق ولا یقله تحت ولا  
 یقابله حذاء ولا یزاحمه عند ولا یاغذاه خلف ولا یجد امام ولا یظلمه قبل ولا یفنیه بعد ولا  
 یجمعه کل ولا یوجد له کان ولا یفقد له یس تقدم الحدیث قدسه والعدم مجردة یس لذاته  
 تکلف ولا لفعله تکلف وقال انکلا اهادی عن بعض الاکابر اعمق الخلق بالله اشدهم تحیرا فیه قال  
 ابن العربی قدس سه له فی قوله تعالی دان من شیخ الایم جمده ان الضمیر راجع الی الشیخ فان  
 تبسم احدا لا یصل الی جناب قدسه تعالی قال القزوی قدس سه له ان الحق من حیث اطلاقه  
 لا یصل ان یحکم علیه بحکم او یعرف بوصف او یضاف الیه باضافة قال المدوی قدس سه له  
 سه حق منزله هست از هر اسم و نام به تو چه می بخشی بهر اسم امی غلام به هر چه گویم عشق را شرح بیا به  
 چون پر عشق ایم نخل با شمش از ان به قال صاحب گلشن راز بو اندیشه اندر ذات باطل به مجال محض و  
 آن تحصیل حاصل به وقال الحمد والالف الثانی قدسنا التدبیره الا السنی بهرگز نه پر رسم خدایه را که  
 در حیطة شهود در آید یا تمجیل و متوهم گردد و آن لغت که در زبان نکتند طلبم فهم من فهمم قال بعض اهل  
 التحقيق فی قول موسی علیه السلام حین اجاب فرعون وقد ساله عن ماهیة الحق بقوله  
 وما رب العالمین فقال رب السموات والارض وما بینهما هذا من باب اسلوب الحکیم حیث

ستر عن داهیة الحق المستمع بیدانه واجاب عن انوار الالهة علی صاندها ما بها پر اب گشت  
 و درها همه شون با چو بیستی یافت ز پس پوزه برون به لشد و درو جیست قال حمیت و لیه کیست  
 قولنا المقصود هو الوصول الى الحصول قولكم لعلمه فهم من قولى صعب الحصول قلنا بل من قوله  
 سبحانه ولا یحیدون به علماً قولكم لا یبوز اطلاق کلام القدسی علی کلام نبیه فکیف ولیه  
 قلنا ان کان فیہ اثر صحیح و خبر معتبر فعلى الله اس والعیس والافلا یجاء بالحی متوفی شیء  
 فان الاصل فی الاشياء الاباحة علی ما قالوا نعم انفسهم قد والمحدث الی قدسی وغیر  
 قدسی فلا یجوز فی الاحادیث اطلاق هذا علی ذاك للاشتباه و حیث لا اشتباه لاباس  
 ثم لما كانت الارض مقدسة و البلد قدسیتة کان کلاما للنبی و الولی مقدسا و قدسیا  
 بالاولی فان قیل القدس من اسماء الله تملک فیهل یجوز اطلاقه علی غیره قلنا لیس من الاسماء  
 المختصة له تعازی حتی لا یجوز ذک و لیسلم فیهذا من قبیل قولهم الاسرائیلیات الالهیات  
 فی لا یخطور اصلایها ان اسم بالله اطالة المقال و کثرة القیل و المقال لا یزاد الا وحشة  
 و لا یورث الا نظرة و التقلیل احدی من التلطویل و الا یجاننا اقرب من الامجاننا غموشی  
 فیض و یگر می و بدو بوانه مارا به پراش کشته روژن می کنه و میرانه مارا به و نحن لا نرجوا من جنابکم  
 الا دعوة صالحة فی اوقات مرجوة و عند السنان حادنا ما نخو و لردوا من هر که تمیر سیم و نشایه  
 که گرو و امن مردی بهار سرد به نشه کتا نریدان نکتب بعض اشعارنا حتی بتشریف هطاعتکم  
 لکن اعرضنا عنه خوفا من اللال و انتیما علی هذه الاربعة منها ما کجا هر و ره دار و تاب حسن  
 بی جابش را به که باشد پشته نور شبید شبیم آفتابش را به نگنجد نشایه حیرت و رین خم خانه کثرت به  
 ازین نه شبیشه بیرون یا فتم موج شرابش را به در خانه ما جلوه گراں رشک چمن شده به هر خسار و  
 خس و گلخن بارگ سمن شده به عمر سیت که در حلقه زلف تو اسیریم به مجنون ترانخانه زنجیر طن شده به  
 سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین  
 فائده جلیله کاتب حروف گوید چون ای سخن تا اینجا رسید ازیم آمد که کلمه سپید در رسا که گفته شود  
 و الله اعلم بما لهداک الله تعالی الی طریق الی شاد که این فقیر را آگاهیده اند که کلام انبیاء علیهم  
 الصلوة و السلام محمول است بر تهذیب باطن و تکمیل سینة مثل طهارت و شوق و ساجدة و عدالت

انواع اضداد آنها و خدا تعالی ایشا ترا برائے تبلیغ این معانی فرستاده و قدر ایشان با اول آراں برتر است  
 که از زبان ایشان آنچه برائے وے مرسل اند تصریحاً یا تلویحاً ظاهر شود بلکه انسان در اکثر احیان  
 از مرتبه اسان تنزل می فرماید و در رنگ عوام مومنین ظاهری شوند و آراں مقام خبر می دهند  
 تا دستور میزان باشند در آراں مرتبه ذلک تقدیر الخیر العظیم پس استدلال صوفیه از کلام ایشان آن  
 بر مطالب خویش از توجه بذات صرف و فنا و بقا و توحید وجود و غیر ذلک نه استدلال به عبارات  
 نص است و نه به اشارت و ایما و اقتضای بلکه اختیار است با آنچه نزدیک سماع این نصوص بر دل  
 ایشان مترشح می شود بسا است که از چیزے بچیزے انتقال کنند و از چیزے خبرے دیگری یاد آید  
 پس مناظره درین باب و استدلال بدین قسم تا حصن بر خصم نیست هذا اصل و نیز بدانکه مجذب  
 تمام الجذب را تا ذات بحت ارتباطی خاص حاصل می شود و بابی مفتوح می گردد و از معرفت  
 آن چیزے بدینش می آید که تقریر به تعیین آن وافی نیست خواه آنرا وصول و حصول و ادراک نامند  
 یا نه و بر اصل این معرفت جمیع کمال متفق اند و اختلاف بعد از آن نزاع لفظی است قال الشيخ عبد اللہ  
 نحن لانکر الوصول الی الذات مطلقاً الخ و قال الشيخ المجدد قدس اللہ سره الغرزی فی شرح شرح  
 الرباعیین و باید دانست که در مرتبه تعیین هر چند شهود تجویز بکنند اما فوق شهود مراتب بسیار  
 که همه در آن مرتبه مجوز است شهود و بلیز وصول است مراتب وصول فوق اوست اما فهم هر کس  
 آنچه نزد بلکه نزدیک است که انکار نماید و هذا اصل آخر و نیز بدانکه محبت ذاتیه از شیخ کامل منفک  
 نمی گردد و حقیقت آن مثل مطهر است بحقیقت و اصل خود و تعلق مانع است به متبوع و ارتباط  
 متصرف است در ما متصرف فیہ اما تعلق و خزن و اندوه و وجد پس تابع مزاج کامل است خالص  
 از اصل کمال وے پس اگر قوت بهیمیه در مزاج وے قوی است همان محبت ذاتیه در حق وے  
 به شکل قلق و عشق و اندوه ظاهری شود و اگر قوت بهیمیه صعب است بصورت مجرد الفت و  
 ظهور می نماید و هذا اصل آخر و نیز بدانکه جمیع اهل کمال اتفاق دارند بر آن که راه بسوئے مرتبه ذاتیه  
 دو است یکی راه بعینه که از شاه راه وجود ترقی نماید و بهیمین است موصل بحقیقت بدان مرتبه  
 و موفق یعنی شوند به سلوک در آن راه مگر افراد و دیگر راه و سائط و همانست راه اکثر آن موصل بدان  
 مرتبه علی الحقیقت نیست و اگر کسی منع معرفت ذات کرده است احاطه و ادراک را خواسته است

و التقاتل به فالنزاع لفظی و بذاصل به و بعد از آنکه این اصول را بر دست گرفتی رفع نزاع متحقق شد  
 الا مقدمات چند و انشودانه که با دنی عنایت رفع نزاع انجامی توان کرد و العله عند الله و بعد از این  
 باید دانست که این مکاتیب خمس در اول آنکه میان ایشان ملاقات واقع شد اتفاق افتاده بود  
 چنانکه صریح آنچه از مکتوب اول ترک کرده ایم و لالت می کند و چون ملاقات مکرر واقع شد و هر یک  
 از ایشان مقام دیگر را معلوم کرد و معامله دیگر ظهور نمود چنانکه این مکتوب شیخ مذکور که بحضرت  
 ایشان فرستاده بودند و لالت دارد و بعد فان کتابکم کتاب الرحمن و خطاب که خطاب المنان  
 من طلبک وجدوا اجد عندک و من وجدوا اجد طلبک و الهک و اله الا له و من الهی عندک  
 عن الله ثم تخلك و لمن والاک بولایة عن فتک مع المعروف قریبنا و مع المرفوف ندیم با فعلیک بشکر  
 هذه النعمة و زکوة هذه الثروة سهو با حبیب نشینی و یاد پیمانی به بیاد آر مجبان با و بهما را چه  
 کنوں غدر راه نیست و جز تجلی را در مرآة مشتاقان گنجائی به از روز که مه شدی بنی دانستی به کاش  
 نمائی عالمی خواهی شد به انتهی بر بگر بار شیخ عبد الاحد این دو بیت را در نامه خود اقتباس نمودند  
 سه بار از اغوش دل می جو شد و دورم هنوز چه صد تجلی ساقی بزم مست و مخورم هنوز به کن ترانی گریه  
 یک دادی خواهم کرده است به می کند کاشانه زگیل آتش طورم هنوز به حضرت ایشان در جواب  
 آن نامه نوشتند و ما مشتقا کار بر قلب ست تا اغوش دل فراموش نه گردد تجلی از تجلی بحصول  
 ناخامد و کاشانه نهانخانه با آتش غیوری سوخته نه شود و عروس بی رنگی از حجاب حقیقت رو نماید  
 و دوری و مخوری رخت از میاں بر بند و سقا کم ریکم دها قالا یصد عون بعد هاشتاقا  
 و لاتفزون خرقا سه بزرگیر و جهان و عشق و دوتی به چه حدیث ست این حدیث توتی به  
 و بار و بگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدنا و اوجدنا و اوجدنا من الظلمات الی النور  
 ففرقنا و ارسل الینا بشیرا نذیرا ففتحنا انزل علینا کتابا مستبینا فقلونا لا تجلی لنا بجلالہ  
 و جماله و عزنا بنواله و وصاله فمهر علی قلل وجودنا فجلها دکا و ظہر علی معالمر قیود  
 فما ابقی منا عینا و لا اثر ارا انا عظمتہ فقیرنا زوانا سقینا خمرتہ فتحلنا بها عیاننا را ایتنا بعین  
 المكاشفة فحشقتنا شاهدنا بصر المعائمة فشفعتنا عن جبننا من صفاته الی حضرة دانته  
 و عامل معنا بسایحی لکالاته و کلماته ثم بما لا یعبیر بعبارة و لا یشار باشارة و من بعد

هذا ما ندق صفاته واکتمه اخطى لديه وتجل به هذا واما العطش فباق ما لم يلق  
 المساق بالساق وتيم الميثاق وينتهي المساق فيرمض بنعدم الفراق وعلى ذلك شدتنا  
 الوثاق شرانا يا مولانا نستغفر الله على مقولنا ذلكم وعلى جميع ضيغنا بوسلتكم عباد الله  
 حضرت ايشان ورجواب ان خيبر نوشتند بقاء العطش دليل بقاء العطشان ويدل على بقاء  
 عين المحبوب بقاء اثر الجحر ان فوجود الفراق على معالم القیود سفوف وثبوت العطش عند  
 قائل الوجود وقوف فكما لا يتصور مع الوقوف على معالم القیود اطلاق كذلك لا يتصور مع  
 وصال المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحميم لا يمكن الحجج الى صفات المحدث  
 القديم فضلا عن الوجود الى حضرة ذاته الواجب الحميم ثم التفاف الساق وانتهاء  
 المساق في حق موجود وفي حق بعض موجود قال الله تعالى كلا اي حقا اذا بلغت التراقي  
 اي اذا بلغت النفس الانسانية اعلى صدرها يعني نهايتها وهي النطقة الاخيرة من  
 عالم الامر باشتياقها الى مشاهدة الجمال الالهي وقيل من راق اي نودي من باطنها  
 من يرقيني ويشفي من سم الفراق والاشتياق طسعت حية الهوى كبدى فلا طيب  
 لها ولا راق الا الحبيب الذي شغفت به انه رقيت وترياق ووطن انه الفراق اي وطن  
 المتعطش الى بقاء بحبيب ان ما تنزل به من القلق والاضطراب سبب الفراق عن جميع  
 ما سوى المحبوب والتفت الساق بالساق اي له اجتمعت ساق عالم الاكوان مع ساق  
 عالم الرحمن يعني يشاهد حيا جميعا وهذا هو مقام المشاهدة الى ربك يومئذ المساق  
 اي يوم اذا كان كذا يساق الى صرف العالم الالهي فيسقط ثم بالماء الزلال فلا عطش لاحد  
 في الاصل فلا يبقى ههنا عين ولا اثر وليس ثمه مخبر ولا خبر ولا يسعد بالسعادة الهادية  
 ولا يطر بعد الاصطفاء من الحضرة الالهية اسوده به كام خورش از وصل حبيب نه يم  
 فراق ست و نه تشویش رقیب و بار و بگر به شیخ عبد الاحد نوشتند با منی الی وجهی و معتمری  
 و حج قوم الی ترب و اجمار لبیک لبیک من قرب و من بعد سر ایسر و اجهار با جهات  
 از حسن و جمال او بجزانچه نگارم و از عظمت و جلال او جل شانچه نویسم یکی را به عنایت لایزالی می نواز  
 و یکی را به استغناء لایبالی می گذار و آه آه از تفاوت راه دو آهن پاره از یک پناگاه یک فعل ستور



در بگرايمند شاه و در سر و بهت ابهت کلسری جاک همی بوبرایمی به ایک بویو کیوں چایمی سوتی  
 بیند چکانی و بار دیگر پیش مذکور نوشتند حکایت محبت محنت را در لوح محفوظ بدید گفت  
 نقش من چون نقش تو است و نقش تو چون نقش من بجز در یک نقطه تفاوتی بیش نیست بایک  
 عهد بستند هر جا که تو باشی من باشم و هر جا که من باشم تو باشی و طن بود مرا بن که من جمله منم و من جمله  
 تو بودم و منم و انتم به کاتب حروف گوید ظاهر آنست که این بیت از جمله حکایت نیست بلکه فرید  
 است بر آنکه پیشه بر قصور در رجه محبت و طلب ترقی بسوی وحده پار و دیگر نوشتند معنی آنست  
 رفع الاضافه و احتراق الانایة بتوالی لمعان بروق الانیة و طوارق الوار نوح اذا بدت  
 فظهر کمانا و مخبر عن جمع و معرفه خاصة الخاصة شهود الاضافه بعین الاحدیة و خاص  
 الکاس نار من ابار فیها و فایت الدور فی ارض من الذهب و سبع القوم لما ان را و اعجاب  
 نوس من الماء فی نار من الغب و محمد مرزا سهرندی بحضرت ایشان بطریق اشارت از شکر بودند  
 که برای اسهال برائے حصول حال بکار برده آخر الامر دستی اسهال حال روی نداده حضرت ایشان  
 جواب نوشتند بخاطر غارت در دادند که بر در و رجبته ماثر صفا روی مزاج است حار یا بس که سلوک  
 طبرین حق را در خور آید با بسبب بعضی مسوغات رسمیة و مقایسات فاسده عطلیة اخلاط سوائیه  
 غیر طبیعی که سالک را از وصول بمنزل مقصود باز دارند غالب آید حکیم هاذق بود تشخیص مرض  
 نه نموده بجائے بلیله اسود بلیله اصفر بداد حفظ صفرانه کرد معاونت سودا نمود کار بر عکس بر افتاد  
 حال المزاج انجامید هاذقان طریقت و ما بران حقیقت به حکمت نظری و عملی با شرب حارة یا بسه  
 بتوفیق اللہ تعالی به تبدیل مزاج کنند چه حق تعالی ظاهر است که پیش ظاهره حجاب است نیست  
 و او باطن است که بجزوے چیزے در باطن نیست قال بینا علی الله علیه و سلم فی مناجاته اللهم  
 انت الظاهر لا ظاهر فوقك و انت الباطن لا باطن دونك و توهمت قدما ان لیلی تبرقت دون  
 لنا فی البین ما يمنع اللثام فلاح فلان الله ما نتم ما منع و سوی ان عینی کان من حسنہا انی  
 گزید بید پرو زبیر چشم چشمه آفتاب را چه گناه و کمالان حقیقت کحل عنایت در چشم کشند و  
 نابینا را چشم بخشند انی ابروی الاکمره و الابرس کحل عنایت جز بلسان طیب و نسیم نکلند فهم من  
 فهم و من لم يفهم لم يفهم و انی ابروی الاکمره و الابرس کحل عنایت مرکب است از زعفران

ترقیق و تسبیح تزیین آنست که قلم اعلیٰ بحروف غایبات بشکافت روزبان شد ظاهراً وجود  
باطن الوجود باطن الوجود بدور راه رفت امر و خلق پیدا آمد اجناس متنوعه بهر کس بخشید به ماوریا له  
عکس رخ یار دیده ایم مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما به تسبیح آن باشد که امانی در  
اقاصی و اسافل و اعلیٰ تسبیح کند و در چشم کشد بروق شهر و بدخند و اراضی قلوب بنور جمال  
مطلق منور گردد و اشرفیت الارض بنور بزماء و صاعقه سلوت احدیت ذات هستی طالب  
در عالم نیستی بر دگر کل شیئی حالک الابد به ظهور پیوندد و این هنگام بهر کس از مرزانی خود آگاه  
یابد و محمد مرزا محمد کرده به جزیکه نیست تقدیر این عالم به باز بین و بعاملش منور شد به گریه  
باغ را توفی غنچه به سر این گنج را توفی سر پوش به آن شناسد حدیث این دل مست به که ازین  
یاده کرده باشد نوش به کاتب حروف گوید مراد از بلبله اسهال ریاضات شاقه است که  
ایل سلوک بر است تخلیه باطن از روان و تفریح قلب از محبت های گوناگون و نقوش کوبیه امر  
می فرمایند قوله اسهال دستی حال رومی نداد یعنی باین اشکاف و ریاضات پنج تخلیه و تفریح  
حاصل نه شد بل عجب و خود بینی و کثرت و سواس ممد آن روان گشت قوله صفراوی مزاج بدانکه  
خاصیت صفرا گرمی و بیس دیزی و سرعت است در هر امر پس عاشق که گرمی طلب دارد  
و سریع السیر و جری القلب باشد و هم تعلقات پیرامون او نتواند گذشت مشابه صفراوی مزاج  
است و آنکه به شکوک و شبهات و عین از قطع علایق و حدیث نفس و وسوس و هواس  
مزمنه مبتلاست مشابه سوداوی المزاج است هر که باین معنی صفراوی المزاج افتاد در اصل  
فطرت سزاوار وصول و مستعد است در هر که سوداوی مزاج است محروم از وصول بوده است  
و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند از ایشان  
امثال این شبهات و شکوک فراگرد لایسما باهتتام و اعتناء تام که دین اتباع همین شبهات است  
و این کمال نیست و توزع است نفس ناطقه این را ملکه میگردد و این مرضی روحانی است  
و در اعضا که از وصول بازمی دارد قوله بجائے بلبله اسود بلبله صفراوی بلبله اسود سهل اخلاط  
سوداوی است و وسواس را که لازم سودا است می نشانند و بلبله صفراوی سهل صفراوی است گرمی  
و بیس و سرعت دور می کند این ریاضات شاقه نشاط را در می کند پس منزه بلبله صفراوی باشد

و انکشاف توحید و سوا اس را دفع می کند پس مشابه پیله اسود باشد طریقه آنکه سلوک را بقا نشناختد گرمی  
و محبت است لیکن همه آن در ذات حق باشد و از ریاضات نشاقت نشناختد و گرمی دور می شود و قوله  
حادثان طریقت بدانکه صوفیه در ترتیب سالکین دو مذہب دارند یک مذہب اوائل که امام  
محمد غزالی شرح و بیان او کرد و آن آنست که چون کسی از مقتضیات طبیعت توبه کرد او را می فرمایند  
که در خلوت نشیند و به خلق نیامیزد و در جمیع حالات مخالفت نفس پیش گیرد و خود را چنان سازد  
که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و مدح و ذم مردم همه نزدیک او مساوی شود و نوافل اعمال  
بسیار کند و دقائق ریاء و عجب و ستم و غرور و نیک به فهمد و در تخصص آنها افتد و در تقیه احتیاط تمام نماید  
و محل شبه فرو بگذارد و در قیام و قعود و اکل و شرب و سایر حالات آداب را لازم گیرد الی غیر ذلک  
و درین امور اسقاط و اثباتا به معالجان می کند از قبیل بذکر قضایا بشعریه و عطیه از تمسک می نمایند  
چون از همه پاک شد بجهت خدا تعالی راه می دهند چنانکه به تفصیل در احیاء و کیمیای مبین است و دوم  
مذہب متأخرین که عالمها از فیض ایشان منور شدند از نقشبندیه و قادریه و چشتیه و آن آنست که  
چون کسی بر دست ایشان توبه کرد او را به افکار و اذکار که صورت حضور در او زیاد شود و عشق و توحید  
و نفی ماعدا و قطع محبت خلق و تعلقات گوناگون است میفرمایند و بعد از اولی فرایض و سنن بود که  
به چیزهای دیگر غیر این اذکار مشغول می نمایند نه به تخلیه و نه به نوافل اعمال و نه به احتیاط در تقیه پیش از انحصار  
در کتب سنت ظاہر شد و نه محافظت آداب معاش الی غیر ذلک چون او را بفضل اللہ گرمی شوق  
و نفی محبت ماعدا حاصل شد خود بخود اوصاف رذیله منطس خواهد شد و آنچه محمد پارسا در قدسیه باین معنی  
اشارت فرمودند و اثره حاره یا بسه این اذکار اند و حکمت نظری قبول شیخ است و حکمت عملی  
کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی دوام حضور قوله ترقیق و تحقیق مراد  
از کحل عنایت شهود و وحدت و کثرت و شهود کثرت در وحدت است و این معنی به دو چیز حاصل  
شود یکی بمعرفت ظهور مبادی بصورت کثرت و نام آن ترقیق که مشعر به صعق امار و عدم بقا  
قوت آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نهاده شد و دیگر بمعرفت اندراج کثرت در وحدت و آن  
تسبیح که مشعر به تحلیل اجزاست و ملاحظه معایره ماہیت موجود را و اندراج ماہیات قاطبیتها در  
ماہیت ماہیات و اطمینان وجودات در وجود الوحدت نامیده شود و اللہ اعلم قوله هر کسی از مرتبانی خواهد

آگاہی یا بدیعنی بحقیقت حضرت وجود مست مرزا محمد گورد یعنی حقیقت محمدیہ در ہمہ ساری ست  
 واللہ اعلم۔ محمد مرزا دیگر بار در نامہ خود این بیت اقتباس نمودند کہ مردم دیدہ تیمم کرد از خاک دست  
 گریبہ در خانہ خود آب روانی دارد۔ حضرت ایشان در جواب نوشتند محمد و ما تیمم طہارت مجازی ست  
 مردم دیدہ طہارت حقیقی حاصل کنند در گاہ اہل حقیقت از خاک مجاز پاک ست مردم دیدہ مردم  
 نادیدہ آب در خانہ ندارد سرب را آب انکار و اگر آب دیدہ بودی آب دیدہ بودی مردم دیدہ  
 آب باید کردہ خانہ خود خراب باید کردہ۔ آفتاب احدیت ذات از سرب پرده عزت بتابد و اشیا  
 بکلی متلاشی شود لمن الملك اليوم لله الواحد القہار آشکار گردد سے آن سرکہ از گوش نشیندیم  
 ز خلفی سے از علم بعین آند از گوش باغوش۔ کاتب حروف گوید این ایماست بانکہ این اقتباس  
 سور ادب بود زیرا کہ مردم دیدہ یعنی روشنی چشم سالک مردم دیدہ است یا مردم نادیدہ است  
 یعنی انسان کامل را شناختہ و معتقد کمال او شدہ است یا نہ اما آنکہ مردم دیدہ است و نہ در گاہ ایشان  
 را محض حقیقت می داند و فائدہ شہود اتم حاصل می کند پس تیمم کردن در حق او نتوان گفت زیرا کہ تیمم  
 طہارت مجازی ست و اگر مردم نادیدہ است معنی از انسان کامل بجز ظاہر احوال سے معلوم نکرده  
 ہنوز در حجاب و اشتباہ است اگر آب را دیدہ بودی یعنی انسان کامل را شناختہ بودی قرۃ چشم و  
 روشنی دیدہ بودی و این قدر ناقص الغیم بودی اگرچہ شاعر معنی چشم بر خاک نہادن کہ غایت تواضع  
 ست باین لباس رنگین آورده است لیکن ظاہر غرض معنیش آن بود کہ اگرچہ کمالات طریقت را  
 از ابا و اجداد با مشائخ کسب نموده ام می خواہم کہ از جناب شیخ ہم بعضی فوائد اخذ نمایم پس بضرض  
 باین خود بینی کہ نخل استفادہ تام ست واقع شد تفسیر یہ این معنی تاکہ در آخر مکتوب نوشتند۔  
 ۵ و ہر کا جو تو جانی ایک کریم کے ہوئی نہ سیکہ۔ دریں کہ اینوں ہو سو دہی مون کھو دیکھو  
 حضرت ایشان دیگر بار بہ محمد مرزا نوشتند عشق بقرار بر اظہار اسرار در خزان بکشود گنج بر عالم  
 پاشید صبح ظہور نفس رو نسیم عنایت ازلی بوزید عاشق بہ سرب آب حیات گشت مکرشوق بر میان  
 بست قدیم صدق در راہ طلب نہاد نخست بار کہ دیدہ بکشا و نظرش بر جمال معشوق افتاد خود را  
 آئینہ او اور آئینہ خود یافت سے عشق مشاطہ ایست رنگ آمیزہ کہ حقیقت کند رنگ مجازہ  
 تابدام اور و دل مسودہ بطرازدیشانہ زلف یازہ حضرت ایشان دیگر بار بہ محمد مرزا

از تہ بان تحقیقت جامعہ نوشتند هو الحی الیوم یا مرزائی دیا جلالی تطلب وحدانیتی و انت تشک  
 انا یتک بانا یتی ان هذا الا شریک جلی لا شریک لہ فی اولیاد الخاف من عزتی ولا تسجی من  
 فرح انیتی یا مرحوم انت المرہوم و انا المعلوم انا النور و انت الظہور انا الحق و الحقیقہ و  
 و انت الجار و الطریقہ ان کنت ترید ان تہون مسجدا موحد افا رفع المرہوم و اقم المعلوم  
 و قل بقلبک السلیہ و بلسانک القدیم بلا عیب و لا یریب فی کل زمان و فی کل مکان لا ہو  
 الا اذ و لا انا الا هو فاذا رضت الیمن و صلت بالعیین فان شکلت فیہ فانت معلول و ان  
 استہبت فانت معرہل و ان قبلت بایمانک و ایقانک فانت مقبول فلا تہون من المستہین  
 المر و دین اجبت سوائک برحمتی و لکن لا تغفل عن عظمتی و عیلتک ان لا تظہر الیقین  
 عیلتک عند المرہومین لا مرہوم الا العاقل و لا مرہوم الا الوصل ان فہمت کلامی فعیلتک  
 رحمتی و سلامتی و دیگر بار نوشتند بسم اللہ الواحد الاحد قال لی الحق و الملک المطلق  
 یا فرہی و رضائی بعزتی و عیلتی کنت احدا و لہم یکن شیئی و رائی و اکون شیئی سوائی اظہر  
 بذاتی من ذاتی شیواتی و صفاتی و ظہر الخلق و الخلیقہ کلہما امری من اراد بقلبک تہدیرا  
 جلالی و ایدک بذاکما لا ہو فی ولا جبروتی و لا مکتوبی و هو لا هو الا هو من فہم کلامی فعیلتک  
 رحمتی و سلامتی و دیگر بار نوشتند او چون ست و ہمہ چونہا از چو نی او پیدا و او بے نیست  
 ہمہ نوہا از بے نیستی او ہوید اغایت ہمت ایس عالی ہمتاں و نہایت تہمت ایس بلند ہمتاں  
 سرمدیت احدیت ذات رفیع الدرجات ست در بو اطن و اسرار پی فراغت اغنی  
 و لیکن چون کثرت را در ذات مقدس راہ نیست و حصول بجزرت احدیت اد علی تحقیق  
 جز با حدیث طریق ممکن نیست و آن عبارت ست انما سئلک کثرت اعیانہ در وحدت  
 صراط مستقیم عینیہ کہ طریق جمیع انبیاء و رسل و راہ اولیاء کل ست و مستون اہل نماز و نماز  
 نماز ہماست سید الطائفہ جنید قدس سرہ می فرماید التوحید معنی تفصل فیہ الہوم و شذاج  
 فیہ العلوم و یكون اللہ كما كان فی الآزل و یكون العبد كما كان قبل ان یكون و یدہ در شو  
 بحسن لم یر لی ہوہ کوز غیرت بسوز معشر لی ہوہ پیرہ آفتاب خوفناش ست ہوہ فی نصیب نصیب  
 خفاش ست ہوہ حضرت ایشان بہ شیخ عبد الحفیظ کہ از خواص اصحاب ایشان بود نوشتند کہ

بفہم کہ از دریا تے نور نورانی جہانی اکثر نشانی و از بس حجاب رو بتبانی خود را در پلے ہماں نور یابی  
 این فہم را بقصد و توجہ دل بر خود نگاہ داری کہ قصد و توجہ را اور استبقاہ حالات قلبیہ اثر تمام ست  
 چون قصد شکستہ گردد و خطرہ غیر راہ یابد فی الحال بحیال باز نشاید کہ تعرف الاشیاء باضداد و ادراس  
 نور اسم ذات با اسم مستکلم در جائے نہا تاریک بہ دل حاضر فی الغد و الاصل علی التوالی الاتصال  
 بگوید بجدیکہ از خود و از ہمہ بے خبر شود و روزن دل کشادہ گردد و ارواح جملہ فرشتگان و پیغمبران را  
 در بیداری بیند و فوائد عظیمہ از ایشان گیرد و ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم  
 چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دیدہ عین در پانگشت چون بیداشت چشم حجاب و دیگر بار  
 شیخ عبد العظیم از معنی حدیث قدسی کہ در قصہ معراج آمدہ است تف یا محمد فان اللہ یصلی استفسار  
 نمودہ بودند حضرت ایشان نوشتند خاطر فائز در دادند کہ چون اس سہر عتاف معرفت برسوائے  
 عالم خلق و امر پر و از منو و بہر حد نقطہ اخیرہ عالم کون و امکان رسیدہ ہوائے دل کشائی عالم قدس  
 حضرت الہی و نظر آمد از بس علو بہت کہ داشت خواست کہ در اس عالم نیز طیران نماید خطاب  
 خطاب در رسید کہ تف یا محمد یعنی علی النقطۃ الاخیرۃ من عالم الامر فانها حد العبودیۃ  
 مع مشاہدۃ الربوبیۃ فان اللہ یصلی ای یرید ان یرحمک علی العالمین بالنبوۃ و الرسالۃ و یحب  
 ان یقف الرسول فی هذا البرزخ حتی یتفیض المعارف و الاحکام من الحفۃ الالہیۃ و یفیض  
 علی عالم خلق و امر و قیامک بہمادی اجلب لہمتی علیک من قیامک بہمادی نفسک ہارید  
 وصالہ و یرید جہمی فاترک ما یرید لما یرید فانی فی الوصول عبیدۃ نفسی و فی الہجرت  
 مولی اللہ الی و انشب بہ علو بہت حضرت علیہ و آلہ الصلوٰۃ و السلام آنت کہ بعد از طیران و  
 ہوائے عالم الہی در بس برزخ باز آورده خطاب فرمودہ باشد و معانی دیگر مستبعد کہ فراتر از مذاق  
 متقلدان بعضی صوفیاں متاخر افتد نیز نوشتہ آمد کہ چون اس شاہباز بلند پرواز از ہوائے کثرت اشعار  
 و صفات الہیہ در گذشتہ بمقصودہ برزخیمہ کبری کہ اول مراتب تعینات ست و بہ حقیقت محمدیہ  
 مساقست و م گرفت خواست کہ بعالم حقیقت ذات مجرد پرواز نماید خطاب رسید کہ  
 تف یا محمد علی ہذا البرزخیہ الکبری التي ہی منتهی مقامات العارفين فان اللہ یصلی ای یرحم  
 علی کل عبادہ فی ہذا المرتبۃ العلیا و انزالہ الرزق اذ یرحم علی عبادہ بالامر بالوقوف

فان الشوق الى طلب ما وراها تضيع الوقت وطلب لما لا يمكن تحصيله او المعنى فان يصلى اى  
 يعبد نفسه يعنى يثني على كمالته الذاتية ويترجمه اليها عن العالمين لا مجال الى جد في تق  
 عزته وحرمة نفسه . . تعالى العشق عن حسم الرجال . . وعن وصف التفرق والوصال . . متى ما  
 جل شئ عن خيال . . يحل عن الاحاطة والمثال . . بار وكيبر شيخ عبد الحفيظ ازوجه توفيق و  
 قول محققين من شرط الولي ان يكون محفوظا وورايته از عفيف قدس سره سوال كرونه العارف يذلي  
 يا ابا القاسم فاطرق هليانته رفع راسه فقال وكان اهل الله مقدورا استفسار كرونه حضرت ايشان  
 در جواب نوشتند هر دو قول صحيح وجمع عليه ثقات واکابرست بهر يك باويگر منافات نه دارو  
 زيرا كه ولايت برسته قسم ست ولايت ايماني و ولايت عرفاني و ولايت احساني ولي بولايت ايماني  
 و عرفاني محفوظ نباشد از صدور كبيره معتد اچه جائے صغيره اما ولي بولايت احساني محفوظ ست از صدر  
 كبيره مطلقا و از صدر صغيره معتد از خط مبارك ايشان منقول ست كه بناء الطهريه القدسيه

الرضائية على عشر كلمات تنزيه المقصود و تفريد الهمة و تجريد التوحيد و مطالعة الجمال في

الانفس و الافاق و الاطلاق و الفنا في اللاهوت و البقا بالهاهوت و الذجر بالاجتماع

و الجمع بين الجهي و الاخفاء و الحمد مع الاصفاء و الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم في الابتداء

و الاشياء . . بخط مبارك ايشان در بعض مسودات مرقوم ست در تفسير بسم الله الرحمن

الرحيم الباء متعلقة بمقدر عام هو الوجود الاله هو تجلي الذات بصفة من الصفات والله

اعلم لذات واجب الوجود الموجود بنفسه المستجمع بجميع صفات الكمال المقدس عن جميع

جهاات التقصان و الرحمن الرحيم اسمان من الرحمة بمعنى المفضل و الاحسان و الاثر باعتبار

الفيض الاقدس الذي يحصل به الصور العظيمة المسماة بالحقائق و الماهيات مع استعداداتها

و الثاني باعتبار الفيض المقدس الذي به يحصل تلك الماهيات في الخارج مع لوازمها و ثانيا

و المعنى فياض الحقائق و الماهيات في الحصة العلمية او لا و فيفيض الوجود عليها في الخارج ثانيا

فكما صفتان للاسم و يدلان منه او بيانان له او خبران لمقدر عما نال به او مفعولان لا عنى

بيان له و ليس بتعلقين بالحدالة لانه ليس الذات الرحمن الرحيم اسم صوابا و المعنى ان وجود

كل شئ يظهر ذات الواجب تعالى في حضرة الغيب و الشهادة ينز مرقوم ست در تفسير

المهدية الحامدية والمحسودة مختصة بالله سبحانه وتعالى فهو امام من مرتبة الجمع على الجمع حيث  
 اظهر كمالات نفسه على نفسه في مرتبة الغيب والمعاني بالتجلى الاول والثاني وما اشتملا  
 عليه من الشيون والاعتبارات اولو الحقائق الالهية والكونية ثانيا واما من مرتبة الجمع  
 على الفرق فانه سبحانه اظهر بفيضه المقدس بافاضة نور الوجود على الحقائق استعداداتها  
 الموجودة وكمالاته التابعة له في الخارج واما من مرتبة الفرق على الجمع فان الموجودات الربحانية  
 والمثالية والحسية يظهرن كمالات ذاته وصفاته وانعاله تعالى بجميع الالسنه قولا وفعل وحيا  
 واما من مرتبة الفرق على الفرق فان المظاهر الخليفة والمجالي الكونه وان اظهرت بالسنة  
 الاقوال والافعال والاحوال كمالات انفسها في الظاهر ولكنها في الحقيقة حده سبحانه على نفسه  
 نيزم قوم ست من كلمات الجمال الها نسوي تاهت عقول الاخياري في احوال الاخياري والفقير  
 تاهت عقول الابري في احوال الاخياري وتاهت عقول الاخياري في احوال الاخياري ونيزم قوم ست  
 الوجود عبارة عن وجدك الحق باسمائه وصفاته متجليا في ذاتك وتكون انت لانت ويكون  
 هو هو فيكون العبد كما لا يمكن ويكون الحق كما لا ينزل ونيزم قوم ست قال الفقير تفريد بطفقة  
 لا في اناية عن النسب والاضافات ونيزم قوم ست قال المحققون العجز نهائية اهل النهايات و  
 غاية الترقى الى النهايات ليس ورائه كمال مرعى ولا بعده كمال صرفي وليس بالعجز المذموم الذي  
 يسبق الى انهمام المحبوبين بل هو عبارة عن الكمال بعد حصول الادراك الا اني بالعجز عن ادراك  
 هذا الادراك محقق وكذا قال الصديق الا حبا العجز عن ادراك الادراك ونيزم قوم ست  
 الكمال المطلق عبارة عن مقامه ولي فيه يعطى الكمال حقائق الاشياء حقها بالتام والكمال يتصف  
 بصفات الربوبية وبجميع اوصاف العبودية في ان واحد ونيزم قوم ست الغناء فقد ان  
 لوازم البشرية اما فهو لا عن علمها او على انعدامها وحالات حقيقتها والفئات مراتب الاولى  
 الذحول وهو عبارة عن عدم شعور العبد بنفسه عند الاستغراق في ذكر الحق لاهل الجباب  
 او عند بروز افوار الجمال لاهل الكشفت الثانية الذهاب وهو فناء العبد عن افعاله بشهود انفا  
 الحق كالعلم بيد الكاتب وقد يطلق على الترقى الثالثة السلب وهو عبارة عن فناء صفات المخلق  
 بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته لوجود ذات الحق الخامسة الانعدام



و هوفناء العبد عن فناء فلا يبقى عنده شعور بانہ فان السادسة الحق وهو زال الحسن من  
 نفس العبد تقبل الصفات الالهية من غير تعقل كما تقبل صفات نفسه فهو اول مقامات التحق  
 بالله السابعة الحق وهو زال المحصر والحد من جسمانية العبد وروحانيته الثامنة الطمس وهو زوال  
 احكام البشرية من طبعه وعادته وظاهره وباطنه فلا يغيره الجوع المفرط والسهر ليل وغيرهما  
 التاسعة المحو وهو كمال الزوال بسائر اثار الخليفة بظهور اثار الحقيقية فالمرتبة الخمس الاول  
 مخصوصة باهل الفناء والاربعة الاخيرة باهل البقاء والبقاء صفة الهية يتصف بها العبد بعد  
 فناء عن نفسه حضرت ايشان در رساله اصول الولاية در تفسير آية كريمة يا ايها الذين امنوا اتقوا  
 الله وابتغوا اليه الوسيلة الاية نوشتند في النص ولايت كبري شش ست چهار شرط به ترتيب نص  
 اول ايمان بتصدیق دل و اقرار زبان دوم تقوی باكتساب بامورات واجتناب مخطورات  
 سیموم طلب شیخ طریقه که وسیله عبارت از انست راه وصول بدوست از وعیان ست چهارم  
 جهاد بارشاد ورافنام انانته واثبات نبوت و دورکن از خود رستگاری به بقای شهود دوست گرفتاری  
 که فلاح عبارت از انست و ولايت كبري بهین ست بهدران رساله نوشته اند چون مرید صادق  
 در خلوت در آید اول همگی از ملک خود بر آید غسل کامل نماید مصلى و جامه پاک باید تا خدمت پاکی  
 شاید روی بخدا آورد و رکعت به نیت توبه گذارد و بجات خود در احوال حقوق خلق و خالق ببندد  
 به تضرع و زاری در موضع خلوت نشیند به تکبیر تحریمه جمعه و جماعت در باید بعد از سلام خلوت بد  
 از همراه خدا نماید چپ و راست نظرنه کند از نظر خلق پر میزد و از لذت نفس گریزد و در آید و غفلت  
 نوزد خلوت که چنین نباشد به پیچ نیرزد کار بند کرد و مراقبه و دوام طهارت و انکسار محکم گیرد  
 و نزدیک کسل خود را از نماز نفل و تلاوت و درود و استغفار خالی نه پذیرد و اگر طلال یا بد بتجدید  
 وضو نشاید اگر غلبه بر دجواب رود تا نفس حدیث نگوید و راه معصیت پیوید ثلث لیل و نه ساعت  
 خواب باید تا جسد را اضطراب نیابد شش ساعت در شب و شش ساعت در روز در هر  
 دو جانب بقدر درازی و کوتاهی بفر و شب کم و زیاد کند و نقصان از ثلث بتدریج حاصل کند  
 پیش از غروب آفتاب به کمال طهارت بر مصلى رو به قبله بگذرد و نماز انتظار نماز مغرب کشد میان  
 مغرب و عشاء بگذرد و نماز و مراقبه مواصلة نماید که در تنویر قلب تاثیر تمام دارد چون صبح طلوع نماید

نیت کبری  
 فرائض

این چهار دعا بخواند تا غرق و نیانہ گردد و از شر نفس و شیطان امان یابد اللهم یا رب انت الہ العالم  
 وانا عبد جاہل اسئلك ان تزقنی علما نافعاً حتى اعبد بعلمک و الاھلک ۛ یا رب انت الہ  
 غنی وانا عبد فقیر اسئلك ان تحفظنی حتی لا اسئل من سواک حفاف الدنیا و الاھلک ۛ یا رب  
 انت الہ قوی وانا عبد ضعیف اسئلك ان تعیننی حتی اعلب الشیطان بقوتک و الاھلک ۛ  
 یا رب انت الہ قادر وانا عبد عاجز اسئلك ان تجعلنی قاهر اعلی نفسی حتی اقهرک بقدرتک  
 و الاھلک ۛ پس دو رکعت سنت فجر در خانہ گزارد و پیغمبر گفت (صلی اللہ علیہ وسلم) ہر کہ بیان  
 سنت و فرض فجر چہل و یکبار بخواند یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات و الارض یا ذوالجلال  
 و الاکرام لا الہ الا انت اسئلك ان تحیی قلبی بنور معرفتک یا اللہ یا اللہ یا اللہ اگر ہمہ ولہا میرند  
 دلش نمیرد و ایمان بسلامت بر و چون بقصد جماعت خانہ بر آید بگوید بسم اللہ و باللہ و الی اللہ  
 و التکلان علی اللہ و الاحول و لا قوۃ الا باللہ چون بدر مسجد رسد گوید اللهم عبدک ببابک مذنبک  
 ببابک و جہ الیک عن سواک یستغفرک و یطلب من ضاعتک ان لم تفتح باب فضلک فای  
 باب سوی بابک پائے راست در مسجد نہد گوید بسم اللہ و الحمد للہ و الصلوۃ و السلام علی رسول  
 و چون در آید بگوید اعوذ باللہ العظیم و بوجہ الکریم و سلطانہ القدیم من الشیطن الرجیم از شر شیطان  
 در امان باشد و چون اندرون مسجد رود و سلام بگوید و اگر کسی نہ باشد یا بہ نماز مشغول باشد بگوید سلام  
 علینا و علی عباد اللہ الصالحین بعد از اذان جماعت بجائے خود رو بہ قبلہ شستہ بذر و مراقبہ  
 بجد تمام اشتغال نماید کہ خواب دریں وقت سخت مکروه است اگر خواب غلبہ نماید ذکر گویاں  
 با ستادن و شستن و دفع نماید تا چون آفتاب یک و ونیزہ بلند گردد و دو رکعت بہ نیت شکر  
 او کند پس از آن ہر جا کہ حاجت خاطر باشد در مسجد یا در خلوت بذر و مراقبہ اشتغال نماید تا بیخ روز  
 آنگاہ چہار رکعت نماز چاشت گزارد و اگر تعلیم یا تعلم یا کلام ضروری داشته باشد بقدر حاجت  
 بکار خود مشغول گردد و الا بہ تجدید و ضو بذر و مراقبہ بشیئہ اگر خودنی موجود باشد بخورد و در وقت خوردن  
 بزبان ذاکر و بدل نیک حاضر باشد بعد از آن بہ تجدید و ضو بذر و قیلو لہ رود چنانکہ بیداری پیش از  
 زوال آفتاب غنیمت شمرند تا در وقت زوال آفتاب بہ طہارت کاملہ رو بہ قبلہ بر سجود ذاکر و مراقبہ  
 شستہ باشد چون آفتاب برگردد چہار رکعت صلوۃ زوال ادا نماید بعد از اذان نماز ظہر

اگر امر سے ضروری از زیارت و عبادت و تعلیم عیال و پرورش احوال نشان داشتہ باشد بقدر ضرورت اشتغال نماید و ثناب از نزد ایشان بر خیزد و استغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس از ان تہ تکمیل طہارت تہیا نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بگذرد و مراقبہ مواصالت نماید و عصر پست است آفتاب متوزنہ اندکے ماندہ خواجہ غزہ ہنوز بہ دل گفت مرا علم لدنی ہوسست تعلیم کن و گرت ہدیں دست رس دست پہ گفتم کہ الف گفت و گویچ مگوہ و درخانہ اگر کسی دست یک حرف بسستہ

### ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی بہ ریاض جنات قدس سترہ

شیخ محمد ظفر روہتکی ذکر می کردند کہ حضرت ایشان در اواخر ایل سیار می فرمودند کہ عمر ما باہین پنجاہ و شصت سال خواهد بود چون عمر ایشان از پنجاہ در گذشت پیوستہ این خطرہ در خاطر من خطور میکرد چون سال پنجاہ پنجم در آمد مرا تقریبے پیش آمد کہ بجانب رمتک البتہ می باید رفت وقت وداع استفسار این مقدمہ کردم تبسم نمودند و از اظہار آن اعراض فرمودند و گفتند شمار الوطن می باید رفت در بند این خطرہ مہا بشید باخر ہماں کلمہ ایشان متحقق شد از گلشن شاعر شنیدم کہ می گفت کہ در اواخر ایام حیات حضرت ایشان شیخ عبدالاحد روز سے زیارت ایشان آمدند و من نیز ہمراہ شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند دیدند برخلاف عادت خویش بر سر ریش نشاند و باران ہمہ پائیں سر پر و صحبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند تبسم کردند و بہ بشاشت تلقی فرمودند و بر ہماں سر پر نشانند و ساعتے صحبت داشتند و بیچ کلمہ و کلام در میان نیامد معلوم می شد گو یا دل ایشان از ہمہ علائق و ارستہ و از فرط رسیدگی نمی توانند کہ بسخن مشغول شوند آنگاہ برخاستند و بعلاقہ آنکہ اہل خانہ حضرت ایشان با شیخ قریبے داشتند شیخ را اندرون خانہ بردند و ہماں اسلوب بے گفت و شنید ساعتے صحبت داشتند آنگاہ مؤذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پیر مہین حضرت ایشان عرض کردند کہ اذان گفتہ شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکتہ فرمودند کہ بابا تا حال بیرون و اندرون فرق ماندہ است آنگاہ بیرون آمدند و در مسجد نماز گذارند و شیخ بعد از حد بعد از انقضائے این صحبت فرمودند کہ گو یا ایشان ما مور بودند بہ جلوس برائے و گو یا موت ایشان

نزدیک رسیده است و طلب رفیق اعلیٰ برایشان غالب آمد و چندے ازین واقعہ نگذشتہ بود کہ رحلت  
 کردند جماعت از یاران فکر کردند کہ حضرت ایشان اندکے کسل داشتند و در آن اثنا دوسرے روز بہ طعام  
 میل نہ فرمودند و بخاطر ایشان نہایت بے تعلقی ظاہر شد بہ پیچ چیزے التفات نمی کردند بعد از آن  
 چون وقت نماز عصر مسجد خواستند کہ بیائید اہل خانہ را توذیع کردند بعد از آنکہ نماز عصر خواندند مقامات  
 حضرت خواہر بنت شہد طلبیدند مقدارے از آن خواندند یکے از یاران و در آن حالت ورق تنہ بول  
 پیش آورد یک دود ستارہاں تناول کردند و خنداں و شادان بر و سادہ کہ بر جنب ایشان بود کثیر و ند  
 ہماں ساعت روح از بدن ایشان مفارقت کرد و در آن وقت بدست اشارت کردند بسومے  
 مخدومنا و سیدنا حضرت شیخ عبد الرحیم قدس اللہ سرہ العزیز بعضی یاران بطلب ایشان بخواستند  
 و بعضی دیگر بہ ظن آنکہ غشی باشد کیف ما التفق داشتند و بعد از آنکہ خانہ آوردند و در آن حالت شیخ  
 عبد الرحیم پرسیدند و تفحص کردند و دیدند کہ مفارقت روح واقعہ شدہ دکان ذلک یوم السابع عشر من  
 شہر محرم الحرام من السنۃ الاولی بعد المائة والالف من الهجرة بعضی یاران آن کتاب حقیقت تاریخ  
 یا قدر فی اللہ تعالیٰ عنہ و ارضاء و جعل اعلیٰ الفم و من مثوالہ بہ اختتام انجا مید آنچه از جمع و تالیف  
 احوال کرامت مال حضرت مخدومنا و سیدنا شیخ ابوالرضا محمد ارادہ کر وہ بودیم و الحمد للہ و تیلوہ تقسیم التماس  
 انشاء اللہ قسم سوگم و در احوال جماعتہ از اہل اللہ کہ این فقیر نسبت قرابت یا لہذا بایشان  
 واقع است مثل برینج فصل ست الحمد للہ الذی بنعمتہ تتم الصالحات و علی فضلہ للعول  
 فی جمیع المحالات و بسم اللہ الرحمن الرحیم و صلی اللہ علی سیدنا محمد و آلہ و صحبہ اجمعین  
 اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ بن شیخ عبد الرحیم کان اللہ تعالیٰ لہما فی الاخرۃ والاولیٰ این برقی  
 چند در بیان احوال بعضی اجداد این فقیر سے بالادہ و فی ماثر الاجداد و حسبنا اللہ و نعم الوکیل مخفی  
 نماںد کہ سلسلہ نسب این فقیر بہ امیر المؤمنین عکرم بن الخطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ سے رسد  
 باین طریق فقیر ولی اللہ بن شیخ عبد الرحیم بن الشہید و جہہ الدین بن معظم بن منصور بن احمد بن  
 محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بدہ بن  
 عبد الملک بن قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک  
 بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جبر جیس بن احمد بن محمد شہر بار

کتب  
 تاریخ  
 و  
 کلام

بن عثمان بن ہامان بن ہمالیوں بن قریش بن سلیمان بن عقیل بن عبداللہ بن عمر بن الخطاب رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہم اجمعین ورنسب نامہائے قدیم کہ در رشتہک و در قبیلہ شاہ از زانی بدادنی کہ نسب  
 دے یسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجود چینی یافتہ شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم  
 بودست مثل خان در زمان ما واللہ اعلم بحقیقتہ الحال محفی مانند کہ از اجداد ما اول کسیکہ در ہلدہ رشتہک  
 اقامت اختیار کر شیخ شمس الدین مفتی ست و این رشتہک بلدہ است ما بین ہانسہ و وہلی سی  
 کردہ از وہلی دور بجانب قبیلہ ورا وائل آنکہ ہندوستان مفتوح شد و سادات و قریش فراوان  
 در انجا وطن گرفتند پیچ بلدہ دریں طرف معمور تر و بار و لوق تر از دے نبود و ہرورد سو۔ ان معموری رونق  
 نقصان پذیرفت و این بزرگ مر دے عالم دعا بد بودست و اول کسیکہ از نزا و قریش در ان بلدہ  
 ورا آمد و بسبب دے شعائر اسلام ظہور نمود و طغیان کفر منطفے شد دے بود از جانب روزگار  
 دے یکے آلتست کہ بعض مردم ذکر میکنند واللہ اعلم کہ وصیت کرد کہ جنازہ ادر بعد نماز مسجد  
 کہ عبادت گاہ و اعتکاف گاہ دے بودہ بہند و ساعتی آنرا حالی گذارند بعد از ان اگر باند و فن  
 کنند و الا باز گردند چنان بعل ادر و بعد ساعتی چون تفحص کردند پیچ اثر جنازہ نہ دیدند حضرت  
 والد بزرگوار قدس سرہ چون باین حکایت می رسیدند آنرا تا بید می فرمودند بآنکہ در کتب احوال  
 مشائخ آن عصر از سلسلہ پیشینیہ این واقعہ دیدہ ام ہر چند نام این بزرگ آنجا یقین نشدہ از بعضی  
 قرآن چنان مہنوم می شود کہ در ان زمان ہر محشمی از مسلمانان کہ در مثل این بلدہ اقامت کردی  
 سیاست بلد از جهت قضا و احتساب و اکتاہ دے مہنوم می بود بے آنکہ بنام قاضی محاسب  
 اور انخوانند و اللہ اعلم بعد از انقضائے ایام حیات این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین  
 مفتی بر طرفیہ دے مصدر این امور گشت و بعد از دے بسر دے قطب الدین و بعد از دے پسر و  
 عبد الملک بہ ہمین وضع ایام حیات با خرد ساندند و بعد از زمان این عزیزان نصب قضات  
 دریں بلاد دستور شد قاضی بدہ بن عبد الملک مذکور بچہ حفظ رہاست موروثہ خود صیغہ قضات  
 اختیار نمود و اورا عقب از دو فرزند ماندست یکے قاضی قاسم کہ جانشین پدر خود بعد از انتقال  
 دے و دیگر منکن و اورا عقب از پسر ماندست کہ بولش نام داشت و قاضی قاسم از دو فرزند  
 عقب ماندہ یکے قاضی قادن کہ جانشین پدر خود در تیس بلد بود ظاہر نام دے عبدالقادر یا قادم الدین

است بر زبان منور تحریف شده واللہ اعلم دیگر کمال الدین و عقبہ سے از یک فرزند مانده  
 است کہ نظام الدین نام داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ  
 محمود و شیخ آدم کہ بہائی خان معروف بود از نسل سے بقیہ مست شیخ محمود اعظم عشرہ خود بود  
 بسبب از اسباب قضا اختیار نہ کرد و باعمال سلطانہ مشغول شد و در آن میاں گرم و سرد زمانہ  
 بہر دو مقامات موقوف بہ احوال سے صدیقین رہنک بودند و از و اج سے با زیدہ از بنات  
 سادات سون پنی واقع شد و شیخ احمد نتیجہ آن از و اج آمد شیخ احمد در صغر سن از رو بہنک  
 بر آمد و با شیخ عبد الغنی ابن شیخ محمد الحکیم نشو و نما یافت مشار الیہ اورا با جگر پارہ خود از و اج داوہ  
 مدتی تربیت فرمود بعد از آن در رہنک باز آمدہ بیرون قلعہ عمارتے ساختہ اعوان و موالی خود را  
 با خود جا و ادعا شیخ احمد منحصر ماند و تربیت دو کس از فرزندانش یکے شیخ منصور کہ جامع صفات  
 ریاست از شجاعت و حلم و غیر آن بود و اولیایکے از بنات شیخ عبد اللہ بن شیخ عبد الغنی  
 مذکور کہ حال سے باشد تزوج کرد شیخ معظم و شیخ اعظم نتیجہ آن آمدند و ثانیاً بعد وفات سے تزویج  
 دیگر کرد شیخ عبد الغفور و اسماعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین کہ منبسط الحال و صاحب جمعیتی بود  
 اورا دو فرزند بود محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد دیدہ بودند از قوت بطش و  
 عجاب مشاہدہ کردہ از آن جملہ آنکہ در ہشتاد و سالگی دنیاری را در میان ابہام مسجد بمالیدہ اورا  
 دو تا کرد و سے چون حضرت والد را در صغر سن دیدی گفتے ازیں طفل بردل من رعبہ سمیتے می آید  
 چنانکہ از دیدن جد سے شیخ معظم می آمد علتہ غایت این صفحہ آنست کہ مطالعہ کنندہ آن مطلع شود  
 بر مقدار سے از نسب کہ لا بد است از آن در صلہ رحم و قد قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا من  
 انسابکم ما تصلون بہ اسر حاکم فان صلۃ الرحمۃ فی الاہل مترآة فی المال منشاة فی الاثر  
 رواہ الترمذی و الحاکم این فقیر از بعض اسفا و شیخ عبد الغنی مذکور استماع نمود کہ و سے رحمۃ اللہ  
 علیہ عالم و متورع بود و جلال الدین اکبر بادشاہ اورا محم و معظم داشتے و بعد از آنکہ بادشاہ الحاد و  
 زندقہ پیش گرفت آن رشتہ الفت از ہم گسست و تنفر تمام از بہر دو جانب بطہور پیوست  
 بعد مدتی بادشاہ را ہم چہوڑ پیش آمدان و اج متواترہ آن سمت می فرستاد و فتح میسر نہی شد و دریں  
 واللہ بعض معتکفان مزار امام ناصر الدین شہید ابن امام محمد باقر رضی اللہ عنہما در بیداری دید

کہ رئیس و جماعتہ با آلہ جنگ آمدند و بایشان مشعلے بود و در قبة آن مزار داخل شدند گمان بریکه مسافر اند  
 کہ قصد زیارت دارند پیش آمد و بدیکه آن رئیس در قبر داخل شد و هر یک از اہل جماعتہ در قبرے درآمد  
 از بعض اُن قوم سوال کرد کہ این رئیس کیست و این جماعت کیانند گفت حضرت امام اند  
 با جماعت از شہد باز سوال کرد کہ کجا رفتہ بودند و چہ کردند گفت بہ فتح چتوڑ رفتہ بودند و آنرا در ساعت  
 کذا از جانب بسج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چون بر این واقعہ عجیبہ اطلاع یافت بشارت فتح صورت  
 واقعہ بعینہا بعرض بادشاہ رسانید بعد از آن صورتہ فتح از چتوڑ بہ ہماں اسلوب معروف گشت  
 لے کم و کاست بادشاہ دوازده دیدہ تمغائے مزار امام کردہ بہ شیخ عبد الغنی حوالہ نمود خواجہ محمد کاشم  
 کشمی از شیخ مجدد حضرت شیخ احمد سہندی قدس سرہ نقل کرد کہ ایشان فرمودند حضرت والد من  
 مدتے جو یاں بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را کہ درویشے بود از شہسون پت بس محروم و بزرگ بچہ  
 اجتماع رازی کہ از او بایشان رسیدہ بود و آن را زایں بود کہ گفتی پیر من کہ جدا در می من بود قریب  
 ہنگام احتضار مرا بابیکے از درویشان شوریدہ کار بہ نزد خویش خواند تا القای نسبتے نماید و اعطای فرماید  
 چون بخدمتش حاضر گشتم سہری از حقیقت ایں معاملہ بہ زبان راند کہ بجز دستاویز ایں درویش دوم  
 دست از جان برافشانند و من بچہاں حیران و سرسیمہ جان بر جانے نما ندیم حضرت والد الشوق استماع ایں  
 سخن ازوے خواستند کہ بدر بار او شوند بنا گاہ شیخ مذکور را بچہت ہمی از سہند عبور فرما پیش آمد چون  
 بہ سہند رسید بہ کارواں سرائے نزول فرمود والد ما نیز در آنجا شدند بعد از معالقتہ و مجالسہ خلوتی در خواستند  
 و التماس اطہار و ابراز اُن سر بستہ را نمودند شیخ آنرا بیان فرمود چون والد ما نزد شیخ بیرون آمدند شیخ  
 جمیل الدین کہ فاضلے صاحب دے بود از خلفائے والد ما زایشاں پرسید کہ استفسار اُن نمودید فرمودند  
 بے مسئلہ نمود کہ اُن چہ بود فرمودند ہمیں مسئلہ کہ ما برانیم و جان مشرب ماست یعنی ایں ہمہ کہ می نماید واحد  
 حقیقی ست کہ بعنوان کثرت نمودار گشتہ لیکن چون اُن درویش را بوحی بود سادہ و ایں راز مفاجات  
 بگوش او سہرہا و حوصلہ اش تحمل آنرا بر نیافتہ و براہ ہلاکت شتافتہ و شیخ عبد الغنی چون عالم بود  
 صاحب تمکین و آشنایں رازخانہ بر انداز بر جانے باند شیخ معظم بدرجہ تصوی از شجاعت و غیرہ  
 متصف بود و قائل عجیبہ و سے دریں باب پیش از حد احصاست حضرت والد بزرگوار می فرمودند  
 کہ شیخ منصور را بابیکے از راہہا رزم افتاد میمنہ لشکر بہ شیخ معظم دادند و دے در اں وقت دوازده سال بود

عرب عظیم پیش آمد و از ہر دو جانب بسیاری مقتول شدند در ان میاں گویندہ بہ شیخ معظم گفت کہ شیخ  
 منصور شریعت شہادت چشید و ساتھ حبیش منہزم شد عرق غیرت لے بجرکت آمد قصد تہس کفار  
 کرد و در ان اثنا بہ کہ متعرض وے شد اورا بہ جرح یا قتل بیکار ساخت بعد سعی بسیار تا فیل رجب  
 رسید مردے از صنادید کفر در انجا مقابلہ نمود بیک ضرب شمشیرش دو نیم ساخت و اعلیٰ وجود اورا  
 زیر اسپ انداخت مردمان بردے ہجوم کردند ان راجہ ہمہ را منع و زجر کرد و گفت کسبکہ باں صغیرن  
 چین جوان مردی و جرات کند از عجات زمان ست آنگاہ بہر دو دست شیخ را بوسد و بہ نہایت  
 حرمت تلقی کرد و سبب این غضب رسید گفت بمن خبر رسید کہ والدین شہید شد قصد کردم  
 کہ حملہ کنم و باز نہ گردم تا تہس کفار را نہ کشم یا کشتہ شوم راجہ گفت ان کس دروغ گفتہ بود والدینما  
 زندہ است و اعلام لے فلاں جانب نظری آیندا نگاہ بہ شیخ منصور کس فرستاد کہ ما صلح کردیم  
 برائے این طفل و آنچه ازو لے می خواستند قبول کرد و باز گشت و نیز حضرت ایشان از وہقانے  
 کلاں سا لے از دہا قین موضع شکوہ پور کہ تعلقہ شیخ معظم بود شنیدہ بودند کہ یک با قریب سی کس  
 از قطاع طریق مویشی این قریہ را غارت کردند و در ان وقت شیخ معظم نیز در ان جا بودہ پیچ کس  
 از اولاد و انخوان و ابنار اہمام ایشان در ان وقت حاضر نبود ایشان را از یہ حادثہ خبر کردند و  
 در ان وقت سفرہ آوردہ بودند و طعام حاضر کردہ پیچ از عجلت و شباب زدگی از ایشان طاہر نہ شد  
 و بنانے تمام بدستور قدیم از طعام فایع شدند و دست شستند آنگاہ گفتند سلاح مرا بیا رید  
 و اسپ مرا حاضر کنید چون سوار شدند جامعے از دہا قین سلاح بستہ ہمراہ ایشان بر آمدند ہمہ را  
 باز گرد آیندند و فرمودند بسرعت تمام خواہم رفت و شما بنگ اسپ من نخواہید رسید الا راوی را  
 کہ در عدوی ہمتامی اسپ بود با خود گرفتند تا قوم را از ان گیرد و ارکہ میان ایشان واقع شود خبر کند  
 پس می تاختند تا انقطاع طریق را یافتند کہ بہ منازل خود دور می آیند بہ کلمات غیرت آنگہ ان جماعت  
 را بہ میدان آوردند آنگاہ بہ یک تیر و تن انداختن شروع کردند چون دوسہ تیر باں اسلوب مشاہدہ  
 افتاد و عجب عظیم بردہ ہار ان جماعت مستولی شد و از جہات خود مابوس شدند و فریاد بر آوردند کہ توبہ  
 لے کنیم و از ما در گذرانید شیخ فرمود کہ توبہ شما آنست کہ سلاح از خود بکشید و بہر یکے دست دیگرے  
 بند و در سواری و سلاح و خیل خود را می رانید تا بہ ہمان قریہ رسید چنان کردند و بہ وقتے کہ در دین ایشان



مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را بند نشکالند و از صواب دید شیخ تجاوز نه کنند بالجمله شیخ  
مخظم را از قلذة الکبد سید نور الجبار سون پتی که سید عالی نسب بود و آباء گرامیش بحلیه فضل علم  
متصف بودند سید پسر بود آمدند شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ و چهره الدین  
شیخ و چهره الدین به کمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمودند که والد  
علیه الرحمۃ و طیفه داشتند که دو سیپاره قرآن هر شب از زمی تلاوت آن را در حضور سفر و مکروه و مشط ترک  
منی کردند چون محرم شدند وقت بصر ضعیف شد قرآن بخط علی همراه خود گرفتند در سفر هیچ گاه از ایشان  
جدلی شد پسر میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسپ خود منی آوردند اگر چه تمام لشکر در آن  
زراعت می رفتند و در بعضی اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بود پسر فرمودند که در بی  
از حروب راحله ایشان گم شد و اسباب اکل و شرب همواره گشت رفیقان مواشی قریه بغصب می گرفتند  
و می خوردند و از ایشان مثل آن نوزع کردند چون دوسه فاقه کشیدند وقت بر سقوط مشرف شد از وقت  
رزاق حقیقی جل شانہ درین صورت ظهور فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکری باشند زمین را  
به چایک کافتند از آنجا خود بقدر قوت ایشان پیدا شدند چون لفظه لستعنی عنها صاحبها آنرا شستند  
و پاکیزه کردند و بسلول ساختند و تناول نمودند پسر فرمودند که معامله والدین علیہ الرحمۃ با خدم و حشم و علف  
فروش و غیر آن میگردند بوجهی از رفق و انصاف بود که از متقیان روزگار کم دیده می شود و پسر میفرمودند  
در سفری والدین علیہ الرحمۃ ازین بعضی شواهد ولایت مشاهده کردند و بیعت آن نمودند و با اشتغال صورت  
مشغول شدند و به قلیل کلام و اعتزال از صحبت ایام پیش گرفتند و این معنی بوجهی از ایشان ظاهر شد که از  
صوفیه زمان دیده نشد کاتب حروف گوید که شیخ منظر رشتکی ارتباط ایشان با فخر دومی و سید شیخ ابوالرضا محمد  
روایت میکردند و زنیست که از هر دو مشرف عذب سیراب شده باشند و از هر دو بیخ زلال فیض یافته  
حضرت والد قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر می فرمودند چندے از این بابے یں کتاب  
می نویسم کہ تنبیهی باشد اهل این خانه آنرا بر کتاب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از انجمله آنست  
کہ میفرمودند کہ چهار ساله بودم کہ ایشان همراه سید حسین کہ یکے از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه دہامونی  
و غیره از زمین مالوہ متوجه شدند و مرا با خود گرفتند آن جا کافرے به شجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف  
بغی و فساد پیش گرفت بعد سعی بسیار به ملاقات سید حسین آمد حاجان خواستند کہ بے یراق مجلس آرند

موسیٰ باین معنی راضی نہ شد چون قیل و قال دریں باب از حد تجاوز گشت بہ سید حسین گفتہ فرستاد کہ شما  
 سپاہی آید و جماعت کثیر شرم منی وارید از آنکہ گیس را بی پراق در مجلس خود منی گذارید سید حسین ازین  
 کلمہ متاثر شدہ حکم کرد کہ کسی متعرض پراق منی نشود میفرمودند کہ مرا صورت بشناختن منی تا امر من  
 در متخیلہ حاضرست و ورق بنول می خورد و آہستہ آہستہ منی خواہد گویا بہ مجلس شادی منی آید چون والد  
 علیہ الرحمۃ اورا دیدند فرمودند ای شخص البتہ دریں مجلس دست بر منی خواہد کرد بہ تعجیل خدمتگذارے  
 طلبیدند من اشارت کردند کہ این طفل را بر چائے بلند استادہ کن تا دریں وارو گیر ضررے بومی نرسد  
 چون نزدیک آمد از محل سلام تقدم کرد و حاجب گفت از ہمیں مسافت سلام کن و پیش مر و بگفتہ حاجب  
 التفات نہ کرد و گفت کہ میخواہم کہ پائے سید را بوسم تا کفارت ذنوب منی باشد چون نزدیکت رسید  
 شمشیر سید حسین انداخت سید حسین بہ تعجیل تمام یکسو شد شمشیر بر وسادہ افتاد و آزار قطع کرد دیگر  
 بار شمشیر برداشت و قصد سید حسین کرد و والدین ہماں ساعت بہ تعجیل خود بوسے رسانیدند بضرر شمشیر  
 بہ روز خوش فرستادند از انجملہ آنست کہ می فرمودند در ہماں ناچہ روزے با سید حسین در روز می حاضر شدند  
 چون صفت موافق و مخالف ہر دو کشیدند پس کفار تنہا بر اسپ سوار شمشیر حامل کردہ پیش آمد باواز بلند  
 ندا کردہ کہ فلاں منم دریں معرکہ تنہا استادہ ام اگر خواہید کہ بکشید می تو ایند اما شرط شجاعت ست کہ سید  
 حسین تنہا با من مبارزت کند سید را عرق ہاشمی در حرکت آمد و اسپ خود را از صفت بر آوردہ بمقابلہ و  
 مشغول شد آن کافر چاہدستی عجیب کردہ بہ سرعت شمشیر انداخت سید حسین آن را بہ سپر خود گرفت  
 آن شمشیر یک کل سپر را قطع کرد و در کل دیگر بند شد چون این شمشیر را بصف تمام او ان سپر خود کشید  
 سید از اسپ افتاد کافر و شہ نہود بر سینہ سید حسین نشست و در فکر خروے شد و والدین در ہماں ساعت  
 بوسے رسیدند و بیک ضرب شمشیر چہاں حیات منی را کوتاہ ساختند چون از اں محل برخاستند و بہر یکے  
 بجائے من خود قرار گرفتند سوار می دیگر شبیہ اول پیش آمد و باواز بلند ندا کرد کہ من فلامم بر او مقتول تنہا  
 پیش شما استادہ ام ہر کہ بخواد گویش اما شرط شجاعت ست کہ قاتل بر او من با من مبارزت کند  
 والدین بسوئے من متوجہ شدند و بعد از ضربات متخالفہ بہا و یہ رسانیدند بعد از ساعتے سوارے  
 سیوم بہ ہماں ہیئت و صورت پدید آمد مثل ہماں مبارزت طلب کرد والدین باز متصدی مقاتلہ شدند  
 آن کافر بر دو ساعد ایشان را گرفت و خواست کہ بر زمین افکند یا بر اسپ خود قرار کشد ایشان اتساع مکررند

و فراموش می نمودند آنچه دیدند که کافر قوی تر است به طریق خداوند گفتند ما فلان امیر را از عقب این کیش  
 و آن جا پیش کس نبود کافر روئے خود را باز پس کرد و در آن فرصت قوت بازوئے او فی الجمله ضعیف شد  
 خود را از دست و غلاص کرده به بنجر او را به سفر فرستادند بعد این مبارزت بهر میت بکفار افتاد و عسکره  
 اسلام مظفر و منصور بر دایره خود آمدند بعد سه روز این واقعه پیرا لے نام ایشان پر ساں پر ساں نجیمه  
 ایشان آمد و گفت من والده آن سه مقتولم می دانستم که از فرزندان من پیش کس در جہاں شجاع تر و قوی تر  
 نیست و رحمت خدا بر تو باد که از همه بهتر بود بجائے ایشان ترا فرزند گرفتیم از زوئے من آنست که  
 مرا مادر خود خوانی که در قریه من چند باشی تا ترا سیر بینم و از مقتولان تسلی یابم ایشان خادم خود را فرمودند  
 که اسپ مرا زین کن پیش از جماعت از اقرار با که برادر ایشان بودند مانع آمدند و گفتند عجب است مثل شما  
 مرد عاقل بریں حرکت اقدام نماید ایشان از منع آن جماعت حساب نکرند آن جماعت به سید  
 حسین اطہار نمودند سید حسین به تعجیل تمام در نجیمه ایشان آمد و بایمان بود که ایشان را از آن سمت باز داشت  
 چون پیش علاج نه دیدند آن عجزه را طلبیدند و گفتند با سخاوت این قوم مرا نمی گذارند که همراه تو روم آتا بعد  
 چند روز چون یاراں غافل شدند سوار شده بخانه آن عجزه رفتند آن عجزه به محبت و اخلاص و تعظیم چنان  
 پیش آمده از والدہ حقیقیه متمیز نباشد حضرت ایشان فرمودند که من بار بار بخانه او می رفتم و او را جد می گفتم  
 و او در شفقت و حقیقت فرو نمی گذاشت بلکه من جد خود را نه دیده بودم در صغر منی دانستم که مرا بجز این عجزه  
 جد دیگر بودست و از آنجمله آنست که میفرمودند که عالمگیر بادشاه بود و برادرش شاه شجاع بطرف ننگالہ  
 خروج کرد و عالمگیر به محاربه متوجه گشت و ایشان نیز در لشکر عالمگیر بودند و محاربه قوی واقع شد و هر دو  
 عسکر خسته شدند و در آن روز سه فیل مست از جانب شاه شجاع بر عسکر عالمگیر حمله کردند عقب هر فیل  
 جوتی از زره پوشان چون این صورت بظہور آمد تفرقه در عسکر عالمگیر افتاد و هر کس بطرف رفت  
 و حوالی فیل عالمگیر باقی ماندند الا اندکے در آن وقت والدہ مرا علیہ الرحمۃ و اعمیہ پیدا شد کہ بر یکے  
 از آن فیلاں حمله کنند رفیقان خود را گفتند کہ این وقت جان دادن ست استقامت و ریس محل  
 از ہر کسے نمی آید آہے ہر کہ تخلف میخورد از جانب من در حل ست اگر رفقاء تخلف کردند غیر ہمار کس  
 کہ والد من از سمائے ایشان و فقا و افتاد عنان فرس کردہ بار ہا فرمودند کہ اگر کسے از رفیقان ما در محبتی  
 شریک باشد این چہار کس خواہند بود من جملہ ازین چہار کس شکار بند ایشان را محکم گرفتند و بر خود فرار

دادند کہ ہر کجا ایشان باشند مائزہماں جا با شیم بعد ازاں بر فیجہ کہ زیادہ نر طغیان میکرد و حملہ کردند و سر کردند  
 تا آنکہ فیل خرطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست کہ ایشان را از اسب گریو یا با گندان سخت  
 ایشان بیک حریہ شمشیر خرطوم اورا از جانب تحت قطع کردند فیل آوازے منکر کردہ بگریخت و ضرر  
 بر جوق او افتاد این اول فتح بود عالمگیر این معاطرہ را بہ چشم خود دید و بعد فتح خواست کہ منصب ایشان  
 زیادہ کند استغنا و زیندہ قبول نہ کردند و از انجملہ آنست کہ میفرمودند کہ یکبار سید شہاب الدین را  
 از جہت بادشاہ محاسبہ پیش آمد ایشان کیفیل او شدند چون سے در ادائے مبلغ تساہل کرد و مطالبہ  
 بہ ایشان متوجہ شد و دریں باب باد سے سخن گفتند گفت با من پیچ زر نیست شمشیر حاضرست تسلیم کردند  
 و گفتند شمشیر گرفتن آسانست و از عہدہ او بروں بر آمدن مشکلست حجت سے بکرت آمد و بجز  
 بر ایشان انداخت آن را بدست چپ گرفتند و بدست راست طپانچہ زدند منکوس بر زمین افتاد  
 و بیہوش خام سے لافرمودند کہ اورا بہ سے مقید کند و اسب و شتر اورا از طویلہ او بر آورد و بعد ساعتی  
 بیہوش آمد فرمودند آن لان گزات تو کجا رفت گفت من پیچ تقصیر نہ کردہ ام دست شما پیش از  
 دست من بکرت آمد و صدہ قومی بمن رسید بیہوش تقصیر من درینجا چیست فرمودند بیک میگونی  
 خادم را این اشارت کردند کہ رسن ازوے بکشاید و بجزوے بدست سے دہاں را بگرفت و  
 خواست کہ حملہ کند ریشہ بر وجود افتاد و نتوانست حملہ کردن حضرت این واقعہ چشم خود دیدہ بودند۔  
 و از انجملہ آنست کہ حضرت ایشان میفرمودند قوت قلب و الدمن تا آن حد بود کہ در بعضی حروب  
 مقاتلہ عظیم افتاد و از جانبیں جماعت کثیر مقتول شدند و با آخر حضرت مسلمین بظہور آمد چون امیر مسلمانان  
 بہ دائرہ خود رسید شبانگاہ جمعی از انعیان عسکر او بحضور او در یکیت مقتولان مناظر کردند ہر کسے سخن گفت  
 ایشان گفتند کہ بخاطر من میرسد کہ مقتولان جانہیں در معرکہ دو صد کس باشند یا پنج کس زیادہ ازیں  
 یا پنج کس کم ازیں و آنا کہ در ہر میت فرار کشتہ شدند حال ایشان معلوم نیست حاضران استبجاد  
 کردند بخاطر ایشان از استبجاء آن جماعت تر و سے خطور کرد و خواستند کہ بحقیقت حال مطلع شوند  
 از ان مجلس بر ہیئت کسے کہ برائے قضائے حاجت پر خیزد برخاستند و در ان شب تا ریک  
 کہ ابرو در عہد ہم بود و را و معرکہ گرفتند و با حقیاط تمام انہارا شہر زدند و در ان میاں دست ایشان بر مجروحی  
 افتاد کہ رفتے از حیات سے باقی ماندہ بود صیغہ کرد و ایشان اورا تسکین کردند تا ہم خود او را یاد و او نہ

بعد ازاں بخاطر ایشان رسید کہ بعض مقاتلہ در وسط ویہ واقع شدہ آنرا نیز باید دانست در مواضع احتمال  
 تحسین بلیغ کردند و درین اثنا دست ایشان بر پیر تراے افتاد کہ وقت جنگ بگوشہ پنهان شدہ بود  
 از وی نیز صیحه شدیدہ ظاہر شد اورا نیز تسلی دادند و نام خود اورا یاد دادند کہ میت مقتولان موافق گفتہ  
 ایشان بر آمد و بہ لشکر جویع کردند و آن مجلس را بہ ہماں ہیئت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاہر نمودند  
 استبعاد آن قول زیادہ تر شد و آن رئیس قریب صد کس را با مشعلہا تعین کرد تا مقتولان را شمارند  
 و آن دو کس را بسیار ندانید جماعت از ہیئت آن زمان و مکان نمی توانستند کہ روند بالآخر رفتند  
 بشمرند و آن دو کس را آوردند موافق قول ایشان ظاہر شد و آن دو بنام ایشان اطلاع دادند و لوا در وقت  
 ایشان ازین قسم بسیار آمدند اقلیل بیٹی عن الکثیر والغنیة بیکی عن الیومی الکبیر ایشان را با جگر پارہ شیخ  
 رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن عبد الغزیز از دو واج افتاد و سہ فرزند بظہور آمدند محمد می شیخ ابوالرضا  
 محمد و محمد می شیخ عبد الرحیم و محمد می شیخ عبد الحکیم حضرت ایشان میفرمودند کہ والد من علیہ الرحمۃ شبہ  
 نماز تہجد بکنند و در سجده از آن سجدهات کث طویل واقع شد چنانکہ گمان کردم کہ روح ایشان از  
 جسد ایشان مفارقت کرد و چون با فاقہ آمدند از آن کث طویل استفسار کردم گفتند غیبی واقع شد و  
 آنجا بر اسوال خویش کہ شہید شدہ بودند مطلع شدم و در جہات و مشروبات ایشان مرغوب من افتاد  
 از جناب حضرت شیخ سحانہ طلب شہادت کردم و الحاج از حد گذرانیدم تا آنکہ استجابت بر من نکشت  
 گشت و بجانب دکن اشارت شد کہ جائے شہادت آنجا است بعد ازین واقعہ با وجود آنکہ تذکری  
 ترک کردہ بودند و از آن شغل نفرتی پیدا کردہ بودند باز از سر نو اسباب سفر ہم آوردند و اسب بدند  
 و بجانب متوجہ شدند و وطن ایشان آن بود کہ سیوار آنہ در آن وقت ملک کفار بود از وی بہ نسبت  
 قاضی مسلمین بے حرمتیہا وجود آمدہ بودند خواہد گشت چون بران پور رسیدند بر ایشان منکشف شد کہ  
 موضع شہادت را عقب گذاشتہ اند از آنجا جمع کردند و در اثنا راہ ہا بعض تاجران کہ بہ صفت  
 صلاح و تقوی متصف بودند و عقد موافقت بستند و از راہ قصبہ ہندی یا خواستند کہ بہ ہندوستان آیند  
 روزی در آن اثنا پیر کہن سالی پیش آمد کہ افغانی خیزان میرفت بر حال سے رحم کردند و مقصد سے  
 پرسدند گفت می خواہم بہ دہلی روم فرمودند ہر روز سہ فلوس از طلا زمان ما سے گیرد آن پیر جاسوس  
 کفار بود چون در سرتے لوہنریا رسیدند کہ از آب برند و سہ منزل بطرت ہندوستان ست جاسوس

انہوں نے خود خیر کر دیا جماعت کثیر از قطع طریق بہ سرائے آمدند و ایشان دوران وقت بتلاوت مشغول  
 بودند و سہ کس از ان جماعت پیش آمدند کہ وجہہ الدین کدام است چون شناختند گفتند ہاشمیا پیچ  
 کارے نہ داریم و می دانیم کہ ہاشمیا پیچ مال نیست و شمارا بریکے از جماعت ماسحق نمک است اما  
 این ہاشمیا پیچ متاع یا خودوارند ایشان را نمی گذاریم چون ایشان را غلہ غایبہ این سفر در نظر  
 بود بہ ترک آن رفاقت را رضی نہ شدند و در صد و مقالہ آمدند و در ان میاں بست و در زخم ہاشمیا  
 رسید و در زخم سر ایشان از جسد جدا شد مع ہذا تکبیر گویاں قریب یک غلوہ سہم نخاقب کفار کردند  
 بعد از ان زنی این حال دیدہ بشکفت آمد آنگاہ افتادند و ہماں جا مدفون شدند حضرت ایشان  
 می فرمودند کہ آخر ہماں روز متمثل شدند مواضع ہر احوال نمودند چیرے بہ ثواب ایشان صدقہ  
 و اوم و پیر می فرمودند کہ می خواستم کہ جسد ایشان را نقل کنم روزے متمثل شدند و از ان معنی منع  
 کردند و اخبار قبل ایشان زیادہ از حد احصاست \*

## ذکر مناقب خاندان شیخ ربیع الدین محمد کہ جہاں بوم حضرت الدیر گوارند قدس سرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ المنعم الوهاب علی نعمۃ التی خرجت عن العبد والحساب و صلی  
 اللہ علی خیر من ادقی الحکمۃ و فصل الخطاب و آلہ و اصحابہ خلاصۃ اولی الالباب، اما بعد  
 میگوید فقیر ولی اللہ عنی عنہ کہ این کلمہ چندست مسمی بالبنۃ الابریر بہ فی اللطیفۃ الغریزہ و در نشر احوال  
 شیخ عبد الغریز و بلوی و اسلاف و اخلاف ایشان قدست اسرار ہم و ایشان جہاں علی حضرت والد  
 بزرگوارند از جہت والدہ ایشان و الحمد للہ شیخ طاہر وطن اصلی ایشان اچہ طنان ست و  
 ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند می گویند در مبادی حال بہ سیر و شکار می گذرانیدند و آن اشغال از تحصیل  
 علم مانع آمدہ بودند تا آنکہ روزے خواہر نشان از ایشان معنی آیتے از کتاب اللہ در خواست جواب  
 آن حاضر نہ شد این حادثہ سلسلہ جنبان غیرت شان گشت مصحفی گرفتار و وطن مہاجریت کردند و ہر جا  
 کہ می رسیدند استفادہ نمودند بہتانیسہ رسیدند تفسیر آن آیت نوشته فرستادند بعد از ان تحصیل علم  
 ایشان را ببلد بہار کہ مجمع علماء بود آورد و در انجا مناظرہ و تحصیل ریاضات نیز ظہور می پیوست  
 بعد تحصیل علم قاضی بہار بجاہت و فصل ایشان را مشاہدہ کردہ صبیحہ خود را بعقد ایشان و آورد

از ان باز ناچیز پورب اقامت گاه ایشان شد و ایشان را از ان زوجه سه فرزند نظمو را آمدند و در  
 آخر عمر شیخ با فرزند ان خویشی بشهر جو پور اقامت اختیار کرد و همان جا وفات یافت و قبر ایشان  
 همان جا است نیز از شیرک به شیخ محسن بزرگ ترین فرزند ان شیخ طاہر بود در نہ سالگی حفظ کتاب  
 حاصل کرد و در ہزده سالگی کتب متداولہ تحصیل نمود و بہ درس مشغول شد و از ایام طفلی آثار طلب  
 از وی ظاہری شد و معتقد در و ایشان بود تا آنکہ عظمت سید حامد راجی شاہ منتشر شد شیخ  
 حسن بطریقے کہ متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدین کسید رفت و در رقیبہ اولی بموجب جادو  
 از لی بہ ارادت سید درآمد و سید حامد راجی شاہ از اعیان مشائخ وقت و خلیفہ شیخ حسام الدین  
 مانک پوری بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت و طرفیت و از اعیان مشائخ چشتیہ و خلیفہ شیخ  
 نور قطب العالم بود و شیخ نور قطب العالم از مشائخ ہندوستان است و صاحب عشق و محبت  
 و ذوق و شوق و تصرف و کرامت و ریاضات و مجاہدات بود و او خلیفہ و الد خویش شیخ علاء الحق  
 ابن سعد است کہ جامع علم ظاہر و باطن بود و مرجع عوام و خواص و مشہور ترین مشائخ بنگالہ پورب  
 است و او خلیفہ شیخ سراج الدین اودہی است کہ از خلفا بہ شیخ نظام الدین است قدس اللہ تعالی  
 اسرار ہم میگویند کہ شیخ اللہ و شارح ہدایہ و غیر ان شریک درس و جلسہ انیس شیخ حسن بود از اقدم  
 شیخ محسن بہ مباہت و متابعت سید استیجا کردند زیرا کہ سید از علم مکتب چنداں بہرہ نہ داشت  
 شیخ فرمود کہ جماعت از اہل علم باید کہ بخدمت سید روند و ہر اشکال کہ بخاطر رسد سوال کنند اگر جواب  
 با صواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرید باید شد و الا خیر بچنان کردند بعضی از ایشان را در راہ مشکل  
 حل شد و بعضی را بدین جمال پر انوار سید و بعضی دیگر را بہ شنیدن کلام پر اسرار آخر برقیبہ ارادت  
 درآمدند بالجمہ شیخ حسن مدتی بہ ارشاد طالبان در ان سرزمین مشغول بود بعد از ان بہ تقریب شد عا  
 سلطان سکندر کہ اعدا سلاطین دہلی بودہ است بدہلی تشریف آورد و در کوشک بچیند اقا  
 اختیار کرد و ہماں جا و بیعت جیات سپرد و مقبور شد می گویند فتح خاں پسر سلطان سکندر معتقد  
 شیخ بود اتفاقاً داعیہ یعنی بخاطرش رسید و امر مملکت با وی متفق شدند چون از شیخ مشورت  
 خواست از ان کار منع فرمودند و بشارت امن از انچہ در نظر داشت دادند این قضیہ سبب اعتقاد  
 سلطان گشت و نیز می گویند کہ چون شیخ بدہلی رسید باوشاہ در منام بر بعضی از کمالات شیخ

مطلع شدہ این معنی اعتقاد اوراد و بالاساخت رحلت ایشان در سنہ شش و شش مائتہ واقع شد  
 دوران حال و جدانشد و این رباعی در مجلس ایشان مذکور می شد۔ رباعی اے سانی از اے  
 کہ دل و دین من سبت ہ الخ مفتاح فیض در علم سلوک یا و کار شیخ ست شیخ چہار سپہر گذشت از انجملہ  
 از دو کس نسل ماند ہون شیخ محمد المعروف بالخیالی و شیخ عبد العزیز۔

شیخ محمد خیالی حال صحیح و مشربے لطیف و ریاضتی قومی داشت مرید و الدخود بود لیکن ارتباط  
 وے بہ سلسلہ قادریہ بروے غالب آمد در حرم مدینہ ساہا بہ ریاضات شاقہ گذرانی بار دوم کہ حاجی  
 عبد الوہاب بخاری بہ زیارت حرمین رفت با و مشرودہ رسا بند کہ خاتم بنوۃ علیہ افضل الصلوٰۃ و اکمل  
 التحیات مراد معاملہ نمودند کہ این شیخ زادہ ہندی مدتی بہ دشواری گذرانی کنوں اورا بہ ہندوستان  
 رساں گفت تا من مامور نشوم ہرگز نہ روم آخر او نیز مامور شد آنگاہ حاجی اورا بہ ہندوستان آورد۔  
 پہلوئے پدر بزرگوار خود و بر بچہ مند ل آسودہ است خلفائے ایشان بسیارند کہ بر تہہ کمال و کمیل رسیدند  
 از ان جملہ شیخ امان اللہ پانی پتی و شیخ عبد الرزاق بجنہانی مشہور ترین مشائخ این ناچہ اند۔

شیخ عبد العزیز دوسہ سالہ بود کہ والد بزرگوار ایشان بجنہانی شد و فیض باطن تا شانرا بہ شیخ قاضی  
 ظفر آبادی کہ خلیفہ شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت و زہد و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود  
 حوالہ کرد شیخ چون بہ سن تیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوہاب بخاری تحصیل علم کرد و از  
 خدمت حاجی عبد الوہاب فصوص استفادہ کرد و خرقرہ سلسلہ سہروردیہ پوشید و حاجی خرقرہ از سدر اہو  
 قتال کہ برادر خورد مخدوم جہانیاں و بسیار معمر شدہ بود پوشید و ایشان از برادر خود مخدوم جہانیاں و نیز از  
 شیخ رکن الدین ابوالفتح پوشیدند و سند ایشان مشہورست و حاجی عبد الوہاب صحبت عبد اللہ قریشی نیز  
 مدتہا یافتہ بعد از ان شیخ قاضی خان شیخ عبد اللہ سپہر خود را فرستاد و ان حوالہ را یاد داد و گفتہ فرستاد کہ من  
 می آدم لیکن طلب شرطست شیخ عبد العزیز بحکم این حوالہ متوجہ ظفر آباد شد و چون آنجا رسید آنچه  
 داشت از زر و جامہ و اسب ہمہ در راہ خدا صرف کرد و بہ تجرید تمام سہ سال ریاضات کشید و بہ ترتیب  
 ارشاد و تکمیل رسید آنگاہ با جازت شیخ قاضی خان بہ دہلی باز آمد و موسس قوانین ارشاد گشت و درین  
 فرصت در خدمت سید ابراہیم ایری مدتی استفادہ علوم تصوف کرد و خرقرہ قادریہ پوشید و سید  
 ابراہیم ایری در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خاواد با جمع کردہ بود اما نسبت قادریہ بر فخر غلبہ داشت



وخرقة قادریہ از شیخ بہاؤ الدین قادری پوشید بالجملہ سیرت شیخ عبد الغزیز ریاضت و مجاہدت بود  
 و آنچه بر خود در عالم صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و قضائے نمود و در اتباع طریقہ سلف و قیقت  
 فرو گذاشت نہ کردی و در حفظ آداب مشائخ نہایت سعی و کوشش داشت در اعانت حاجتمندان  
 نہایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و تسکنت نفس و علم و بردباری و صبر و رضا و تسلیم سائر اخلاق  
 محمودہ یا دیگر مشائخ چشت بود و واقعہ و فائز ششم جمادی الثانی سنہ خمس و سبعین و تسع مائتہ بود وقوع  
 آمد و ختم برین آیت شد فسبحان الذی بیدار ملکوت کل شیء و الیہ ترجعون این فقیر در مجموعہ شیخ محیی  
 جنیدی نظر کرد و بخط شیخ عبد الغزیز سلسلہ قادریہ مرقوم بود تبرکاً ششمہ آنرا بعینہ نقل می کند  
 بسم الله الرحمن الرحيم هـ الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله  
 على بنيه محمد وآله اولى الولاية والارشاد وصحبه الاكهمين الاكهمين الامجاد وبعد فيقول العبد تراب  
 اقدام خدام اهل بيت النبي عليه الصلوة والسلام زرة ناپير عميد الغزير بن بصير الله يعيوب  
 نفسه وجعل يومه خيرا من امسه ان الاخ الاكهم العالم العامل انقاس الافاضل والاكامل  
 سلاله الاولياء قدوة الاصفياء شيخ محيي بن شيخ معين الدين خالدي جعله الله تعالى من اهل  
 صفوته واصطفاه ولخلص محبته وكمال معرفته لما شرفنا بشرف حضوره وصحبته وقهره الذي هو سر  
 اعتقاده ومحبته عقدت معه عقدة الاخوة الدينية والبسة خرقة المشائخ الصوفية قدس الله تعالى  
 ارواحهم ونور اشباحهم وانا البسة بطريق الارشاد والوكالة والنيابة والاجازة والخلافة من شيخ  
 ومرشدي ومخدومي وسيد السادات منبع السعادات سيد ابراهيم بن معين بن  
 عبد القادر بن مرتضى الحسني القادري سلمه الله تعالى وشيخي ومرشدي المشار اليه لبس من  
 شيخه ومرشده ابي البركات بهاء الملة والدين ابراهيم الانصاري القادري افاض الله علينا  
 شأبيب بركاتهم وشيخه ومرشده المشار اليه لبس من شيخه السيد السند قطب الوقت ابي العباس  
 احمد بن حسن الجيلي المصري الشافعي وهو من ابيه السيد الشريف السيد حسن وهو من  
 ابيه السيد الشريف موسى وهو من ابيه السيد السند الشريف علي وهو من ابيه السيد السند  
 الشريف محمد وهو من ابيه السيد الشريف حسن وهو من ابيه السيد الشريف محمد صلوات  
 وهو من ابيه السيد الشريف محي الدين ابي نصر وهو من ابيه السيد الشريف ابي صالح وهو

وهو من ابيه السيد الشريف عبد الرزاق وهو من ابيه القطب الرباني والخط الثابت الصمد الى عمي الملة  
 والدين ابو محمد عبد القادر الحسني الحسيني الجليلي وهو من شيخه ابي سعيد علي الخرمي وهو من  
 شيخه الاسلامي الحسن علي بن محمد بن يوسف الفهرشي الهكاري وهو من شيخه ابي الفرج يوسف  
 الطهرمي وهو من الشيخ عبد الواحد بن عبد العزيز البهني وهو من ابي بكر الشبلي وهو من  
 سيد الطائف تاجيد بغدادي وهو من سري السقطي وهو من معروف الكرخي وهو من  
 ابي من ابي سليمان داود بن نصر الطائفي وهو من الامام علي بن موسى الرضا وهو اخذ  
 العلم والادب من والده الامام موسى الكاظم وهو من والده الامام جعفر الصادق وهو  
 من والده الامام محمد الباقر وهو من والده الامام زين العابدين وهو من والده الامام  
 حسين وهو من والده الامام علي ابن ابي طالب رضي الله عنهم وهو من سيد المرسلين  
 وخاتم النبيين جيب رب العالمين محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله وصحبه الطيبين  
 الطاهرين وهو قال ادبني ربي فاحسن تاديبني انتهي كلامه وحضرت شيخ عبد العزيز البهراني بودند  
 از جمله **شيخ قطب العالم** بزيادتی فضل و علم و دانش و وجود و سخا و ممتاز و متشرف بود می گویند در مبدأ حاصل  
 از طریق و جد و سماع و سائر اوضاع صوفیه معرض بود و بر آن انکار میکرد و چنانکه روزی در بعضی مجالس شیخ  
 عبد الغزیز قدس سره بروی متوجه شدند و بسبب توجه بیخود گشت حاضران گفتند الحمد لله که ایشان المجال  
 معتقد صوفیه خواهند بود و از آنگاه باز خواهند آمد شیخ فرمود انکار می نماید بغایت مستحکم است و زمان طلب و  
 رسیدن است چون از آن بیخودی افاقت حاصل شد حاضران از آن کیفیت سوال کردند فرمود چنانچه  
 خواب مانندی بود چه اعتبار دارد چون شیخ عبد الغزیز رحمت حق بیوست شیخ نجم الحق که عظم خلفا شیخ  
 بود زیارت مرقد شیخ خود و تغریت ماتم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد و درخواست که از آن  
 بقتی بیرون رود دید که شیخ قطب العالم در کس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست و تصرفی کرد  
 و سوار شد پالکی ایشان دو سه غلوه تیر زفته بود که فلق و بے قرار می در شیخ قطب العالم ظاهر شد و آن  
 کیفیت ساعت بساعت زیاده ترمی شد تا آنکه افغان و خیزان پیاده بسوی شیخ نجم الحق متوجه شد  
 و از ایشان اخذ طریق کرد و بعد از آنکه خوابه محمد باقی قدس سره بشرط رقیه نقش بندیه مشغول شدند شیخ  
 قطب العالم بسیار بخدمت میرسد و فیض صحبت که عمده درین طریق بهمان است حاصل میکرد اما اگر چه

در میدان آجال خواجہ محمد باقی بخدمت شیخ تلمذ کرده اند و در خانقاہ ایشان مدنی مجاورت منوہ اند حضرت  
ایشان میفرمودند در آن ایام کہ خواجہ محمد باقی در خانقاہ ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد  
کہ نصیب خواجہ در بخارا است ہماں ساعت بیرون آمدند فرمودند شمار امشاخ بخارا می طلبند ہمیں  
ساعت روانہ شوند و در آن وقت خرقة حاضر نبود بجز از ارے ہماں از ارعنایت کردند خواجہ آن را برسم  
و ستار بر سر بستند ہماں ساعت بعزم بخارا متوجہ شدند و آن جا خواجہ امکانگی را یافتند آنچه یافتند و شیخ  
قطب العالم را پسراں بودند اکبر و افضل ایشان **شیخ رفیع الدین محمد** است جامع بود میان  
علم ظاہر باطن و کتب تصوف را نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از  
والد خود طرفیہ چشیدہ و قادر یہ اخذ کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت بعد از آن بہ ترمذ و  
صحبت خواجہ محمد باقی را التزام نمود و آن کیفیت بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند کہ التفات  
خواجہ بہ نسبت شیخ رفیع الدین محمد زیادہ از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجہ البتہ اجابت میفرمودند  
لہذا یاران خواجہ شیخ را معشوق خواجہ گفتندی و نیز میفرمودند کہ بانوشیخ وفات یافت شیخ خواست کہ  
باصبیہ شیخ محمد عارف بن شیخ عظیم پوری تزویج کند از خواجہ قدم رنجہ در آن مجلس عقد و خواست  
کرد خواجہ عذر ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواجہ قدم رنجہ نمی کنند من نیز باں طرف نبرم خواجہ لاچار  
شدند و بہ اعظم پور رفتند صوفیہ آن ناحیہ چون مقدم خواجہ شنیدند ہمہ جمع آمدند و در لواحی صدگروہ کم کسی  
باشد از صوفیہ کہ در آن صحبت حاضر نشد مجلس عجیب کہ ہرگز مثل آن مسوع نہ شدہ منعقد گشت  
کاتب حروف گوید والدہ حضرت ایشان از بطن ہمیں زو جہ است و نیز میفرمودند کہ از شیخ بزرگوار  
شیخ احمد سہرندی بہ نسبت خواجہ شطی صادر شد گویندہ آنرا بخدمت خواجہ نقل کرد بر اشفتند و آثار قدر  
از چین ایشان ظاہر شد انجا رشتہ افتادہ بود از ابرو نشند و بقوت ہراں گہ زدند شیخ کہ شناسا سگ مزاج  
خواجہ بود آن رشتہ را با احتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چندے شیخ احمد سہرندی بقبض شد  
مینملا شدند و در تفحص سبب آن افتادند چون تحقیقت کار روشن شد بدہلی آمدند و از یاران خواجہ راں  
باب شفاعت خواستند بیچ کس ہراں معنی اقدام نکرد ما را محل مبالغہ در خلاف مرضی خواجہ نہایت  
لیکن معشوق خواجہ ہرچہ تولد کند شیخ احمد بہ شیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ آن معنی را با سلوبے نشانستہ  
در خلوتے بعرض خواجہ رسانیدند و بعد لیت و لعل بسیار بر رفیع آن دشت آوردند خواجہ فرمودند چہ

کنم آن رشته گم شد شیخ آن رشته را حاضر کرد و بجزو خواجه آن گره بکشا و بهماں ساعت قبض ایشان مبسط  
 متبدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز میفرمودند که شیخ فرید بخاری که اعظم امراء آن وقت بود و جامع بود  
 از میان نجابت و صلاح و اعتقاد مشایخ صوفیه عمارت تزیین و ادکار و اسرار شریف و یاد دیگر  
 و اللہ اعلم بعد فراغ آن ضیافت کرد و مشایخ شهر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چون  
 زمزمه سرود آغاز شد شخصی را از اهل مجلس حال متغیر گشت و نعره با آن مستانه ورقص و حرز از وی  
 ظاهر شد حاضران همه به تو واضح او برخاستند شیخ از جای خود حرکت نه کرد و بعضی حاضران این را  
 محل بحث گرفتند و بایکدیگر آهسته گفتند که خلاف طریقت کرد شیخ فرید چون اختلاف دو قیحه ایشان  
 دید بعد سکون آن صاحب وجد از شیخ سوال کرد که سبب تو واضح نه کردن صاحب وجد چه بود شیخ  
 گفت هم ازین شخص سبب تغیر و استفسار کنید عذر واضح خواهد شد شیخ فرید او را نزد یک خواند  
 و سبب رقص و نعره پرسید گفت من ندانم زن من دوستی است که مرده است و مرا ازین جهت  
 در خاطر غمی و حرز میفرمود چون استماع این نغمات کردم آن حرز روشن تر گشت و قلبی و تغیر در  
 من ظاهر شد و آخر آنچه دیدند بظهور رسید شیخ فرمود تو واضح ندان که بحزن زن خود مبتلا شده چنان  
 گردی زنده مشایخ طریقت کجا فرموده اند آن مردم اهل وقیعت نادم شدند و از آن غرض توبه کردند  
 و نیز فرمودند که خان عالم از امراء آن زمان معتقد شیخ بود در باغی قریب خانه و سه شخص فقیر وضعی  
 وارد شد نهایت مہذب از مخالطت ایشان دنیا بغایت نفور و کلام سے ہمہ قال اللہ و قال الرسول  
 خان عالم اعتقاد تمام نسبت سے ہمہ رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزی در آن بوستان  
 گذری واقع شد و آن شخص را دیدند و بجان عالم گفتند این مار سیاه است از وی محترز میباش خان عالم  
 گمان کرد که این کلمه از حسد ظاهر شد بدان التفات نمود بعد زمانے بادشاه عالم خان را به سفارت ایران  
 تعیین کرد و آن سفر را مبلغی می بالست که بدمت سے نبود ازین جهت متحیر و متروک گشت آن فقیر  
 سرسبکی او تظن کرده سبب آن پرسید و چون قصه بتماہا شنید مشتقانه پیش آمد که علاج آن باہن  
 است اکیرے بیسازم کہ کذا ان از زخالص ساخته میشود خان عالم مغرور شد مبلغ کثیر زیادہ از لکھ  
 روپیہ بدست سے داد تا اسباب آن امداد سازد و بجیل عجیبہ تنسک نمود این ہمہ را بخت برد و  
 بعد زمانے خود نیز منتفی شد ہر چند جستند نیاقتند۔ از آن خطر فاسد خود نادم شد بعد از رجوع از آن سفر

حافظ محمد حسن مہنئی خان عالم برہمنے را دید ویش و بروت نراشیدہ کہ کلام سے ہمہ زیان سوسکرت نکرت  
 بود لبناخت کہ ہماں ز راق است بانواع تعذیب مبتلا ساخت باخراقرار کرد و قدرے از ان مال  
 پیداشد و باقی بدست نیامد حضرت ایشان میفرمودند کہ خان عالم در خواب دید کہ بخدمت بزرگے رسیدہ است  
 و بیعت کردہ سے ہاناہنا عترت تصویر میداشت علی الصباح شکل آن عزیز بر صفحہ تصویر کرد و بخدمت  
 حضرت خواجہ محمد باقی فرستاد و تعبیر واقعہ پر سید حضرت خواجہ گفتہ فرستادند کہ ما این عزیز را شناختہ ایم  
 باو سے ارتباط بیعت درست باید کرد آنگاہ بہ شیخ رفیع الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط سے  
 بخدمت ایشان این بود استماع افتاد کہ یک بار جماعہ از قطاع الطبرق منخواستند کہ خانہ شیخ رفیع الدین  
 را مہرب کنند با این عزم ہمسافہ دوسہ تیر پریاب بایستادند و یکے را پیشتر فرستادند تا راہ آمد و رفت شناسد  
 و از چگونگی اہل خانہ اطلاعی دارو و آن جا سوس چون بخانہ ایشان رسید بابتنا گشت و ہر طرف دست و پا  
 زدن گرفت چنانکہ از حسن و سے بیدار نشدند و چراغ گرفتہ ہمہ اہل خانہ حقیقت حال دانستند شیخ از  
 غایت کرے کہ میداشت گفت متعرض حال و سے نشوید و بگوئید کہ برو دگفت چگونہ روم کہ بصر  
 ندارم نہ قوت رفتن شیخ بر سر و سے آمد حصائے خود را بچشم و زانو اور ساند تا بہ برکت آن از ان  
 مسکری خلاص شد بہ جماعہ خود پیوست و گفت این معاملہ دیگرست غیر آنچه خیال کردہ اید ہمہ نام و  
 خاصر باز گشتند و من بعد فراحت از انجماعہ بایشان بر طرف شہر بود و عمارت پختہ نساختہ بودند و متول  
 ایشان شایع بود و حرص نداشتند۔

برخی از احوال کرامت اشمال قوۃ العارفين عمدة الواصلين مخدومی حضرت

شیخ محمد کہ جد الوام کاتب الحروف اند قدس اللہ سرہ العزیز

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی اکرم اولیاءہ بصنوف الایات و اصطفی المقہمین  
 من عبادہ بانواع الکلمات و صلے اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و صحبہ اجمعین۔  
 اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ بن الشیخ عبدالرحیم العمری الدہلوی این کلمہ چند است مسماہ بالعطیۃ الصمدیۃ  
 فی انفاس الحمدیہ در ذکر مناقب و نشر کرامات قوۃ العارفين عمدة الواصلين مخدومی حضرت شیخ محمد  
 پہلے قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز کہ جد الوام کاتب الحروف اند باید دانست اجداد گرامی ایشان

اولاد رسد سو کہ بلده است در یورپ اقامت داشتند کابرے بعد کابرے رونق افزائی محفل درس  
می بودند تا آنکہ شیخ احمد ابن شیخ یوسف بصحبت سلطان سکندر رسید و آنجا اعتبار سے پیدا کرد و چند  
قریب بجانب بارہ ہمدومعاش یافت باین تقریب قریب پہلت محط رحال ایشان شد و بعد زمانے اولاد  
واحفاد و ایشان آنجا سکونت نمودند از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا ماندند شیخ  
فرید و شیخ محمد بالجملہ شیخ فرید بر طریقہ آباء خویش بفضائل کسے و یہی موصوف بود سہ فرزند گذشت  
شیخ فیروز و شیخ ابوالفتح و شیخ عبدالرحمان از انجملہ شیخ ابوالفتح در عنوان شباب بہ تحصیل علوم مشغول  
شدن از ان باب نصیبہ کامل دریافت بعد از ان بہ تحصیل سلوک باطن ہمت عالی وے متوجہ شد مدتها  
فائدہ اند در صحبت صوفیہ زمان می بود چنانچہ بمقل صحیح ثابت شدہ کہ بشیخ عبدالعزیز رسیدہ و استفادہ  
کردہ بعد از ان بصحبت شیخ نظام ناروئی کہ از مشاہیر مشائخ چشتیہ و از خلفا خواجہ خالوی گویری بود  
پیوست و آن صحبت اورا بغایت موافق افتاد ساہار یا صنت کشید و فیضہا یافت و باخرد و صد و ارشاد  
و تکمیل رسیدہ بوطن مالوف رجوع نمود و اجتماع افتاد کہ شیخ نظام بر علوم مکتبہ چندان اطلاع داشتند علم  
در خاندان وے فیض شیخ ابوالفتح است کہ تکمیل و ترمیم اولاد شیخ کمر بستہ در اندک زمان داشتند و مادر  
ساخت و نیز اجتماع افتاد کہ شخصے صاحب مدل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیدہ تعجبہا کرد و گفت آقا  
در پناہ ستارہ آمدہ است او کما قال و نیز اجتماع افتاد کہ شیخ ہیبت اللہ انصاری کہ از خلفا شیخ  
عبدالعزیز متوطنان پہلت بود وقت اختصار وصیت کرد کہ نماز جنازہ من شیخ ابوالفتح گذارد و در آن وقت  
شیخ در نارول بود مردم انتظار می کشیدند و خود میکردند کہ شیخ ابوالفتح بجمیل تمام رسید و امام جماعت شد  
گو یا خاطرے در دل وے افتاد کہ بسرعت تمام متوجہ وطن شود بخننے کہ وصول وے مقارن این حال  
باشند و نیز روایت میکنند کہ ہر دو شیخ با ہم عہد بستہ بودند کہ ہر کہ پیشتر بمیرد و آن دیگر نماز جنازہ او گذارد  
چوں در مرض موت شیخ ہیبت اللہ و شیخ ابوالفتح غزیمت نارول کردند شیخ ہیبت اللہ آن عہد را  
بیاد دادند شیخ گفت آن عہد البتہ بانجام خواهد رسید پس وصول بہ پہلت مقارن این حال اتفاق  
افتاد و نیز اجتماع افتاد کہ شیخ ابوالفتح را بیکے از کرامت خواجہ طیفور مالامال ازدواج افتاد و در مجلس عقد فرمہ  
عنابر آمدہ حال شیخ ابوالفتح منغیر شد بوجہ ورقص برخاست کہ مشرب خواجہ طیفور انکار سماع و منع  
مستمان بود این قصہ را بسبح خواجہ طیفور رسانیدند خواجہ آمد ملاحظہ نمود و فرمود اس عزیز صاحب حقیقتی است

انکار بران نتوان کرد و نیز اشاع افتاد کہ چون شیخ ابو الفتح مختصر بود و برادرزادہ خود را کہ شیخ ابو الحسن نام داشت  
اشارہ کرد کہ چیزے از قرآن بخوان چون از تلاوت فارغ شد شیخ ابو الفتح دست بفاطمہ برداشت و مقابل  
آنکہ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ گوید و دست بر روی فرود آورد طائر وحش از نفس بدن  
طیران نمود شیخ ابو الفتح را در او را و مشایخ رسالہ است بغایت لطیف بالجملہ چون ایام شیخ ابو الفتح سیرے  
شد شیخ ابو الفضل مہین فرزند دوسرے مسد آرائے افادہ ظاہری و باطنی گشت عمرے طویل یافت و آن ہم  
در مریضیات الہی ترک التفات بدنیاد اہل دنیا و مدرس علوم دینیہ بوجہ امعان و تحقیق و عمل بر کتب سلوک  
چوں اسیار و عین حکم گذرانید باو اب طرفیت نیک مذہب بود فقیر نسحہ عین اعلم کہ بخط شیخ مکتوب محنتی  
زیارت کردہ از حسن تشبیہ آن بر تحقیق و امعان شیخ استدلال تو اوں کردہ اشاع افتاد کہ روزے شخصی را از  
اقارب خود بر آوردہ چیزے امر فرمود آن شخص قدرے ازاں نزدیک خود داشت و قدرے بشیخ رسانیدند  
مقارن این حال حلوائے فتوح شد شیخ آنرا تقسیم کرد چوں نوبت آن شخص رسید اقل از سائر الصبا پوسے  
و او فرمود این تعلیل در مقابل آن خیانت ست اشاع افتاد چوں عمر شیخ ابو الفضل باختر رسید فرزند مہین دوسرے  
بشیخ ابوالکرم کہ سابقا تو کرمی کردی در صد سجادہ نشینی آمدہ انکار و باریخواست کہ بخود توجہ کند و جماعت  
از اقارب جمعیت دوسے برخاستند شیخ مبارک کہ خادم شیخ بود این معنی دید و متفکر شد و بروح شیخ متوجہ گشت  
تا بر آنکہ تحقیق این معنی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود سجادہ نشین من آنست کہ فرود از بر فلاں  
درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعہ باجماعہ اظہار کرد اتفاقاً علی الصباح اتفاقات عجیبہ  
واقع شد کہ رفتہ رفتہ تقسیم طعام بہا بنجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و رفتہ رفتہ اسبابے واقع شد کہ  
جمعیت شیخ ابوالکرم متفرق شد و بہ آن گذران صعب کہ لازم در ویستی است صبر نتوانست بالجملہ شیخ  
محمد عاقل در رعایت حال طلبہ علم و فقر و التزام و ظالمت و اوراد و دقیقہ را نامرعی نگذاشت و در وجود سخا  
قلت التفات بدنیاد قدمی رفیع داشت مہین فرزند دوسرے محمد و می شیخ محمد اول نشو و نما آثار شد از چین  
مبارکش ظاہر بود و اہل دل بجالش التفاتہا بیکر دند چنانچہ شیخ جلال کہ از خلفا شیخ آدم بنوری بود و ہمدراں  
نواحی متبطل اختیار کردہ بود و بد شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چوں شیخ متولد شد اشہار نمود و تصریحاً  
و بلویجا خواص را مطلع ساخت کہ این مولود صاحب منزلی عظیمہ است و نزد یک تولد دینیاری ہدیہ آورد  
و نزدیک اتقنا رو حیت کرد کہ مصحف دوسے بایشان رسانند بالجملہ شیخ چوں بسن تمیز رسیدند تحصیل علوم مشغول

شدند لختی و زمار نول و پارہ پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد بعد از آن صحبت قدوہ از باب کمال سیدی و والدی  
 شیخ عبدالرحیم قدس سرہ رسیدند و آن صحبت بغایت موافق افتاد و از انجا تحصیل علوم نمودند آنکاه داعیہ  
 بخدا طلبی دعوت فرمودہ ایشان بہ آئین مردان لیبیک اجابت کردہ ہم از انجملہ استفادہ کردند سہا ہادر  
 شاکش طلب قدم راسخ زدہ اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکہ حکم کان لبتہ بودہ در ماضی : تا کہ کان اللہ  
 کہ آمد حیرتہ مقام تکمیل و ارشاد یافتہ بوطن مالوف عود کردند با کجملہ سیرہ مرضیہ ایشان آن بود کہ در بدل موجود  
 دنی وجود ترک مخالف و احترام شیخ خود و سعی در استرضاء ایشان چہ در ایام طلب و چہ در ایام ارشاد و در  
 کثرت افادہ ظاہری و باطنی و تاثیر توجہ از سابقان سبقت کردہ بودند و اقران را محل مسادفہ نہ گذاشتند  
 میفرمودند کہ در اثنا ئے تحصیل چون خاطر حضرت شیخ ما در اکثر احوال منجذب بچہ تخریج بود سبق یا ران بحر  
 اندک اندک اتفاق نمی افتاد بملایمہ این معنی حزنہ در خاطر راہ یافت اتفاقاً روزی ہماں ایام بدر کس  
 یکے از فضلا شہر اندر افتاد و تقید آن جماعت بر درس دیدہ عزم مصمم شد کہ چند کتب ضروریہ قرآنہ و سماعاً  
 از انجا تلقی نمودہ شود چون مجلس حضرت ایشان رسید بسوئے من نگاہی کردند و قلم برداشتہ بر کاغذ پارہ  
 دوسہ کلمہ نوشتند انجا انداختند و برخاستہ بخانہ رفتند علامتہ کردم مرقوم بود کہ امروز کجا رفتہ بودی کہ ظلمتی در  
 توئی بینیم تو بہ کردم و از آن عزم باز گشتم و باز مثل آن صورت ظاہر نہ شدہ روزی حضرت ایشان بعضی باران  
 برسایندن گو سفندے بخانہ بعضی اصحاب امر کردند و چوں راندن گو سفند و برداشتن و سے ہر دو خالی از  
 حرج نہ دیدد فکر آن افتاد کہ ضروری را ہمزگیر و در آن فرصت کسے مزد بدست نیامد این جہت در آن  
 خدمت قصور واقع شد ایشان بر این قضیہ اطلاع یافتند لبرعت تمام آن گو سفند را برگردن نہادند و  
 رواں شدند چوں باز آمدند حضرت ایشان بر حال ہر دو مطلع شدہ فرمودند کہ ایشان را حسن خدمت  
 بدرجات مقربین رسانید و آنرا تصور در آن منزلت شان باز داشتند فتحقق ذلک میفرمودند کہ نیم شب  
 بود یا کسری کم یا زیادہ کہ حضرت ایشان از سجده برخاستند چوں بر دروازہ خود رسیدند لمحہ بر ہیبت مراقبہ ایشان  
 آنکاه فرمودند اگر طلبے بشمار جو ع کند اورا آنچه از ما بشمار رسیدہ است تلقین کنید شمارا اجازت دادیم متوقف  
 شدم کہ ہیچکاه این امر در خاطر من خطور نمی کرد این خطره را در یافتند و فرمودند درین وقت خدا تعالی آسامی  
 آنانکہ باشما بیعت خواہد بے واسطہ یا بواسطہ ہمہ تعلیم فرمود اگر خواہید شہ از آن بیان کنم وقتے کہ امر مقدر  
 شدہ باشد جائے توقف نیست میفرمودند کہ امیرے بحسب لول مبتلا شد ہر چند معالجتہ کردند نفع نداد



ودران آشنا شیخ بانی بید اللہ گورابا جماعت از مساکین اللہ اللہ گویاں چنانکہ طریقیہ ایشان بود و در وازہ  
 آن گذر واقع شد متعلقانش دویدند و مبالغہ کردند کہ اینجا بیماری بہست در حال وے بہت گما رید  
 شیخ در خانہ اش داخل شد و اضطراب بیمار دیدہ شفقّت کرد فرمود چیزے برائے خدا بیمار گفت ہر  
 قدر کہ فرمایند فرمود یک ہزار روپیہ فی الحال حاضر کردند شیخ بیرون در وازہ ایستادہ آشنا و بیگانہ  
 ہر کہ پیش آمد قہست کرد تا آنکہ با آخر سائید فرمود الحال چگونہ است گفتند ہاں وضع مبتلاست دست  
 بدعا برداشت کہ خداوند شرم دارم کہ بار دیگر طلب کنم از فضل خود حاجت اورا و کن فی الحال بول او  
 بکشاد و شفا یافت میفرمودند سہذہ سال است کہ علم انادر خود منی یا بم و این رباعی میخواندند رباعی  
 اے دوست ترا بہر مکان می جستم بہ وز تو خبری ازین و آن می جستم بہ دیدم بتو خویش را تو خود من بودی بہ  
 جلت زدہ ام کہ تو نشان می جستم بہ نیر میفرمودند کہ روزے در بعض و افعات حق سبحانہ بصورت  
 آشنائے تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفتہ می آرد آنگاہ فرمود این طفل را بخانہ تو پیدا کنم بار خدا یا مخلوق  
 تو است ہر جا کہ خواہی پیدا کنی بعد ازین واقعہ عنقریب مخدومی شاہ علیہ اللہ سلمہ اللہ تعالیٰ بہین زند  
 حضرت شیخ منولہ شدند میفرمودند کہ محمد سخی نام بروی از اقارب من در نایبہ پورب شہید شدہ بود  
 در ایام طلب روزی در حجرہ مسجد جو تنہا نشسته بودم و در او را بند کردہ کہ ناگاہ آن عزیز متمثل شد  
 دیدم کہ از لباس و سلاح او شعاع بر زمین افتد گفتم از اسوال خود خبر دہ گفت وقتے کہ زخم بر من میرسید  
 لذت می یافتم و ہنوز حلاوت آن زخم ہا در دل من باقی ست الحال فوج بادشاہ برائے شکستن فلان  
 بتخانہ بر آمدہ ما نیز بر فاقت ایشان ما مور شدیم باین تقریب ازین راہ گذر افتاد چون شوق ملاقات شما  
 داشتتم بجزیرہ شما در آدم چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان نشسته یا راں یاد کرد  
 امر فرمودند و بعد از ان صحبت فرمودند کہ روح ایشان ظاہر شد و گفت خواستہ بودم کہ بتجسد شدہ پیش شما  
 آیم و قدرت این معنی مرادادہ اند اما مصلحت نبود الحال پارہ از تصرفات و توجہات ایشان  
 بنویسیم سید علی کہ از خواص مریدان ایشان است ذکر میکرد کہ در عنفوان شباب در شرب خمر مہمک  
 بودم و از بیخ مناسی اختر از نمیکردم بان خود قرار دادم کہ اگر بدیدن عزیزے ازین مناسی بنیرا شوم و  
 دایمہ تقوی در دل مستکن شود بصحبت وے التزام کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان بہ تقریبے  
 در قریبہ سرائے آمدند و بعلاقہ آنکہ والد من معتقد آنجاب بود من نیز حاضر شدم حضرت ایشان سہوے

من النقات کردند و فرمودند کجا بودید و کجا لو کرہیند مثل این دو سہ کلمہ غنا بیت نمودند در خاطر من  
انحدابی و نقرتی ازاں منہای پیدا شد و ساعت بساعت زیادہ می شد بر خاستم و ہمہ شیشہائے شراب  
بشکستم و ہمہ اسباب منہای دور کردم و غسل کردم و جامہ نو پوشیدم و توبہ و بیعت کردم و الترام  
صحبت ایشان نمودم بعد مدتہ مرا اتفاق سفر کابل افتاد التماس کردم میخواستم کہ چند گاہ سعادت اندو  
صحبت با شتم لیکن چہ کنم قسمت بہ کابل می کشد بیت مشہور خواندند بیت گردی منی چو با منی پیش منی  
در پیش منی چو بی منی در منی در نخصت فرمودند بکابل رفتم آنجا روزے باز نے در خلوتے بر خوردم  
و داعیہ فسوق در خاطر من مستولی شد و نزدیک بود کہ عقد توبہ منحل گردد و در آن وقت صورت مبارک  
ایشان ظاہر شد بجز و مشاہدہ آن صورت شہوت ازین بدر رفت در آن دیار سہ یا چہار سال ماندم  
ہرگز رغبت عورات بخاطر من خطور نمیگرد گمان بردم کہ لگرنین شدم چون بوطن مراجعت کردم و  
با سببہ خود جمع شدم دانستم کہ غیبہ نبود عصمت بود عظمت اللہ نام طالب علمی در خانقاہ حضرت ایشان  
می بود صورتے ملیح داشت چون نغمہ میکرد حال ایشان خوش می شد ریشی ابہاج تمام داشتند ازوے  
زمرمہ خواستند خویشین داری کرد و سر باز کرد و سہ نوبت طلب کردند برہاں ابا اصرار کرد منغص شدند  
و دروے تصرفی قہرے نمودند اورانی الحال حالتے عجیب گرفت زرد و شدومی لرزید و خوف ہلاک  
در دل وے مستولی گشت بہ محمد جعفر کہ از خواص خادمان ایشان بود آنجا آورد چون وے شفاعت کرد  
ازاں غضب درگذشتند اما فرمودند غبتے کہ بصوت او دانستم معاودت نمیکنند من بعد ملاحظت صوت او  
برفت و مرد و جمیع طبائع شد و بالواع فسوق و فساد عقیدہ مبتلا گشت و او را پیچ جائے مجاہل نیامد  
و العیاذ باللہ یکبارہ می سید برہان بخاری را قولنج عارض شد اضطراب بید کردہ بحضرت ایشان التجا  
آورد بخانہ او رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را برگرفتند شفا رکلی یافت اما گاہ گاہے آن عارضہ  
بحضرت ایشان عارض می شد میر عبد اللہ کہ از خواص اصحاب ایشان بود ذکر میکرد کہ حضرت ایشان  
بوضع شریف بودند و من در خدمت ایشان بودم چون داعیہ مراجعت مصمم شد مرا حجتی شد دیدہ  
عارض گشت و طاقت حرکت نماند برائے من سواری حسند بیست نشد فرمودند اگرے توانی پیش پیش  
اسب من میرو و افتعہ عجیب خواہی دید بہ ہر ار محنت مرا استادہ کردند و در نظر مبارک ایشان اہلاند  
قدے نخت ملاحظہ کردم پیش اسب ایشان رفتن گرفتہ ہر ساعت تحقیقت زیادہ تر میشود تا آنکہ

شفاء کلی یافتم و منزل تمام رستم در قریہ سنو تہ یکے از مخلصان ایشان ضیافت کرد و طعمے کہ پانزدہ کس را کفایت کند بخت بر سر سفرہ آندہ بود کہ شیخ یعقوب حاکم نلو بہر با جماعت کثیر زیارت ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار مکن عہدہ این بریاست آنگاہ فرمودند صحنکہ بسیار حاضر کنید ہمہ را بوقت تمام خواہد رسید و ہمہ سیر خواہند شد بچنان واقع شد آنگاہ بسم فرمودند و گفتند گاہ گاہ فقیران چنین ہم میکنند شیخ اللہ بخش مرے بود از قبیلہ ایشان کہ اعتبار سے و وجاہتے داشت روزی در خدمت ایشان سفاہت کرد و گستاخی نمود و منحصر شد فرمودند خداوند اروے این شخص مراد گیر نما و ہماں وقت سوار شدند و بجائے رفتند وے مریض شد بحالت تزع رسید روز سوم کہ مراجعت نمود مردہ بود بر جنازہ او نماز گزار و ند شیخ عبد الوہاب کہ ابن العم حضرت ایشان بود عمارتے بنا نمود رستم نام یکے از سائے آن لواحق در غیبت ایشان قصد بدیم آں کرد این قضیہ را بسبع مبارک ایشان رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است کہ عمارت شیخ عبد الوہاب را بدیم کند و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کار فقیران نیست تصرف میکنم کہ ہرگز تا اینجا رسد چون رستم بعزم بدیم فوجی ہم آورد و بر آمد شخصی از عالمان سید لشکر خاں رفاقت او کردہ بود در راہ باوے عفت آغاز کرد کار بد انجامید کہ برادر آں عامل کشتہ شد و در وبال این قتل باو مواخذہ کردند و در ہین مواخذہ بمرد سید محمد وارث ذکر کرد کہ مر اسفردی پیش آمد بجناب ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً در آن سفر شبے قطاع الطریق ہجوم کردند و خوف ہلاک مستولی شد بجناب ایشان متوجہ شدم در آن حالت ہر ارعشہ گرفت ایشان را در تمام دیدم کہ مہیض مایند فلانے تر کہ منع کردہ است بر خیز و برو دو عدد لدو کہ قسمی است از علاوہ مراعات فرمودند آنرا در ہیچ فوطہ نگاہ داشتیم چون بیدار شدم آں دو عدد را بیینہ یافتم بر خاستم و سوار شدم و راہ خود گریتم بہمہ قطاع طریق از من غافل ماندند و ہیچکس متعرض نشد و آں لد نہا با من ماند چون ایشان ازین عالم انتقال کردند آں را بخوردم عجزہ را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزہ در گرفت و بغایت نزار گشت شبے بہ نوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آں نہ داشت و کسے حاضر نبود ایشان متمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاہ غائب شدند و قتی کہ شاہ عالم و اعظم با ہم جنگیدند یکے از مخلصین بخدمت حضرت ایشان عرضیدہ نوشت کہ ازین ہر دو فتح ہر کہ مقدر باشد تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم بہ تصریح نوشتند کہ فتح عالم شاہ راست

پچھان بطور آمد چون کفار مانگیان کہ اتباع کردہ بودند اکثر یگانہ این نواحی را تاراج کردند اہل شہر بہ ہمہ  
 مضطرب گشتہ شد عاداتے و ہمتہ نمودند فرمودند پیش ازین بہر چیز کہ می خواستیم بہت متعلق میشد حالاً  
 ہمتے و قصدے نمادہ است کہ پچیزے متعلق شود اما امتثالاً لامر اللہ با سمار او تعالی تمسک باید نمود۔  
 آنکاہ بخواندن ختم نواحگان مشغول شدند و بعد فراغ فرمودند دعا مستجاب گشت و حق سبحانہ آن قوم  
 را از جانب ما باز گردانید۔ روزے چند بر نیاید کہ ہمیں صورت واقع شد حضرت ایشان چوں در  
 حق کے بنظر قبول التفات فرمودند زود بعبیت میرسید و حالات عجیبہ روئے داویکبارے سکند  
 موضع سنبلیطہ استدعا توجہ و تاثیر نمودند بیک نظر مبارک سید نور علی و سید ثانی و غیر ہما ہمہ ہفدہ  
 کس بچو و افتادند یکبار می شیخ مانکہ از ساکنان قصبہ لا در بخدمت ایشان آمد و گفت حضرت من برائے  
 امتحان توجہ و تاثیر آمدہ ام حضرت بوی متوجہ شدند از وقت اشراق تا وقت جمعہ بچو و افتادہ بود چوں  
 جنبش داوند و متنبہ ساختند نیز متانہ میرفت بعد دیرے چوں بحال خود آندازدے برسیدند گفت اگر  
 ساعتے دیگر متوجہ مانند روح من از بدن مفارقت مبرود۔ سید عبدالرحیم و سید ہاشم بخدمت ایشان رسیدند  
 و از بہت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند بہ تاثیر صحبت ایشان در ہر یکے حالتے عجیب ہر بیت کند  
 سید عبدالرحیم را کشف خواطر و کشف قبور حاصل شد بہر قبرے کہ رسیدی حقیقت او بگفتے یکبارے قریب  
 کھا تولی گفت می بینم کہ شعلہ از زمین برآمدہ است و آسمان پیوستہ چوں بہ قبرے رسید گفت شعلہ  
 ازین قبر برمی آید چوں بخصص کردند صاحب آن قبر بہ ظلم و فسق متصف بود بسا بود کہ بشخصے مقابل  
 شدی و کسوں خاطر او بگفتے رفتہ رفتہ از عقل گرفتہ شد و مجذوب طور میگردد نداورش بخدمت حضرت  
 ایشان الحاح تمام کرد فرمودند باید کہ مدتے در حضور ما باشد و را مدتے در نظر مبارک ایشان داشتند  
 در چند روز با فافت آمد و سید ہاشم بہر کرا حتی خبط کردے و در نظر وے آوردندے حتی میگرنجت  
 عالمہا بسبب نظر او از آسیب جن خلاصی می یافتند رفتہ رفتہ اورا نیز جذب واقع شد صبح او بیابا  
 بیگشت گویند شبے تنگیہ فقیری ہندو کہ مقتدر ہنود بود رسید ادا سحری کرد بسر غدیر آواز مرد و چہ ہا خشک  
 بر سنگریز ہا شنیدہ می شد وے بیج التفات نکرد بعد از آن دیوے بشکل گا و میش پرہیب متمثل شد و  
 بروے حملہ کرد وے بستی تمام حق حق میگفت و بسوئے وی میگردد در ساعتے ہبار منتور گشت  
 چوں ہندو این واقعہ مشاہدہ کرد مسلمان شد۔ یک بازی شخصے عبد سبحان نام با ایشان پیوست

تصرف فرمودند یک نوع توجید بروے منکشف شد دیوانہ وار بکوچہ و بازار می گشتت و ہمہ چیز را  
 خدای گفت و از ہمہ آداب شرعیہ و عرفیہ برآمد مرد ماں ازین معنی تنگ آمدند و او را دیگر نظر مبارک  
 ایشان آوردند آن ہمہ کیفیت را جذب فرمودند بافاقت آمد سید عنایت اللہ ساکن سنبلہ پیرہ را بتوجہ  
 ایشان در اندک زمانے کشف معنیات حاصل شد گویند یکبارے بیمار بود حضرت ایشان بعیادت  
 او رفتند اورا از وقت سوار شدن تا بخانہ اور رسیدن ہمہ احوال منکشف شد گویا پچشم بکیند چوں سوار شد  
 گفت حالا سوار شدند آنگاه گفت حالا فلاں جا رسیدند بعد از ان گفت حالا بشہر ما آمدند یا در ان  
 زود با استقبال روید بعد از ان گفت حالا بروازہ ما آمدند مرا بنشانید سید طمانی بصحبت ایشان  
 پیوست غیبت عجیب اورا حاصل شد۔ شور و شغب خلایق احساس نمیکرد و توجید بروے غالب  
 آمد کسے ازوے مثال توجید پرسید گفت از ریگ سبوتے پر کردند و آب در ان ریگ ریختند ہر  
 جزو ریگ سرایت کرد محمد محسن با ایشان پیوست در اندک زمانے با گاہی مشرف شد و معرفت ہمہ  
 دست برے غالب آمد ایشان محمد حفیرا بروے مقید ساختند تا نماز ازوی فوت نشود بعد چند روز  
 از ان سکر قدری افافت دست داد بعد از ان در اندک مدت توجہ محمد محسن بجائے رسید کہ مردے  
 بخت زنے بنیاد شد و دیوانہ وار گریہاں گریہاں می گشتت بعضے یاراں بوے گفتند حیف باشد کہ  
 این مرد از دست برو و محمد محسن نزدیک خود نش خواند و یک دو ساعت بروے متوجہ شد خطرہ  
 آن محبت بکلیہ زائل گشت و محبت الہی بجایش نشست۔ عبد الہادی نام مردی منکر سماع  
 و بعد در خانقاہ ایشان نزل کرد ایشان اتفاقاً روزے در مجلس سماع مدعو شدند اثنار راہ بوجہ  
 طیب باوے فرمودند گاہی وجد کردہ گفت نہ فرمودند بخواہی کہ وجد کنی استبعاد کرد وقت سماع  
 بسوتے وے نظر برداشتند و دروے تصرف کردند حرکات مستانہ ازوے ظاہر شدن گرفت  
 وساعت بساعت زیادہ می شد و روز پچمان بیخود ماند نہونام مردے از ساکنان جہاں آباد ایشان  
 پیوست بروے متوجہ شدند بخو و گشتت در ان ہر کہ بوے نظر میکرد متاثر میشد۔ بالجمہ تصرفات و توجہات  
 ایشان حدے و احصائے ندارد و القلیل بخیر عن الکثیر و الغرفۃ ینبئ عن البعۃ الکبیر توفی الشیخ  
 فی ایوم الثامن جمادی الاولی خمس و عشرين من القرن الثانی عشر رضی اللہ عنہ و ارضاه  
 والحقنا بہ

## بندی از احوال متاخرین مشائخ حرمین محترمین قدس اللہ اسرارہم

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی جعل المحرمین خیر بلادہ و اسکن فیہما فی کل قرن صفوۃ عبادہ و صلی اللہ علی سیدنا محمد و آلہ و صحبہ اجمعین۔  
 اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ عفی عنہ این کلمہ چند است مسمی باللسان العین فی مشائخ الحرمین در ذکر بعض مشائخ صوفیہ و علمائے محدثین از اہل حرمین شریفین کہ سلسلہ خرقہ صوفیہ و اسناد حدیث این فقیر بواسطہ ایشان رسیده است۔ جزاھم اللہ تعالیٰ عفی خیر الجزاء

### ذکر شیخ احمد سنہوی رحمۃ اللہ علیہ

وی پسر علی بن عبدالقدوس بن محمد عباس شناوی است آبا و اجدادش از کبار اولیاء بودند شیخ عبدالوہاب شعراوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و تحقیقات علم حدیث از شمس ملی و از والد خود و از سید غضنفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکری روایت کرده و از والد خود خرقہ پوشید بعد آن صحبت سید صبغۃ اللہ لازم گرفت و از دست وی خرقہ پوشید و از صحبت وی بدرجات عالیہ رسید و خلیفہ وی شد در تربیت سالکین از وی آید کہ گفت دوکان الشعراوی جیاماد سعہ الا اتباعی و در کتب عہد ناجفظ دان نہ بحفظ کاتب و گوید قبول بیعت را در عرف متاخرین اہل حرمین اخذ عہد گویند۔ یعنی ہر گاہ مشائخ صوفیہ بیعت او قبول کردند برکت مشائخ آن طریقہ چہ اجبار و چہ اموات شامل عالی می میشود وی گفت لا یدخل الناس من رانی در ای من رانی الی یوم القيمة گویند روزی در حجرہ خود خفتہ بود کہ وزغی را دید کہ بر دیوار حجرہ میرود حکم شرع خواست کہ او را بکشد و شہود وحدت این اعمہ را مضحک ساخت باز خواست کہ او را بکشد باز شہود وحدت آن داعیہ را مضحک ساخت بالجملہ میان این دو خطر متردد شد باختر انتقال شرع را مصمم ساختہ سنگی بجانب انداخت آن سنگ خطا شد و وزغ بگریخت بسیار خوش وقت شد و گفت الحمد للہ الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا من می بودم ہیچ توقف نمی کردم و سر آن وزغ را بسنگ میکوفتم۔ کاتب و گوید مراد قشاشی آنست کہ وحدت در حقیقت بوجہی واقع است کہ با کثرت و احکام آن ہیچ تنافی ندارد گو آب و نار ہمہ در وجود یکہ باشند با چون

ہر یکے فوارہ فیضی خاص شد و منظر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب منطفی میگردد  
حکم شرع در ضبط احکام این کثرت است و شہود کامل آنت کہ آن وحدت کثرت را مزارحمت  
نہ کند نہ کثرت وحدت را چو نہ کہ بیزگی اسیر رنگ شدہ موسوی با عیسوی در جنگ شدہ  
توفی سنہ ثمان و عشرین بعد الالف دد فن بالبقیع

## ذکر شیخ احمد قشاشی علیہ

دی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بجد النبی ابن شیخ احمد الدجانی است دجانہ بہ تخفیف حمیم تسمیہ  
است از قری بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجا است بسیار بزرگ بود شیخ عبدالوہاب در طبقات  
ترجمہ وے نوشته و شیخ یونس را بعد نسبی از ان گویند کہ مردمان را بجز گرفتاری تا در مسجد نشینند  
و بدینی صلی اللہ علیہ وسلم صلوة فرستاد قشاشی از ان گویند کہ برائے ستر و اخفاء در مدینہ قشاشی فرستاد  
کردی و قشاشی سقط مناع را گویند چون در انہا و پا پوش کہنہ و مانند آن و محمد بن نیر عالم بود و صالح  
و شیخ احمد قشاشی ایام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقائق سخن گفتے آیات و احادیث آن را  
میرین سلخے صحبت بسیار مشایخ دریافت و خرقة از والد خود پوشید و فتح کار وے بر دست شیخ احمد  
شناوری شد و خود را بوے منسوب کردے گویند شیخ احمد قشاشی بسبب رحمت رفتہ بود تا مشایخ مصوبہ  
را در یابد چون بازگشت و بجدہ رسید درخواست او را نمودند کہ شیخ احمد قشاشی است و منی از ذکر وے  
سیدان میکنند و پائے و جاہائے او منسلط شدہ اند چون بیدار شد و آنت کہ شیخ بمرتبہ تکمیل سیدہ  
لیکن کسے فرزند معنوی وے پیدائندہ بسوے وی مبادرت کرد و شناوری چون او را دید گفت مرحبا  
بن جبار یقینس منا علو منا و نیز گویند کہ شبے وی بخواب دید کہ شیخ محی الدین بن عربی او را خرقة  
پوشانید و خواہر خود در عقد وے آورد و آنت کہ وے را معرفت وحدت وجود درست شدہ است  
و خواہر شیخ ابن عربی اوست بخط شیخ قشاشی یافتہ شدہ الذی تحقیق وجدانہ ان عیثمہ الخاصة  
مرتبہ الہیئمہ ینزل بہا کل واجد ہا حسب وقته و زمانہ غیر منقطعة ابد الا  
باد الی ان لا یبقی علی وجه الارض من یقول اللہ اللہ لعدم حلول المرآتہ الالہیئمہ عن القاعین  
بہا حتی یصیر القائم بہا بصفہ الحافظ لمرتبہ العبد فیما قبلہ و بعدہ بانفاستہ تملک المصلح

و تقضی الحاجات لو انهم الف الف فی عیدہم عادوا لی و احد فرد باحد و قد  
 تحققنا بذک حقا و نزلنا منزلة صدقا من تبعنی فانه منی و من عصا فی فانک غفور رحیم  
 و من رأته من مشائخی من اهل الختمیة المذکورة سندا متصلا منا الیہم من غیر  
 انقطاع باذن اللہ تعالیٰ خمسة الف سادسہ کلہم لارجما بالغیب انتہی و نیز گویند  
 کہ در حاجتہ از حاجات خود کا غدا پارہ نوشت کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیک انت اقرب  
 الی منی ام هذا فی من قربک منی دان بعدت الاما شفعت فی دنی قضاء حاجتی کلہا  
 الدنیویة و الاخریة لی و من احب امین بعد ازاں پیشش ماہ سید محمد بن علوی بوے نوشت  
 رأیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثانیاً سمعته یقول سلم لی علی احمد القشاشی و قل له  
 انه جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات در میان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لامقام لنا  
 لاننا من اهل یثرب و قال اللہ تعالیٰ یا اهل یثرب لا مقام لکم گویا اشارت میکرد بمقام  
 بے نشانے و آنکہ وے بر قدم حضرت خاتمیہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از عجائب روزگار  
 قشاشی یکے آست کہ قرآن تمام از حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم خواندہ بود ہمچنین قدم  
 عثمانیہ و رفقہ مالکیہ از شیخ ابراہیم منقول است کہ روزے قشاشی در مجلس خود این حدیث ذکر کرد  
 کہ ما علی احدکم ان یکون فی بیتہ محمد و محمدان ثلثة ہمدراں ساعت بخاطر من افتاد کہ مرا  
 سہ سپر خدائے تعالیٰ خواہد داد و اسم ہر یکے محمد باشد بعد ازاں در تامل افتادم کہ یکے را از دیگرے  
 بچہ چیز تو ان شناخت شیخ قشاشی بریں خاطر مشرف شد و گفت نکنی احدہم با سجد و الثانی با الحسن  
 و الثالث با طاہر بعد دتی ہمیں صورت متحقق شد ہم از شیخ ابراہیم منقول است کہ قشاشی روزی  
 بر خاطر من سخن گفت بدل من خطور کرد کہ کاش این معاملہ پیش ازین وقت بودے شیخ بمن التفات  
 نکرد و فرمود لو شاء اللہ ما لولتہ علیکم ولا ادرکم بہ و مثل این اشراقات و تصرفات از  
 قشاشی بسیار روایت کردہ اند بالجملہ سیرت قشاشی آل بود کہ نہ بر منط فقہار زمانہ بودی و نہ  
 بر وضع زہاد و متقشف بلکہ بر طریقہ متوسط و بے تکلفی کہ نہج سنتہما است و ہرگز بخانہ امرانہ رفتہ  
 و اگر ایشان زیارت وے آمدندی بہ خوش خوبی و بشاشت تلقی کردی و بقدر منزلت ہر یکے  
 معاملہ فرمودے و کریم قوم را بنزد اکرام مخصوص کردے و امر معروف بہ نہایت لین ادا کردے



وزائران خود را از نصیحت خانی گذارتنے شیخ عیسیٰ مغربی گفت ما خرجت من عند القشاشی  
قط الا والدنیا فی عینی احقر من کل حقیر و نفسی اذل من کل ذلیل ولو تکرر دخولی علیہ  
مرات تو فی رحمہ اللہ تاسع عشر من ذی الحجۃ سنۃ احدى و سبعین بعد الالف

## ذکر سید عبدالرحمن الادرسی الشہیر بالمحبوب حمہ اللہ تعالیٰ

وفین شبے کہ ولادت وے در کنا سے از بلاد مغرب بودہ است در مغرب و مصر و روم و شام سیا  
کہ بعد از ان بحرین سالہا مجاورت نمودہ بعد از ان بہ بین رفت برائے زیارت اولیاء انجا پر اہک  
میگویند ایمن نبیت فیہ اولیاء کما نبیت فی الارض البقل و اورا با ایشان وقائع عجیبہ و صحبتہا برین  
پیش آمد بعد از ان بمکہ باز آمد و رحل اقامت انداخت اہل مکہ از وے مستفید شدند و خرقہ  
پوشیدند و از وے کرامات بسیار روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مدینہ راشدیم کہ از پدر خود  
نقل کرد و وے خادم سید محمد معتقد وے بود کہ شریف الشرفا کہ راضی ورتے پیش آمد بہ سید  
عبدالرحمن محبوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی سز بچیب تفکر انداخت بعد از ان فرمود  
کہ در فلاں محلہ از محلات مکہ خانہ است کذا و کذا صاحب بیت المال باید کہ از انجا قدرے کہ  
شریف را لا بدست بگیرد و باقی ہما انجا با احتیاط بگذارونی الحال رفتند و خانہ بہ ہما صفت یافتند  
و از انجا بست ہزار او کما قال یرد اشئند و بر صندوق ہر نہادند و بسید آوردند شریف را و ادا و در  
ضرورت خراج کند وقت دیگر شریف خواست کہ باقی را نیز در تصرف آوردنہ خانہ را یافت و نہ  
آن مال را حیران شدند و از سید سران پرسیدند فرمود شخصی از عجیبا یعنی ایرانیاں در بلاد خویش  
بمرد اورا بیچ کس وارث بنود تصرفی کردم کہ خانہ او بمکہ شد و از انجا گرفتند آنچه گرفتند و بعد  
رفع حاجت بجائے خود رفت گویند وے زیارت قبر سیدی احمد بن طوان رفت سیدی احمد  
خادم خود را در منام بقدم سید خبر داد و گفت فردا استقبال تعظیم وے بجای آن خادم با استقبال  
بیرون شہر رفت ہر چند شخص کرد نیافت نومید شدہ باز آمد دید کہ سید در قبہ قبر سید نشسته و  
دروازہ بند بود و کلید آن بدست خادم - شیخ ابوطاہر ذکر میکردند کہ یکبار شیخ ابراہیم را قبضے  
پیدا شد شش ماہ پیوستہ میگریست و بیچ کس سبب آن منی دانست چوں موسم حج رسید

بعضی تلامذہ سے از شام در قافلہ حج آمدند برائے دے از شیخ قشاشی اذن خواستند تا به حج رود  
 شیخ قشاشی اذن داد و چون عبد الرحمن برادر شیخ ابراہیم آمد است کہ کتابہارا از جائے نشستن شیخ  
 ابراہیم بردارد زیرا آن کتابہا کاغذ پارہ یافت از خط شیخ قشاشی یا ابراہیم قد اعزنا نصفک  
 فان لم ترجع اعزتنا کلاک آنکاه دانستند کہ سبب بکا پرچیت چوں شیخ ابراہیم بمکہ رسید و رسید  
 عبد الرحمن محبوب اخل شد بید برسم کلاب آب را بر شیخ ابراہیم پاشیدن شروع کرد و چون بہ محرم  
 بود ممنوع از استعمال طیب مقارن آب انداختن قبض شیخ ابراہیم مرتفع میشد تا آنکہ بحالت  
 اصلی خود باز آمد و این گویا صلح بود کہ بید در میان قشاشی و شیخ آورد و پھنا لکہ بید کہ کمالات باطنہ  
 متصف بود کمالات ظاہرہ نیز بوجہ کمال داشت در گرم وجود بے نظیر بود بر ماندہ سے صبح و شام  
 جامعہ کثیر حاضر میشدند و سے باہمہ بہ بشاشت و خوش خلقی پیش آمدے و از اطراف و بار اسلام  
 نذر برائے و سے می آوردند ہمہ آن را برفقرا صرف میکرد و قریب دو صد تن را آزاد کردہ بود  
 ہر کہ باوئے نشستی مفارقت دوست ندانستے بچہتہ غدوت گفتا و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی  
 الفطانتہ ہر کہ باوئے ملاقات کردے اگر چہ در موسم حج باشد او را بازمی شناخت و ہر کہ  
 زیارت و سے آمدے بقدر استعدادش بر وجوہ خیر دلالت میکرد از درود و تلاوت و استغفار  
 و اوراد و ہر کہ استعدادتے بر مطالعہ کلام صوفیہ و اعتقاد ایشاں خصوصاً شیخ اکبر ابن احمری  
 قدس سرہ تخریص فرمودے و تہ تلیقے و سے بہ محبوب ہر چند از اہل مکہ تخبس کردم محقق نشد  
 اما از احتمال قریب آنست کہ نزدیک سماع روئے خود را می پوشید چوں گرم میشد پردہ از چہرہ  
 می افکند انوار عجیب ظاہر میشدند و اثر و سے در مجلسیاں در می گرفت باین معنی شیخ احمد  
 نخلی اشارتہ کردہ واللہ اعلم

## ذکر شمس الدین محمد بن احمد الباہلی

حافظ حدیث بود در زمانہ خود استناد مصر و حرمین و با خلاق مرضیہ مثل تواضع و جودہ فہم و تودد  
 و غیر آن متصف بود گویند در مبدآ حال شب قدر را در یافت و بعضی آثار عجیبہ آن شب مشاہدہ  
 نمود در آن وقت دعا کرد کہ بار خدایا ما را مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گرداں این عارفے مستجاب شد

از وی می آید که گفت لایف احد تالیفا لای احد اقسام سبعة اما ان یولف فی شیئی لم یسبق الیه تخرجه او شیئی ناقص یتیمه او شیئی مغلق یشرحه او طویل یختصره دون ان یخل من معاینه بشیئی او شیئی مختلط یرتبه او شیئی اخطأ فیہ مصنف بینہ او شیئی فتنه فی جمعه والا کان اضااعة الوقت صحیح بخاری و مؤطا و سایر کتب از سالم سنهوری و غیر وی روایت کرد و مسلسلات صحیح و ارد در مؤطا و بخاری و بعض کتب دیگر سلسل سماع جمیع حاصل کرده بود شیخ عیسی مغربی اسابندوس در رساله ضبط کرده گو یا اصل یتیمها متاخرین بهمان است مصداق قول حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فخر الله امرأ سمع منی الحدیث از جلاله و عظیمة و بزرگی و احترام امری عجیب داده شده بود شریف الشرفا و باشوات و زرا همه بودی تبرک می جستند و از قول وی انحراف منی تو انستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنة سبع و سبعین و الف بابل دیهست بمصر

## ذکر شیخ عیسی الجعفری المغمزی

مولد و منشأ وی مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفه با بخایا و گرفت بعد از ان بجز آن رفت و به جلها سی زیاده از ده سال صحبت داشت و نزدیک وی میختر شد و از علماء قسطنطنیه و مصر و حریمین نیز روایت کرد و به مکه وطن گرفت محجی دار و مسی بمقالبه الاسابند بالجملة یکی از علماء متقیین بود وی انسان جمہور اہل حریمین است و یکی از ادعیه حدیث و قرآنة سید عمر با حسن و رتق وے گفتی من اردان بنظر الی شخص لایشک فی ولایتہ فلینظر الی ہذا و سید محمد بن علوی گفتی ہوز ذوق زمانہ از عمل بر حسنہ و مواظبتہ حضور جماعت و کثرت طواف و صیام و قیام چیزے عجیب و برابر روزی شده بود و متوسط بود در جمیع امور نہ مبالغہ و رنگ داشت نہ تسال و ارتباط با مشائخ بسیار پیدا کرده بود اما خراب نشا ذلیہ را لازم گرفت تا آخر عمر و آل طریقہ بروے غلبہ داشت مسندی برائے امام ابی حنیفہ تالیف کرده در آنجا عنعنہ متصل ذکر کرده در حدیث و از انجا بطلان زعم کسانی کہ گویند کہ سلسلہ حدیث امروز متصل بنماندہ واضح ترمی شود سنة ثمانین و الف برفت از دنیا.

## ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغزلی

حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین و دنیا هر دو جمع کرده بود و خرقه مدینه داشت از جهت  
 شیخ ابو بدین مغزلی بحقیقت طریق تصحیح کتب حدیث و نسخه بنویس القان در معرفت آل بحرین  
 وے آورده است استاد جہور اہل حرین بود و یکے از تلقات منبجین گویند با سلام رفتہ بود آنجا  
 شخصی نسخہ بنویس می فروخت قدر شناسی و حرص علم و برابران داشت کہ مبلغ کثیر فریب سر  
 ہزار شخص صرف کرد آنرا بدست آورد و بدان نسخہ شفقہ تمام داشت گویند یک بار در مسجد حرام  
 سیل آمد و خوف عرق بر اہل آنجا مستولی شد محمد بن سلیمان زود نسخہ بنویس بر سر نہاد و بہ طواف  
 مشغول شد تا اگر ویرا بنا گاہ در احسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخہ کردہ است و چیزی  
 در آن خواندہ شیخ تاج الدین قلعی میگفت کہ چنانکہ شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت  
 صناعات عجیبہ و علوم غریبہ نیز میدانست و مصداق قول حضرت حق تعالی و زادہ بسطتہ  
 فی العلم و الجسم افتادہ بود و عقل معاش نیز بر کمال داشت با آخر حل و عقد مکہ معظمہ بوے  
 افتاد و حاسدان راہ یافتند و شد آنچه شد و اللہ اعلم این فقیر از محمد و فدا اللہ ابن شیخ مذکور اجازت  
 جمیع مرویات و دانش حاصل کردہ بحق اخذہ عن والدہ قراءتہ و سماعہ و اجازتہ و نیز  
 منوطا بحی بن یحیی تمامہ بر ایشان خواندم بحق سماعہ لجمیعہ من الشیخ حسن العجمی و غیرہ  
 من المشائخ و الحمد للہ

## ذکر شیخ ابراہیم کریمی قدس سرہ

عالم بود و عارف در فنون علم از فقہ تشافعی و حدیث و عربیہ و اصلین بد طولی داشت و در ہر  
 یکے تضانیف دارد در بلاد خویش تحصیل علم کرد بعد ازاں بقصد حج بیرون آمد و سال کما بیش  
 در بغداد ساکن شد و بر قبر سیدی عبدالقادر قدس سرہ متوجہ میشد و ذوق این راہ از آنجا پیدا  
 کرد و چہار سال بہ شام ماند و بہ مصر بگذشتہ بحرین آمد و بہ قشاشی ملاقات ویرا باقتاسی و قشاشی  
 را باوے خصوصیتی عجیب پیدا شد و ازوے حدیث روایت کرد و خرقہ پوشید و در صحبت وے

به کمالات علمیه ترقی کرد زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و به توفیق ذہن و تبحر علم و  
 زہد و تواضع و صبر و علم منتصف بود گویند در ایام اقامت شام به قبر شیخ محی الدین ابن عسری  
 متوجہ شد تا مطلع شود بر آنکه عزیم سفر در آن وقت کند بانه شیخ را دید که غبار از پالوش او دور می کند  
 دانست که باقامت می فرمایند شیخ ابوطاہر میگفتند در ایام نزول حج مصری بمدینہ مشرفہ شیخ  
 ابراہیم با اصحاب و احباب خویش خواست که به ملاقات جماعہ از اہل مصر رود گذرا ایشان بر قیامات  
 افتاد کہ بتناول لعب مشغول بودند سید محمد بزنجی کہ یکی از اجلات تلامذہ شیخ بود عصارہ داشت و بزنجی  
 منکر مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد کہ درین هنگامہ خوف فتنہ متصور است سید محمد بزنجی فی الجملہ پیش مزاج  
 داشت ازین منع بغایت تنگدل شد چون بہ مجلس مقصود رسیدند یکی از قیامات در غمار خود این بیت  
 آغاز کرد (شعر) ان شرفوا سادتی و من عزو لولوی . . . وان عاشروا غیرنا و بلا علی و علی . . . و ان بیت  
 بر قاعدہ محمود عرض نیست بروفق معرف متاخر ایشان است چون بہ کسب شیخ ابراہیم رسید  
 حال و متغیر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد در آن مجلس بہر کہ صوت شیخ شنید یا صورت او  
 دید ہمہ می گریستند رقیق القلب و قاسی القلب ہر یکسایا و سید محمد بزنجی نیز بگریستن آمد و آن انکار ہمہ  
 از دل و کشتہ شد شیخ ابوطاہر ہر ذکر میکردند کہ استاد بادشاہ روم آن را اہل آن دیار خوبہ میگویند  
 زیارت میدہند منورہ آمد و بہ صحبت شیخ ابراہیم با جماعہ کثیر از علماء و با اصحاب عظیم رسید و چون ملاقات  
 شیخ دریافت گفت من در شام بدعی آشکارا دیدم و در قلع و قمع آن سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آن  
 چہ بود گفت ذکر چہ در مساجد میکردند شیخ این آیت بخواند من اظلم من منع مسجد اللہ ان  
 یذکر فیہا اسمہ و سعی فی خرابیہا قیافہ خوبہ متغیر گشت و بروی بغایت دشوار آمد و بعضی نقول فقہ  
 کہ از فتاوی قاضیخان و غیر آن نوشته بود از جیب بر آوردہ بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر بہ تقلید  
 سخن میگویند من مقلد کس ام و شام مقلد کس حجت شام بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویند  
 اینک گوئی و میدان بس عنقریب دریں باب رسالہ حافلہ تحریر نمود و از شبہات آن خوبہ اجوبہ  
 قاطعہ ذکر فرمود یا را ان شیخ از تغیر مزاج خوبہ کہ در دولت عثمانیہ پایہ بلند داشت ملاحظہ کردند  
 و شیخ گفتند چندال مبالغہ در رد مناسب نیست شیخ گفت از حق نتوان گذشت ہر چہ شود  
 گوشود بالجملہ آن خوبہ و اصحاب دے سخن نتوانستند گفت و مہیوت مانند کلمۃ الحق یعلو و لا یعلو

بظهور پیوست و نیز شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که شیخ یحیی ثاوی بخرین آمده بود و با شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن به روم رفت و نیز روم که معتقد شیخ ابراهیم بود و رے را گفت کیف و جدت شیخنا مثلا ابراهیم گفت و جدت مجسمه از زیر پنجم آمد و او را از آن مجلس باهانت اخراج کرد بعد از این واقعہ یحیی ثاوی را با شیخ ابراهیم حقد قوی افتاد و خواست که به قصد انداوی بخرین آید این قضیه به سمع شیخ رسیدند فرمودند بحسبہ جالس الفیل و سے چون بطور رسید بیمار شد و ہما بخا ازین عالم انتقال کرد حتی الجملہ سیرت شیخ ابراهیم آن بود کہ از زمی متفقہ روزگار و متصوفہ آن از کبیر عمائم و تطویل کمام و لبانک سوج و کاوک پیرا بود ثیاب متوسطہ و عمائم متقاربہ و پشت صوت مخطط و کوفیہ لاطیہ چنانکہ عامہ اہل حجاز عادت دارند می پوشید و ہرگز اظهار خود از حیثیت تقدیر در مجلس و تقدم در کلام و امثال آن نمیکرد و افادہ وی اصحاب خود را بر ہیئت مناظرہ و مفاد ضعیفی بود میگفت اما ہو کذا و کذا الیس تفہم من کذا و کذا و کذا و چون در مسئلہ باو کے ادنی مراجعت کردے متوقف میشد تا آنکہ بطریق تحقیق و الاضاف رفع آن اشکال کند عبد اللہ عباسی گفت کہ کان مجلسہ روضۃ من ریاض الجنۃ چون تقریر مسائل حکمت کردے البتہ مخالف صوفیہ در ضمن آن ذکر کردے و ترجیح کلام صوفیہ بر تحقیق آنها بیان فرمودے و گفتی هؤلاء الفلاسفة قاربوا اعتورا علی الحق و یکتدوا الیہ تاریخ وفات یکے از خطباء زمانہ اش ازین لفظ بر آورد و اللہ انا علی فرا قک یا ابراہیم لحن و لون۔

## ذکر شیخ حسن عجمی رحمہ اللہ

یکے شیخ حدیث و جامع فنون علم و فائق در فصاحت و حفظ و جودہ فہم بود اکثر صحبت و استفادہ وی با شیخ عیسیٰ مغربی است و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد بن العلاء یا الی شیخ زین العابدین ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیہ و امام البتال صحبت داشته و روایت کرده شیخ ابوطاهر ذکر میکند کہ شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت اللہ قادری و غیر آن از صوفیہ ملاقات کرده و دعوت اسماء نیز میدادست و نیز میگفتند کہ شیخ حسن جنفی بود اما در سفر جمع می کرد در میان طہر و عصر و میان مغرب و عشاء و در حالت اقتدار سورہ فاتحہ میخواند و مارا وصیت میکرد کہ نسای خود را تنگ بگیرد بعضی از خص حقیہ ایشان را فرمایند تا نماز تو اند کرد یعنی در مسئلہ نجاست قدر در ہم و مثل آن کاتب حروف گوید

غرض آنست که با وجود این همه عالم التزام مذہب متین در جمیع امور لازم نمی دانست و بلیغ سب از  
 میداشت بی ملاحظه آنکه حقیقتی متنوع نزدیک فرقی بین متحقق شود یا نه و اللہ اعلم و نیز میگفتند که سبکین  
 سیدی حسن العجفی بحبیل و کانت فی عینہ حنہ و کان مع ذلک اذا قرء الحدیث رأى  
 علی وجهہ الانوار و صار کاجل من رأى فی الدنیا و ذلک سر قولہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 نض اللہ عبد الحدیث۔ اسانید خود در رسالہ ضبط کرده از انجا قوت تجرؤی معلوم توان کرد میگفت  
 یقول الناس ولد العالم نصف العالم و صدقوا فان العالم له نصفان عالم و لیس لواحد  
 منها معنی فکانہم قالوا ولد العالم کلام معنی له ہر سال در ماہ رجب زیارت مدینہ مشرفہ می آمد  
 و در مسجد نبوی علی صابجہا الصلوات و التسلیمات یک کتاب از کتب متہ بطریق سر و ختم میکرد و اہل  
 مدینہ از وی روایت میکردند و قاری و شیخ ابوطاہر بود و اگر دیگرے روایت کرده خوش نمیشد  
 باید دانست کہ در کتب حدیث را نزدیک علماء حریمین سہ طریق است یکے طریق سر و کثیر مسیح  
 یا قاری و می تلاوت کتاب کند بے تعرض مباحث لغویہ و فقہیہ و اسماہ الرجال و غیر آن دیگر طریق بخت  
 و حل کہ بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و ترکیب عجیب و اسم قلیل الوقوع از اسماہ را ساد و سوال  
 ظاہر الورد و مسئلہ منصوص علیہا توقف کند و آنرا بکلام متوسط حل نماید و آنگاہ پیش رود علی ہذا القیاس  
 سوئیم طریق اصمان و تعمق کہ بر ہر کلمہ مالہاد ما علیہا و ما یتعلق بہا بسیار ذکر کند مثلاً در کلمہ غریب و  
 ترکیب عجیب شواہد آن از کلام شعراً و اخوات کلمہ در اشتقاق و محال استعمال و سے ذکر کند و در اسماہ الرجال  
 احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقہیہ را بر آن مسئلہ منصوص علیہا تخریج نماید و باقی مناسبت  
 قصص عجیبہ و حکایات غریبہ بگوید و آنچه بدین ماند از علماء حریمین مجربین این ہر سہ وضع دیدہ شد مختار شیخ  
 حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابوطاہر و غیر ایشان طریقہ سر و بود بہ نسبت خواص متبحرین تازد و سماع  
 حدیث و سلسلہ روایت درست کنند و باقی مباحث را بوشروح حوالہ می گردند زیرا کہ ضبط حدیث  
 امروز مدار آن ترتیب شروح است و بہ نسبت متدینین و اہل توسط طریقہ بخت تا با آنچه در علم حدیث  
 ضروری است احاطہ کنند و فائدہ گیرند و این صورت غالباً شرحی از شروح در نظر میدارند و بدان  
 در اثناء بخت رجوع می کنند تا طریقہ ثالثہ طریقہ فضاہل است کہ قصد از آن اظهار فضیلت و علم است  
 با غیر آن و اللہ اعلم نہ روایت و تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست کہ اشتغال محدث باحوال الرجال

سند بعد تصحیح اسماء آنها و معرفت و ثوق نشان خصوصاً در صحیحین و مثل آن و بتأویل لفظ لیس منا من فعل کذا و لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و به فروع فقیهیه و بیان اختلاف مذاہب فقہاء و توفیق در انتقال روایات و ترجیح بعض احادیث بر بعض از امتنان و تحقق است و ادامل امت مرحومه بدین امور مشغول نہ بودند آری فقیهان و متکلمان درین امر خصوص می کنند امر و زبداں حاجت نہ مانده است و اللہ اعلم۔ شیخ حسن بہ نسبت مشائخ خود بغایت خافض الجناح لین الجانب بودے و در مراعات خواطر ایشان غایت سعی بجا آوردے وی گفت کہ از شیخ عیسیٰ پر سیدم اذا کان للانسان شیخ فہل یلم ان یدخل علی شیخ اخر گفت الادب واحد و الاعمال شتی کاتب حروف گوید معنی این کلام آنست کہ قدر شیخ اول کہ بسبب وے از بیضہ بشریت خروج کرده یا در علم ظاہر جریح شدہ بہ نسبت مشائخ دیگر کہ از ایشان فوائد دیگر خارجہ از اصل خروج از بیضہ بشریہ یا در تجرح در علم یافتہ باید دانست و با وی بری کہ مناسب و درست باید کرد و با دیگران معامله اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی مکہ موقوف داشتہ در طائف گوشہ نشینی اختیار کرد و گفت لیس بمکہ من یقرالیہ و ہم در طائف منوفی شد و قریب تربت ابن عباس مدفون گشت سہ و ثلاثہ عشر بعد الالف و المائتہ

## ذکر شیخ احمد نخعی

جامع بود میان علم ظاہر و باطن و صحبت بسیاری از مشائخ طریقت و علماء شریعت در یافتہ بود خرقہ از سید عبدالرحمن و سید محمد رومی و سید عبداللہ ستفان و میر کلاں بن میر محمود بلخی و غیر ایشان دارد و حدیث از محمد بن العلاء البابی و شیخ عیسیٰ مغزنی و طبقہ ایشان روایت کردہ و تسلسل در سماع بخاری و مؤطا حاصل نمود و اجزاب مشائخ طریقہ بسیار داشت از اول نشو و نما بصلاح و صحبت علم و علماء و التزام صحبت ایشان و اعتقاد مشائخ صوفیہ و ثبت بر اعمال و اشغال ایشان متصف بود و بہ اکثر مشائخ حرمین و وار دین بحرین صحبت مستوفیہ داشتہ بالجملہ یکے از اعیان مکہ معظمہ و مشہور بہ برکت و استجابت دعوات بود شیخ عبدالرحمن نخعی و لک شیخ احمد نخعی ذکر کرد کہ پدر شیخ احمد نخعی را فرزند زندہ منی ماند و ازین اہ بسیار محزون می بود چون شیخ احمد متولد شد برائے وے از اہل اللہ دعا میکرد و از ایشان تمنا و طلبت می نمود



ویرا ہر جمعہ بخیرت شیخ تاج سنبھلی می فرسنا و اتفاقاً روزے شیخ تاج تامل کرو و بدست غلامی کہ  
 ہمراہ دے ہو و کفۃ فرسا و هذا الطفل ليس مثلك بل هو افضل واسعد منك غیرانہ لیس  
 من العمر الا الشیء القلیل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال بازگفت مولیٰ اور باز گردانید  
 و گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری هذا الطفل و انی  
 استشفع بك فی هذا الامر چون این پیغام شنید متوجہ شد و بعد ساعتی خبر داد کہ اُس نیت مقبول شد  
 از نزدیک خویش بہ ماہ غنایت کرد تا در اُس مدت استعدا و سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بہ ہماں  
 میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد ہر دو سال عمر یافت و نیز شیخ عبد الرحمن ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد  
 کہ وکیل والد خود در معامت و استقراض من بودم چون شیخ را عمر آخر شد و ضعف غالب آمد روزے  
 در خدمت وی از بہت مطالبہ اہل دیون نہکایت کردم و گفتم می ترسم ناگاہ حادثہ پیدا شود و ہمہ اُن  
 دیون در عہدہ من شوند و اقارب من این و کالت من معتبر ندارند شیخ فرمود ایں راہ بر خاطر خود  
 خدمتہ را راہ مدہ امیدوارم کہ نیرم تا آنکہ جمیع دیون من ادا شود و گمان من آنست کہ شبی کہ بیچ دین بر  
 ذمہ من نباشد اُن شب آخر عمر من باشد بعد ازاں نزدیک وفات آنجا کہ متوقع نبود ادلے  
 دین دے حاصل شد و شبے کہ ذمہ دے از دیون فارغ شد آخر شب بود از شہامی دینا شیخ  
 احمد نخلی گفت کہ شیخ من در طریقہ خلوتیہ شیخ عیسیٰ بن کنان خلوتے چون مرا اجازت طریقہ  
 خلوتیہ داد مرا خلیفہ خود ساخت بکہ معظمہ تا خلوتیاں ہمہ پیش من جمع شوند و بروضعی کہ مقرر ایں  
 طائفہ است بعد نماز تہجد با و را مشغول شوند و ایں معنی بر خاطر من بغایت تر و پیش آمد زیرا کہ  
 میل دل من بکلی بطریقہ نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ نیز منی توانستم کرد بجانب حضرت خاتمیتہ  
 علی صاحبہا الصلوٰات و التسلیمات توجہ کردم و در ایں سال زیارت روضہ مقدسہ مشرف شدم  
 روز جمعہ قبل از نماز جمعہ بخواب آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیہ با خلفاء اربعہ  
 حاضر اندیاں جانب مبذرت کردم و بتقیل دید شریفہ و ایدی خلفاء گرام بہ ترتیب مشغول شدم بعد از اُن  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجادہ جدیدہ کہ نزدیک راس قبر شریف محادی صفت  
 اول مفروش ست آوردند و فرمودند ہذا بجاۃ الشیخ تاج اجلس علیہا و انستم کہ اشارت  
 بہ طریقہ نقشبندیہ است و اجازت ست در ایں طریقہ

## ذکر شیخ عبداللہ بن سالم البصری ثم الملکی

اچھا بہ بسیار می از کتب حدیث کرد از ان جملہ مسند امام احمد کہ نزدیک بود کہ برو سبہ ارض نسخہ کاملہ  
از ان یافتہ نشود وے از مصر و عراق و شام از خزائنہائے قدیم اطراف و اجزاء آن جمع کرد و از ان ہمہ  
نسخہ نوشت و ان را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب کثیرتہ اصول مصححہ ساخت و از نسخہ بنویسہ  
بخط خود فرغ نوشت بہتر از اصل و بر بخاری تشریحی دارد مسہی بہ ضیاء الساری کہ بسبب ضعف  
پیری اتمام آن نتوانست کرد و بہ عمر بر بیت کتب حدیث سر داد بخاک گذر آیند بالجملہ بحقیقت حافظ  
دریں زمانہ متاخر وے بود تفصیل این اجمال و شرح این مقال آنست کہ ضبطی کہ در صحت حدیث  
ما خود است آنرا در امت مرحومہ سہ حال گذشتہ است حال اول آن بود کہ در زمان صحابہ و تابعین  
احادیث یادی داشتند و ضبط آن وقت در وجودت حفظ بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و  
اوائل محدثین تا طبقہ سابعہ و ثامنہ آن را می نوشتند و ضبط آن وقت در تبیین خط و احتیاط و در نقط  
و حرکات و سکنات و تصویر حروف و مقابلہ بر اصول صحیحہ و حفظ کتاب از عوارض طاریہ و مثل آن  
و حال سیوم آنست کہ حفاظہ حدیث در اسما و رجال و غریب و ضبط الفاظ مشککہ آن تصانیف ساختند  
و تشریح مفصلہ نوشتند و در ان با پنچہ تعرض میکردند پس المال ضبط آنست کہ کسے آن تصانیف و  
شرح را در نظر داشتہ بر حسب آن روایت کند ہذا اہل حدیث المحال تساہل کردند در آنچه قدماء  
در ان نوشتند و میکردند چنانکہ متوسطین تساہل کردند در حفظ و اکتفا کردند بر خط و لہذا شائع شد و در ایشان  
و عبادت و اجازت مجرودہ و مثل آن بخلاف طبقات سابقہ حاصل آئمکہ این قسم ضبط نزدیک شیخ  
عبداللہ بروجہ کمال بود و سبب تبار این سلسلہ وے شد از ابتداء صبار غبت علم و علماء و صلاح  
و درع پیشہ مرضیہ وے بود ہر روز وہ بسیارہ از قرآن خواندہ سچوں پیر شد آنچه می توانست اند  
و پیش وقت خالی نبودے از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم کہ چوں شیخ سالم پسر  
شیخ عبداللہ در سرکار شریف الشرفارہ داخلت کرد اکبر ہم شیخ عبداللہ آن بود کہ در طعام شیخ سالم  
مخلوط نشود و نہ ملح و توایل دو بار صحیح بخاری را در جوف کعبہ معظمہ ختم کرد یک بار چوں ترمیم کعبہ  
میکردند دیگر بار چوں دروازہ اش درست می ساختند و مسند امام احمد را بعد تصحیح و جمع آن نزدیک

سر مبارک حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شریف در پنجاه و شش روز خواند عمری طویل یافت  
و آن همه در مضیبات الهیہ گذشت و تا آخر عمر بوفور عقل و حفظ و صحت جو اس متصف بود الا سامعه  
که فی الجمله فتور یافته بود در آخر عمر شیخ عبد اللہ مغربی کتب متہ را بروی خواند و اہل مکہ اکثر ایشان  
بروی سماع کردند را بعد رجب سنہ اربع و ثلثین بعد الالف و المائتہ ہفت از دنیا.

## شیخ ابوطاہر محمد بن برائیم الکردی المدنی رحمہ اللہ تعالیٰ

از ابتدا حال راغب در علم و علماری بود خرقہ از پدر خود پوشید و والد بنام او کتب برے وی خرقہ و اجازت  
از بزرگان بسیار گرفت از جمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیہ از سید احمد ادبیس مغربی  
که پیویہ زمانہ خود بود خواند شیخ ابوطاہر از سید احمد ادبیس گرفت کہ از تلامذہ وے در محراب  
شریف سورہ تبت خواند چون نزدیک سید آمد سید بر وے بسیار عتاب کرد گفت لا اراک تقربین  
یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سورہ تاذکر فیہا عمدہ بما ذکر فان اللہ یخاطب رسولہ بما شاء  
ولیس ذلک حدنا کاتب حروف گوید امثال این چیز ہا اگرچہ ناشی از محبت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم  
می شوند اما از باب تعقیب فی الدین اند میران درین چیز ہا عادات صحابہ و تابعین ست چرا نہ گویند کہ  
درین سورہ منقبت عظیمہ و فضل کبیر ست حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم زیرا کہ درین جا خدا  
تعالی لعنت کرده است احدی را عادی آن جناب را بسبب سوء ادب وے در آن جناب و فقہ شافعی  
از علی طوبوئی مصری گرفت و معقول از منجم باشی کہ از مشاہیر متبحران روم بود و علم حدیث از والد خود  
انہذ کرده بعد از ان از شیخ حسن عجمی و بروی ست اکثر استفادہ وے و بعد از ان از احمد نخلی و شیخ  
عبد اللہ بصری بر شیخ عبد اللہ بصری شامل لہنی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از وے مسند امام احمد در اقل  
از شہرین استماع کرد و از واردین بحرین بسیار انہذ کرد از جمله شیخ عبد اللہ لاہوری و کتب ملا عبد الحکیم  
سیالکوئی روایت کند عن شیخ عبد اللہ البلیب عن مولانا عبد الحکیم و کتب شیخ عبد الحق دہلوی  
بہین واسطہ از مولانا عبد الحکیم روایت کند و می از شیخ عبد الحق ابجارتہ و روایتہ و از ان جملہ شیخ  
سعید کوکئی بعض کتب عربیہ و قدر ربح فتح الباری بروے خواند بالجملہ متصف بود بصفت سلف صالح

از ورع و اجتهاد و در طاعت و اشتغال به علم و انصاف و در مذکره در ادنی مراجعت تا تامل دانی کردی  
 و تبحر کتب نمودی جواب ندادی در تین القلب بود چون احادیث رفاق خواندی چشم پر آب کردی  
 و در لباس و غیر آن تکلف ندانستی و با خدم و تلامذہ خود و غیر ایشان بجز تو وضع پیش نیامدی در ثنائی  
 قرارت صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقہ افتاد شیخ ابوطاہر گفتند این ہمہ  
 از آنست کہ حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در نہایت جمعیت است و از فرط جمعیت اضداد  
 رایج میتوانند کرد او کما قال این نکته عمقی دارد و قدر روزی سخن در احوال صوفیہ افتاد و آنکہ بعضی ایشان  
 بالبعث نقاری دانستند و این نقار در تابعان نفوذ میکند شیخ ابوطاہر گفتند من از انکار صوفیہ بغایت  
 می ترسم و بہر چند بعضی اسلاف من بالبعث نقاری داشته باشند من گویم با آن بعضی گران خاطر نیستم  
 آنکہ آنہ قصہ آغاز کردند کہ شیخ یحیی ثاوی با والد من نقاری داشت و گوید تا اثر نفس من گذشت از دنیا  
 کما مر تفصیلاً مع ہذا چون اورا بعد مدتی از قبر آوردند سالم بر آمد گوید با امر و زخمت است از اینجا معلوم  
 شد کہ بر کسے طعن نباید کرد بسبب آنکہ منکر بعضی عارفان بودست آنکہ گفتند کہ شیخ فحی الدین ابن العربی  
 دریں باب صیحت عجیب فرمودہ است آنکہ باب الوصیت از فتوحات کہ بخط مصنف بود بر آوردند  
 و آن صحت خوانند حاصلش آنست کہ شیخ فرمودہ کہ باشخصی عداوت و دشمنی بہت آنکہ طعن میکرد  
 در شیخ ابو دین مغربی و کنت علی بصیرۃ منہ روزی پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دیدم گویم منظر  
 لہ ابغضت فلانا گفتم لانا ہی بغض ابامدین و انا علی بصیرۃ منہ قال ایس یجب اللہ در سولہ  
 قلت نعم قال فلما ابغضتہ لبغضہ ابامدین ولم تجبہ بحبہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 قال فبیت الی اللہ من تلک البغضۃ و دخلت علیہ فی دارہ و اعتذرت الیہ و قصت القصة  
 و اهدیت الیہ ثوباً غالباً و استرضیتہ رسالتمہ ما کان سبب وقوعک فی ابی مدین فذکر  
 سبب الایصالہ لاویفۃ ففہمتہ حقیقۃ الحال فتاب الی اللہ ارجع عما کان یقول و سررت  
 بركة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الجمیع و الحمد للہ روزی کہ این فقیر برائے داع  
 نزدیک شیخ ابوطاہر رفت این بیت بر خواند نصیحت کل طریق کنت اعرفہ الا طریقا یؤد بنی  
 لرجکم بہ مجرد شنیدن آن بکاء بر شیخ غالب آمد و بغایت متاثر شد تو فی شیخنا ابوطاہر فی  
 رمضان سنہ خمس و اربعین بعد المائۃ و الالف

## شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مکہ و می پسر قاضی عبدالمحسن ست بہ صحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیده و از ایشان اخذ علوم نموده و از هر یک اجازت یافته است وے خورد سال بود کہ پدرش از شیخ عیسیٰ مغربی برائے اجازت گرفت وے گفت کہ در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی ختم سنن نسائی حاضر شدم و وے بعد ختم آن جمیع حضار مجلس خود اجازت داد و من نیز مشمول آن اجازت شدم اکثر تعلم وے در علم حدیث بخدمت شیخ عبداللہ بن سالم بصری ست میگفت ہمہ این کتب برنج بحث و تفتیح در پیش وے گذرانیدہ ام و صحیحین را بر شیخ عجمی خواندہ و اجازت جمیع اصحاح را روایت از وی حاصل کردہ است دیگر بملازمت شیخ صالح زنجانی مدتی گذرانیدہ و استفادہ کثرت عظیم نموده و خطی کامل در علم فقہ از وی یافتہ است و نیز از شیخ احمد نخلی اجازت و روایت دارد و شیخ احمد قطان نیز از مشائخ اوست سالہا با وے صحبت داشته و طریق درس از وے آموختہ است میگفت کہ بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم ہمہ مشائخ من کہ شیخ عبداللہ بصری و شیخ احمد نخلی و غیر ہما باشند باعث شدند مرا کہ بر مقام شیخ احمد زہر سایہ کعبہ بر مصلی مالکی نشینم و قرارتہ کنم چنانکہ عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر عظیم القدر با وجود این اکابر و حضور ایشان دشوار می نمود لهذا قبول نمیکردم مع ہذا از جانب ایشان درین باب مبالغہ از حد گذشت و شیخ حسن عجمی کہ در اہل ہنگام بطرف طائف بود برائے او این معنی نوشتم و اشارہ کردم وے نیز تا کبدا جابہ امر مشائخ و جواب مکتوب نوشت لا بد بعد استداد از ہر باب و استخارہ از ہر طریق امتثال امر را کردن ہنادم و با اشارہ عزیزان بر مقام شیخ شروع بقرارتہ بخاری کردم و از اینجا کہ قرارتہ شیخ منتهی شدہ بود آغاز نمودم و در مجلس ختم ہمہ علماء مشائخ حاضر بودند و از شیخ ابراہیم کردی اجازت ہمہ این علوم نیز حاصل کردہ و حدیث مسلسل بالادنیۃ از وے اخذ نمود کاتب حروف حکایتی غریب از شیخ تاج الدین اشناع نمود و اں آنست کہ گفت وقتے سخت بیمار شدم و بیماری بہ طول انجامید ضعف و ناتوانی طاقت حرکت دست و پانگداشت در اں حالت شبے در خواب می بینم کہ گویا کسی آمد و میگوید کہ برائے ترفائے این مریض می باید کہ ماکیانہ پختہ شود بردے تمام قرآن خواندہ شود

تایں بیمار آنرا خورد و شفا یا بدچوں بیدار شدم عزم مصمم شد کہ بموجب امر رڈ یا بہ عمل باید آورد  
شب آئندہ باز چوں بخواب رفتم دیدم کہ گویا امام محمد بخاری بجانہ ما آمد و بدست خود دیکھی راست  
کرد و زیر آن آنتنی افروخت و ماکیان از صبح تا شام در آن دیک پخت و پیش من نهاد و فرمود  
کہ ما برین مطبوخ تمام قرآن خواندم پس بخورد من داد من آنرا بخورم و بافاقت آدم و در حالت افاقہ  
آدم کہ هیچ اثرے از آن مرض در من نہ بود صحیح و تندرست برخاتم و در خود بتناشت و سرور  
ازیں واقعه کہ حضرت امام بخاری بایں درجہ لطف و عنایت فرمودہ اند زیادہ تر از آن یافتم کہ از  
بہت از آلہ مرض و بیماری یافتہ میشد کاتب حروف در مجلس درس شیخ تاج الدین در آن ایام  
کہ مذکور بخاری میکردند و سر روز متصل حاضر شد اطراف کتب ستم و طرفی از موطا امام مالک  
و مسند دارمی و کتاب الانار امام محمد و موطای اوزار و سماع نمود و اجازت سائر آن کتب بجمع  
اہل مجلس داد و ایں جماعت فقیر نیز داخل آن جماعت بود و حدیثی بالحدیث المسلسل بالاولیۃ عن ابی  
ابراہیم و ہوادل حدیث سمعتمنہ بعد عودی من زیارۃ البنی صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم **اللہ**  
بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی بدء بالنعم قبل استحقاقہا و خص من شاء  
بمعرفة الاسماء و اذواقہا و الصلوۃ والسلام علی سیدنا محمد المتکلم بتیجان الکرامات اطواقہا  
المکرم بصنوف العطیات و اطباقہا و علی آلہ و اصحابہ الذین بہم قیام الملتہ در ولج اسواقہا  
اما بعد میگوی فقیر ولی اللہ بن عبد الرحیم غفر اللہ لہ و لوالدیہ و احسن الیہما و الیہ این کلمہ چندست مسمی  
بجزء اللطیف فی ترجمۃ العبد الضعیف باید دانست کہ ولادت این فقیر روز چہار شنبہ چہارم شوال  
مقارن طلوع شمس سنہ اربع عشر از قرن دوازدهم واقع شد بعضی اختر نشا سابعنا عنہ و ارات حکم  
کردند کہ طالع ولادت دوم درجہ از حوت بود و شمس درجہ در طالع و زہرہ در شتم آن و عطارد دست  
یکم آن زحل در وہم درجہ حمل و مشتری در پانزدہم آن و آن سال سال قرآن علوین بودہ است  
و آن در اول درجہ بود و مریخ در وہم درجہ آن و راس در سرطان و اللہ اعلم بالصواب بعض  
یاران عظیم الدین تاریخ یافتند و حضرت والدین قدس اللہ تعالیٰ سرہما و جماعت از صالحان مشہرات  
بسیار در حق این فقیر قبل ولادت و بعد از آن دیدند چنانچہ بعضی اعزا و اخوان و اجلہ خلال تفصیل آن  
واقعات باوقائع دیگر در رسالہ مضبوط نمودہ اند و آنرا بقول جلی مسمی کردہ اند جزا اللہ

خیر الجزاء و احسن الیاء الی اسلافه و اعقابہ و ادخلہ الی ما یتمنایہ من دینہ و دنیاہ  
 چون سال پنجم در آمد به مکتب نشست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده کردند و بپوزه  
 داشتند فرمودند و تطهیر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آن آخرین سال قرآن عظیم  
 ختم کردم و کتب فارسیه و مختصرات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح ملا میخواندم و راه مطالعه  
 فی الجمله کشاد شد و سال چهارم تزوج صورت گرفت و در آن معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال  
 کردند و چون اصهار غدر فغان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان با آن جماعه نوشتند که در تحصیل سرے  
 هست و سر آن من بعد روشن شد که بعد تزوج عنقریب ام زوجه فقیر وفات یافت و بعد از آن  
 عنقریب جد زوجه از جانب والد اث و بعد از آن عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار  
 این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگذشتند و بعد از آن عنقریب والده برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین  
 قضا کردند و بعد از آن عنقریب حضرت ایشان ضعیف شدند و امراض شقی بر ایشان غالب آمدند و بعد  
 از آن واقعه وفات ایشان پیش آمد بالجمله این جمعیت از هم پاشید و معلوم خاص و عام شد که اگر  
 در همان نزدیکی تزوج واقع نمی شد بعد از آن سالها امکان نداشت که از قوه بفعل آید و پانزدهم سال  
 بود که با والد بزرگوار بیعت کردم و با اشتغال صوفیه خصوصاً نقشبندیه مشایخ مشغول شدم و از حیثیت  
 توجیه و تلقین و تعلیم آداب طریقت و لبس خرقة صوفیه ارتباط درست نمودم و همان سال طرفی  
 از بیضاوی خواندم و حضرت والده بزرگوار طعام وافر بهیاساختند و خاص و عام را دعوت فرمودند  
 و فائحه اجازت درس خواندن بالجمله از فنون متعارفه بحسب رسم این دیار پانزدهم فرایع حاصل شد  
 از علم حدیث مغکوة تمام آن خوانده شد الا فونی بسیر از کتاب البیع تا کتاب الادب آن اجازت  
 متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری تا کتاب الطهارة کما پیش و تمام شمائل النبی بر حضرت ایشان  
 سماع کردم به قرارت بعضی اصحاب و از علم تفسیر طرفی از بیضاوی و طرفی از تفسیر مدارک خواندم  
 و از جمله من عظمی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدرسه قرآن عظیم با تدبر معانی و شان نزول و  
 رجوع به تفاسیر بخدمت ایشان حاضر شدم و این معنی سبب فتح عظیم افتاد و الحمد للہ و از علم فقه  
 شرح و قایده بدایه به تمامها الا طرفی بسیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسامی آن و طرفی صالح  
 از توضیح تلویح و از منطق شرح شمسیه تمهاتش و طرفی از شرح مطالعه و از کلام شرح عفت اند

ہمہ اش با طرفی از خیالی و تشریح مواقف طرفی از اس و از سلوک طرفی از عوارف و پاره از رسال نقشبندیہ  
 و غیر آن و از خالق تشریح رباعیات مولانا جامی و لوائح و مقدمہ تشریح لمعات و مقدمہ نقد النصوص  
 و از خواص اسما و آیات مجموعہ خاصہ حضرت ایشان چند نوبت اجازت داد و از طب موجز القانون  
 و از حکمت تشریح ہدایۃ الحکمت و غیر آن از نحو کافیہ و تشریح ملا براس و از معانی عظیم از مطول و از  
 مختصر معانی آنقدر کہ حاشیہ ملازادہ بر آنست و از ہندسہ و حساب بعض رسال مختصرہ دریں میان  
 سخنان بلند در سرفن بخاطر میرسیدند و از کوشش زیادہ تر کشاد کار بنظر می آید و سال ہفتم از عمر فقیر  
 حضرت ایشان مریض شدند و در ہماں مرض بر رحمت حق پیوستند و در مرض موت اجازت بیعت و  
 ارشاد دادند و کلمہ یدہ کیدی مکرر فرمودند نعمتی کہ از ہمہ عالی باید شمرد آنست کہ حضرت ایشان  
 در نہایت رضامندی بہ نسبت این فقیر بودند و در نہایت رضامندی بگذشتند و توجہ ایشان باین  
 فقیر میچہ بتوجہ آبا بابتامنی مالست باین ہمہ بیچ پدرے را و بیچ استادے را و بیچ مرشدے اندیدیم  
 کہ بہ نسبت ولد و ولیمند خود این قدر دقایق شفقت مرعی دارد کہ حضرت ایشان بہ نسبت این فقیر  
 اللہم اعزلی و لو الدی واحہما کما ربانی صغیرا و جازہما بکل شفقتہ و رحمتہ و نعمتہ مہیما  
 علی مائتۃ الف اضعافہا انک قریب مجیب بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال کما بیش  
 بدرس کتب و پیہ و عقیدہ موافقت نمود در ہر علمے نحوض واقع شد و توجہ بر قبر مبارک پیش گرفت و  
 در اس ایام فتح توجید و کشاد راہ جذب و جانبی عظیم از سلوک بیسر آمد و علوم و جدانیہ فوج فوج ناز  
 شدند و بعد ملاحظہ کتب مذاہب اربعہ و اصول فقہ ایشان و احادیثی کہ متمسک ایشان بست  
 قرار داد و خاطر مبد و نور غیبی روشش فقہاء محدثین افتاد و بعد از اس دوازہ سال شوق زیارت حرمین  
 در سرفتا و در آخر سنہ ثلث اربعین بہ حج مشرف شد و سال اربع و اربعین بہ مجاورت مکہ معظمہ  
 و زیارت مدینہ منورہ و روایت حدیث از شیخ ابوطاہر قدس سرہ و غیرہ از مشائخ حرمین محترمین  
 موفق گشت در اس میان بروضہ منورہ حضرت سید البشر علیہ افضل الصلوٰۃ و اتم التیمات متوجہ  
 شد و فیضہا یافت و با متوطنان حرمین از علماء و غیر ایشان صحبتہا می رنگیں اتفاق افتاد و خرقہ جامعہ  
 شیخ ابوطاہر کہ حاوی خرق جمیع صوفیہ تو اس گفت پوشید و آخر این سال حج گزارده و اوائل سال  
 خمس و اربعین متوجہ وطن مالوف شد و روز جمعہ چہارم ربیع در کف صحت و سلامت بوطن رسید



و اما بنبیة ربك فحدث و نعمت عظمی بریں ضعیف آنت کہ اور اخلعت فایحہ داوند و فتح دورہ  
 بازیں بر دست وے گردند و ارثا و فرمودند کہ مرضی و رفقه چسپیت از راجح کرده فقہ حدیث از  
 سر بنیاد کرد و امر از حدیث و مصالح احکام و ترغیبات و سائر آنچه حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم  
 از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و آن فنی است کہ پیش ازین فقیر مضبوط تر از سخن این فقیر کسی  
 آنرا نکرده است با وجود جلالت آن فن اگر کے را درین حرف شبہ باشد گو کتاب قواعد کبری ہیں کہ  
 شیخ عزالدین آنجا چہرہ ہا کرده بہ عشر عشر این فن فائز نشدہ و طریقہ سلوک کہ این بر بان مرضی حق  
 ست و درین دورہ فائز میشود الہام فرمودند آنرا در دور سالہ ضبط کرده بلعات و الطاف القدس  
 مسہی نمود و عقائد قدماے اہل سنت بر دلائل و حجج اثبات کرد و آنرا از خس و خاشاک بنحالت معقول  
 پاک ساخت و بوجہی مقرر نمود کہ محل بحث نماند و علم کمالات اربعہ یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی  
 یا این عرض و طول و علم استعداد نفوس انسانیتہ بچیہا و کمال و مال ہر کسے افاضہ فرمودند و این ہر دو  
 علم جلیل اند کہ پیش ازین فقیر کسے بر گرد آن نشدہ و حکمت عملی کہ صلاح این دورہ در آنت بوسعتی تمام  
 افادہ نمودند و توفیق تشبیہ آن بکتاب و سنت و آثار صحابہ داوند و بر تمیز آنچه علم دین است منقول  
 از حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم و آنچه بدخول است و آنچه سنت است و آنچه ہر فرقہ بدعت کرده است افادہ  
 ساختند و لوان لی فی کل منبت شجرۃ لسانا لما استوفیت واجبات الحمد لله رب العالمین  
 قیمت پانچ روپے **ممت بالخیر** قیمت پانچ روپے

## ”خوشخبری“

تمام اجاب کو خوشخبری دیکھتی ہے کہ ہم نے ”نوری کتب خانہ لاہور“  
 کی بچھنی اپنے ہاں قائم کر لی اسلئے تاجر اور دیگر حضرات ہم سے اعلیٰ حضرت رحمۃ اللہ علیہ  
 اور دیگر علماء اہل سنت کی جملہ مطبوعات سستے داموں خرید فرما سکتے ہیں۔ بصی  
 شبز امام اہلسنت قبلہ غزالی زبان امت پر کاہتم العالیہ کی تمام تصنیفات حضور رعایت  
 کیساتھ دستیاب ہو سکتی ہیں۔ تاجر حضرات کے ساتھ کمیشن میں خاص رعایت۔  
**مینجر اسلامی کتب خانہ** : بکھری روڈ ملتان شہر

پہلی مرتبہ اردو، انگریزی، عربی رنگ دار پرنٹنگ کرائے کے لئے

اخلاق بریلنگ و پرنٹنگ

انڈرون بوہرگیٹ کی طرف رجوع کریں

## ہمارے ہاں

• قاصد، سپاہی، قرآن مجید مترجم و معراجہ قسم،  
 حائضیں و خجورے کتب ادویہ قسم، دسکی و طبی کتابیں  
 نیز سامان شیشہ سازی مثلاً کانڈنسنسٹریس، ہولڈر سیاہیاں  
 جسٹریکاپیاں نوٹ بکس وغیرہ ارزاں نرخوں پر ملتے  
 ہیں۔ بیرونی نجات سے مال منگوانے والوں کو مل  
 خاص رعایت سے روانہ کیا جاتا ہے۔

المع لن

ملنے کا پتہ  
 ڈاک خانہ حاجی مشتاق احمد  
 انڈون بوہرگیٹ - ملتان